

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228116**

UNIVERSAL  
LIBRARY

TIGHT BINDING BOOK





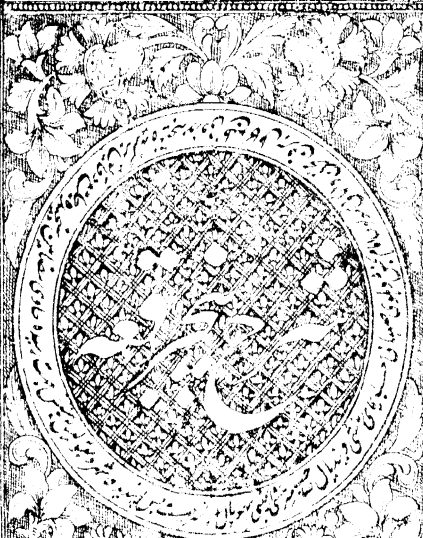
بصنایک و مرگ و فصل خالیزمان  
بجون سائینان وین وین



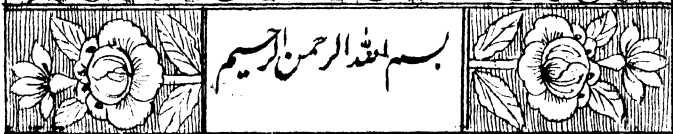
کتاب الفقه المشهور من مقبول جهان شد  
مطبع مومنتی بطبع بنان جهان شد



پهون عین ان کا فضل خلا از زمان



دین می فشی بطبعین ان جانش



ای دست خوش تعدیهای او با هم اینکه کاسد متاع مضامن سست را بسین سرمایه  
 و کان خود فروشی ساخته طراز حمیدزدان پاک بران بسته واقف خود باشی و بین  
 که زمر نمه لا احصی از چه پرده بگوش میخورد و از اینکه بترکیب دو سله لفظ پوچ غلغله  
 سخن سنجی درشش جبت انداخته بر مسند نعت سید المرسلین نشسته نقش خود ستانی  
 متراس و نظر باز کن که جلوه انا احمدی چه رنگ از بهوش می برد یعنی هر گاه ان محرم  
 خلوت خانه او ادنی از بیگانگی سرا پرده این شبستان و انامید سر بر سنگ نان  
 جاده دوری ازین نقد چه طرف نواندست و هر گاه برق جلوه این بیکانه از جیب  
 سبحان عدت آن مقدس سر تو انند کشید خیره نگاهان پیشگاه که نظری بی استقامت  
 نظاره تجلی بانظار این فروغ چگونه توانند نشست اولی آنست که آتش خانه  
 صهبائی پیچید ان عمان ازین وادی باز سپید که روشنان عرصه افلاک هوشیار  
 نزمان فضای خاک ابر تیاج جمل مرکب کار بجز آت ریشخند نهنجگر دونا گزیر  
 بیک و حرف پاد رهو که در عالم هیچ نشناسی واجب الاطمار و بحر یک بی اختیار

در خور نقاب کشی استار اند سامعه خراش نازک مانان محفل کمال میگرد  
 آنچه چون از هم تسوید سرخ بینا بازار فراخی حاصل شد اندیشه دور و درین پاشکسته  
 زوایای نحول جمعیت گرایند و خامه پشت هردوات کرده زبان از حرف زدنهای  
 بیصرفه بربست و خاطر فاطرین خیال که بقیه روزگار را با آسایش گذرانیده نفسی  
 با آرام تواند آورد در دیده غفلت بر روئید نگاه تقاضای برهنه پایان وادی طلب  
 دست آرزو دراز کرده بنده آن نقاب پاره کرده که تا سپوشیدگان نهادن خانه خمیر را  
 بتقریب تحریف شرح عبارت رقعهای ظهوری که در مخاطبات سخن طرازان عرصه پنجمه  
 نامزد دست بر صفت او راق کتاب جلوه ندی دست از دامن استبداد نتوان کشید  
 هر چند گاه اخبار غایت نیاز مندی اقصای مراتب احتیاج خودشان و گاه تحریک  
 تربیت جگر پاره صعبانی و مسرت الصدرا این نمره سنج سخن سرائی صاحب طبع  
 قویم عبد الکریم و سرمایه فهم و تمیز عبد الغریز طال عمرها و زاد قدر بهار او سیله انصرام  
 این امر صعب نموده کار اصرار از پیش می بردند اما کسل طبیعتی که از تردید برهنه  
 سابق بپایه این شکسته پاگردیده بود جز دست رد بر سینه ملتزمات ایشان نمی نمود  
 و گامی جز در جاده عذر نارسائی خود نمیگشاد تا اینکه فرمانی از سر ادق کار فرمانی  
 مملکت جان و اول مالک کن فکن دار المرز ضمیمه محبت منزل خلوت گزین تابناخ حافظ  
 و همه جاد پریش نگاه محبت حاضر سر رشته هوای این اخلاص سرشت در دست اشاره  
 ابروی دلتوازش افزونی سرمایه حیات این جان شاموقوت جنبش لب اعجاز اثر  
 عالی خاندان والا و دومان جواد الدوله سید احمد خان که وساده منصب منصفی این بلاد  
 شایه همان آباد حرمها شد عن الشر والفساد بوجود فایض الجودش از فلک اطلس سر بالا

کشیده و عدل نوشیر وانی در بارگاه انصافش با مید پیشکاری هر سود و دیده و چون مرده  
 قدم دوست بدوست رسید و تاکید گذارش این دست آویز نیاز رسانید از آنجا که همان  
 عزیز بود پهلوازم اسم دلداریش تهنیت توانستم کرد و نفسی در و این ملت مستقیم بر آورد  
 لاجرم با حضری ترتیب دادم و مانده اخلاص با اینی که مقدر بود در پیش نهادم بجواد  
 مطلق بطیفیل این همان کریم نهادگر سنه چشمان هو اند سخن را اسیری دهاد و سپهر چشمان این نیست  
 را ذخیره ابد در کنار نهاد قطره خانه من مانده آراست ست + گرسنگان ابد با خواست  
 هر که بر این خوان شده همان یکی + با حضرت مغز دل جان من + نعمتی آراست دادم  
 بسی + مید پیشگر چه نخواهد کسی + آنکه سر کینه احسان کشاد + آب کشادی و سر خوان  
 بسکه درین باغ گل به بنده است + هر روز از نامه من گلشنیت + صفحه تهنیت تازه با این خلد + حرف  
 تازه ریاضین و طلا خانه من چون کند از شای نثر + سینه فروتن بدجای تهر + آنکه درین شرح  
 سخن گفته ام + گوهر رازی دیگری ساخته ام + هر چه دهد و چون هر خیال + از لب نطقم بناید  
 جمال + ملک تو آراست + بزرنگین + قدرت اندیشه من با زمین + از دل غیا سخن  
 واکشید + جرات فکرم بکنی پاکشید + چون بدلم حرف زد دیگر کس است + بر سخن خویش گویم  
 بس است + تا بکجا بنزده درانی کنم + تا بکی این حرف سرانی کنم + الغرض اسرار بنجامان  
 مهم دو سه روزی پیش نگذشته بود که این بار بر سر افتاد و تنگ گیری تقاضا برای  
 عرق از جبین پاک کردن اما نم نداد و ای توفیق بلده جاده اتمام شواد و تا قطع این راه  
 بدرقه مساجد مشکوره معاون گرداناد بمنه و کرمه قوله شهید تبسم دیت الخ شهید بافتح  
 آنکه در راه خدا کشته شده باشد کافی منتخب فارسیان معنی مطلق مقبول آزند  
 عرفی گوید + اگر دو بهتی زمره نشان محواه + صد جا شهید شود دیت از دشمنان نخواه

ای مقول شود حتی که بر قربانی نیز اطلاق کنند حضرت شیخ العارفين محمد علی خزین  
آورده شعر طغیان یاربین که جگر گوشه خلیل + در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکند  
مهر اصحاب گوید چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است بدن غیاس جگر گوشه خلیل  
از تو به و فیما سخن فیه استعاره است چه جراحت ظاهری بر اعضای او را فریاد  
بل رنجی که از ظلم و جفای معشوق بخاطرش سیده است آنرا بشهادت تشبیه کرده  
و همچنین است در شهید نگاه و شهید ناز و کشته ناز و قتیل چشم و امثال آن نام علی  
گوید: تهمت مرگ از شهیدان ننگه دورست دور + ریزش خون رفتن ننگت  
در میدان ماه + تبسم هسته خندیدن کمانی منتخب و خنده زیر لبی عبارت ازین است  
دیت با لکسر و فتح یا خون بها کمانی منتخب خون بها آنچه که در عوض خون گیرند عشوه  
با لکسر الضم آتشی که شب دیده شود از دور و مرکب کاری شدن بی آنکه دانسته شود  
و بالفیه نیز آمده کمانی منتخب فارس یا نمانی ناز و کشته معشوق آرند خواه از چشم  
ایر و باشد خواه از غیران و این ظاهر نام خود است از معنی اول چه معشوق نیز از  
غیرت یا شوخی که در عاشق نگردد و همین از دور بنظر آید و بس شاید که معنی دوم باشد  
چه خوبان ناز و انداز و اشارات پنهان از نظر اغیار در کار عشاق کنند چون  
این دریافت شد اکنون بدانکه تبسم دیت و عشوه خونبها و امثال اینها چون  
جمجاه و سکنه سریر و غیر اینها این همه معدول اند از جمله اسمیه که اصل اینها تبسم  
دیت اوست و عشوه خونبهای اوست و چون جم و سکنه رجاه و سریر دار و پس  
از مرکبات تامه اند و صورتها از مرکبات ناقصه در صفت چیزی یا کسی واقع شوند و گاه  
باش که قائم مقام و صوف شوند مثلاً جم جاهی که ملکش وسیع تر از ملک سلیمان

ای بادشاه جم جاهی با امثال آن بهر کیف لفظ تبسم دیت رایا کبیره تا خوانند یا متوف  
در صورت اول شهید تبسم دیت که هر دو صفت و موصوف اند بنزدیک یک اسم گشته  
موصوف شده و عشوه خونبهای صفت اوست و مجموع هر دو را موصوف گفتن از  
بهر آنست که در فارسی کسره در آخر موصوف باشند در آخر صفت چون شهید بسبب  
صفتی که بعد از دست کسره یافته گنجایش کسره دیگر ندارد و لذا در آخر صفت داده  
بنا بر اتحاد ذاتی که در موصوف و صفت بود کما لایخفی پس چون کسره صفت در آخر صفت  
گویا مجموع این هر دو موصوف است و در صورت دوم و او عاطفه از میان هر دو  
صفت محذوف باشد چه از میانه آشیای متعدده حذف جانزست خواه این  
اشیا صفات باشند چنانکه شعر برخ جواه تمامی بقدر جو سرورانی + بلب چو راحت بجا  
بچشم آفت جانی + و خواه غیر آن بعد الواسع جملی گوید + نباشد چون جبین و زلف  
رخسار و لبست هرگز + هر روشن شب تیره گل سوری می احمد + و بعد ازین گویم که  
شهید با صفات خود مبتداست و همچنین هر چه بعد از مذکور میشود هر چه مبتدا واقع  
شده و قوله با صند جهان تشویر آنچنانکه بیاید مع با بعد با خبر آنست ای شهیدی که  
تبسم مشوق دیت و عشوه معشوق خونبهای اوست چنین و چنان میکند و عجب آنست  
که بعد از راق یعنی شهید را مضاف و تبسم دیت را مضاف الیه نیز تجویز کرده ای شهید  
کسی که خونبها دادن او تبسم است و باز گفته همچنین در فقره های دیگر قطع نظر از کاکت  
این توجیه درین فقره در بعض فقره های که بعد ازین واقع اند بیج وجه صورت تواند  
است کما لایخفی علی من له ادنی فتمم دیت قوله مقول از زنگین انچه منسوب نگاشته و شیرین سوز  
بشیر خصوصاً در حلوات و هر دو لفظ را در مرغوب استعمال کنند چون رقار زنگین

و بسم رنگین جلوه رنگین خنده رنگین حرکات شیرین و خنده شیرین و چون اشیائی که آنرا بر رغبت گیرند از کثرت خریداری در آخر کمباب شود بر چیزهای نایاب نیز اطلاق کنند ما پوشیدند مانند که در احقاق بای نسبت تفصیل است و آن اینکه گاهی بیامع النون بود و گاهی بدون آن اما مع النون وقتی باشد که منسوب الیه ماده منسوب بود چون تین سیمین یا در منسوب و منسوب الیه شدت اتصال بود چون رنگین چه رنگ از اشیای ملون جدا نتواند شد مگر بدستواری یا منسوب الیه بر منسوب غالب باشد چون بساط گوه برین چه از بس گوه بر بساط لب یا نصب بود چنانکه همه رومی بساط را پوشند گویا همان از گوه برست و یا منسوب را مشابهت بمنسوب الیه بود چون کمتر و کترین مشابهت بیشتر و کمتر و چون ازین حالات خالی باشد بیاتنا نسبت کنند چون ایرانی و تورانی و ازینجاست که خونین بیا و نون آنچه را گویند که خون آلوده باشد چون اشک غمین و قائل اخونی بدون نون گویند و چون چنین نباشد شاذ باشد چون زمین منسوب بریم چه زم یعنی سردیست و اجزای ارضی سردست و امثال این مثال بالاستیعاب در شرح ظهوری نوشته ام من ادا الاطلاع فلیرح الیه آدمیم بر این که رنگین از قبیل قسم ثانی و شیرین از قسم اولست اما وجه استعمال این هر دو درین معانی آن باشد که رنگ را در بران قاطع یعنی شیرین کاری ای مصدر فعل خوب شدن نوشته پس رنگین آنکه منسوب باین فعل باشد و آنکه چنین باشد عزیز و مرغوب طابع بود و بعد از آن معنی مطلق مرغوب استعمال یافته و من میدانم که رنگ یعنی مذکور نیز مجازست چه رنگ نسبت سادگی ثوب و غیره بیشتر در طبیعت با پسندیده است همچنین رنگین نسبت سادگی علی الخصوص رنگ سرخ چه رنگ گله مطلق باشد بر سرخ حمل کنند چنانکه شعر جلوه را ز یورناید چون بائین می رود + عار دوار از

خنابانی که رنگین می شود + اسیر گوید شعر چون گهر شبنم در بیخ غنچه پنهان شد ز شرم +  
 گفتگوی تازه شد زان خنده رنگین گذشت + و زان رنگ سرخ را نسبت بدیگر رنگها  
 عزیز تر و از نازک تر است و این جهت رنگین را بعضی مرغوب رنگ ابھنی مصدر فعل خوب شدن  
 استعمال نموده اند و شیرین آنچه از شیر محض مثل آنچه در مہند بلائی شهرت دارد یا آب شیر  
 شیر ساخته شود چون برقی که شیرینی معروف است و این حقیقت است و چون این چنین  
 چیزها از حلو خالی نباشد بر هر چیز حلو اطلاق کردند حتی که اگر مطلق شیرند آشفته باشد  
 آنرا نیز شیرین گویند چون شکر و قند و لند آنچه از شکر و قند سازند آنرا شیرینی گویند و چون  
 اشیای حلو مرغوب طبايع بود یعنی مرغوب استعمال کردند گو شکر و قند و امثال آنرا آن  
 بیخ علاقه نباشد چون خنده شیرین و حرکات شیرین چون ازین بحث فارغ شدیم گوئیم  
 این فقره چون فقره اول هر دو احتمال دارد از موصوفیت مجموع موصوف و صفت یعنی  
 مقبول رنگین مطلب و قندیز و عاقله و مقبول نیز با صفت خود مبتلاست و گزینی طلب  
 و شیرینی مدعا از ان است که مطلب مدعای او نیست مگر وصال مجبور آن مرغوب است  
 و شاید این فقره بیان فقره اول باشد بلفظ شکر غیر مرتب یعنی رنگین مطلب باعتبار  
 عشوه چه عشوه و غمزور و غمز و شمشیر و امثال آن تشبیه کنند و از ان خونریزی بوقوع  
 می آید و شیرین مدعا باعتبار تبسم چه آنرا شیرین صفت کنند لیکن فہرت عشوه بصفت  
 خونریزی مثل شہرت تبسم و خنده بصفت شیرینی نیست این بسیار که یک است  
 و قابل توجہ نیست پس آنچه عبد الاحد همین توجیہ او جہت گردانیدہ خوب کرده  
 قوله نخل تابوت رخ نخل بالفتح درخت خرما و فارسیان یعنی مطلق درخت استعمال  
 کنند چون نخل صندل نخل بید حتی که بعضی نخل کند و نیز بسته اند چنانکہ ازین شہر علیہ

نخل تابوت  
 کوی و ابوی

واضح شود شعر بی در سر می باشد هوا می فتنه عاشق ترا + تن منصور چون نخل که و  
 بردار می بچید + و نخل تابوت از چراغ هدایت معلوم میشود که آرایش است که با تابوت  
 مردگان باشد و در بند و ستان ایام عاشورا سازند انتهی و یک چند بهار در ساهم  
 گوید که یکی از ایرانی گفته که تابوتی که از غره تا نهم محرم سازند آنرا تابوت گویند و تابوت  
 روز دهم اگر چه بشکل تابوت است اما در برابر تابوت و آن نخل است انتهی کلامه مؤلف  
 گوید که از بعضی اشعار معلوم میشود که آرایش که بر تابوت موتی از گل و غیره سازند آن  
 نخل تابوت است چنانکه ازین مصرع آصفی + نخل تابوت مرابسته بگمای جفا +  
 هم گوید شعر تخلبندی بگلی کن سر تابوت مرا + که بدوران تو از گلشن حسرت چیدم +  
 و از قول خان آرزو که در بند و ستان ایام عاشورا سازند و هم از قول ایرانی که  
 گذشت مفهوم میگردد که هر چه برای غر سازند در محرم اما اینکه ازین قواضی موصوف  
 که پیش تابوت مردگان باشد و هم از اشعار که آینده نوشته شود معلوم میشود که مخصوص  
 محرم نیست هر وقتی و برای هر کسی که باشد اما اینکه نخل تابوت یک است چنانکه قول متعرض  
 بر شعر خان آرزو است کما بوضوح فی چراغ هدایت یاد + است چنانکه مذکور است  
 پس اگر او است قول خان موصوف در سست و بر تقدیر ثانی هر دو یکی باشد اما اضافت  
 نخل بسوی تابوت بیانی است در صورت مراد از نخل یا معنی حقیقی آن باشد یا سطلق شی  
 عزاء + اضافت عام بسوی خاص صورت بند و الا اضافت بسوی مثل لازم آید و تخلبندی  
 تنها نیز بدون ذکر تابوت آمده طفر گوید شعر سر و بر خاست که چون قاعده دانان  
 عزاء + تخلبندی کندش از قد بالاد و رباغ + و مراد از بستن نخل آراستن آنست  
 بهر کیف اشک نخل تابوت این چند شعر اند آصفی گویش شعر مردم از قبت بی نظاره

سر بر کن ز بام \* تا بر بنی نخل تابوت مرا چون بسته اند \* شانی تکلو گوید شعر کشته  
 عشقم و آن نیست که در شهر کسی \* نخل تابوت مرا بیند و کشیون نکند \* و این نخل  
 و نخل عزرا نیز گویند و صاحب بهار عم نخل محرم را همراه نخل عزرا و نخل مسموم بنی تابوت نوشته  
 و من میدانم که نخل محرم عبارت از علمی است که در محرم سازند فقط و مویز اینست این شعر  
 سعیدای شرف شعر جنگ جلوه او نخل باغ کی آید \* اگر چه نخل محرم شود سراپا تیغ  
 چه رسم است که تیغ بر علم محرم می بندند و نخل گفتن علم ازین واضح میگردد که علمای که  
 در پیش عماری برند آنرا نخل عماری گویند و تجد الاحد اول قول مزخرف مردم عوام  
 نقل کرده که میگویند در ولایت رسم است که بعد تکفین میت تابوت را بر درخت می بندند  
 و آن درخت را سحوس می شمارند و کسی نزدش نمی رود و آنرا نخل تابوت گویند و با  
 نوشته که مگر رسم تابوت بستن بر نخل در هیچ کتابی بنظر نیامده و هر چند از ذی استعدادان  
 و زبان دانان و ولایت تحقیق نموده شد گفتند که در اصفهان و طهران و شوش و شیراز  
 اصلا ندیدیم و شنیدیم مگر آرزوش تابوت مرد جوان اکثر بگلدستما و نخلها می نمایند و آنرا نخل  
 میگویند و نیز علمی است که اهل ایران در عشره محرم از زر و نقره و چوب آهن و غیره در میسازند  
 و در ارتفاع و اقتضای آن اختیار دارند و بغلاف سیاه در میگیرند و بجای مناسب بر باد  
 سلاک می آویزند و بعض درخت گل در میان می بندند و دو تا و سه تا مرثیه خوان خوش  
 احسان هم آهش می باشند و پیشاپیش تابوت می برند تا هر که بیند نوحه کند انتی کلام  
 مولف گوید گل بستن و غیره بر تابوت از آنچه بالا نوشته ام نیز ظاهر است و قول ثانی  
 او آن علم باشد که شکل پنجه و امثال آن درین دیار بران نصب کنند و مرثیه همراه  
 آن بخوانند و الله اعلم بالصواب هموس لغتحتین دیوانه شدن و عشق مفرط داشتن کما

فی منتجب و فارسیان یعنی هو اگر خواهش نفس باشد استعمال کنند و لهذا این بر امقابل  
 عشق آنند و هوس امعیوب پندارند کما هو ظاهر و صاحب نزاهه الهوس گویند  
 و ترکیب این از اب و الف و لام و هوس است و برای تخفیف الف اول را حذف کرده  
 اند چنانکه بو فراس و بولسب و بوجبل و کسانیکه هوس اب این معنی فارسی اند بولسوس  
 بدون واد گویند مرکب از بل یعنی بسیار و هوس چون بلغاک یعنی شور و غوغای بسیار  
 چه غاک شور و غوغاست و تفصیل این مرام زیاده برین از سراج اللغت طلبند چون  
 این همه دانسته شد اکنون گفته می آید که در بعضی نسخه کوی بو الهوسی و در بعضی همین  
 بجای کوی است نسخه اول راه بمعنی دارد و دوم لغو و حمل است چه نخل تابوت را بچمن  
 کدام علاقه است زیرا که نخل تابوت اگر گلی باشد که بر تابوت نهند کما مرس در آن وقت  
 در چمن نیست و اگر آنش دیگر با سازه مآتم از جنس دیگر است در این صورت با چمن  
 مباحث کلی است و اضافت نخل تابوت بطرف کوی یعنی فی است ای نخل تابوت  
 بسته در کوی بو الهوسی و از بستن نخل تابوت در کوی بو الهوسی مراد عزاداری بو الهوسی  
 و عزاداری بعد از مرگ کسی باشد پس این کنایه از مردن هوس و هوست اما تخصیص  
 بستن آن برای بو الهوسی فهمیدن از جهت آنست که کوی از بو الهوسی قرار داده و چون  
 در آن کو نخلبندی کنند همین برای بو الهوسی خواهد بود و نیز مولف بهتر آنست که لفظ کوی  
 نباشد پس معنی فقره چنین بود که نخل تابوت برای بو الهوسی بسته پوشیده نماز که بسته  
 اینجا یعنی للفاعل است ای برای بو الهوسی نخلبند است بمعنی نخل تابوت بسته شده  
 قوله گل تنایخ درین فقره در میان مضاف و مضاف الیه که تمنا و گلشن باشد نخبیده  
 فصل واقع شده و حاصل آنست که کسی که گل تنای گلشن مد عاری است آنچه نخبیده ای تنای

مانی شهید  
گلگون کفن  
اشک ارغوان بر سر

مد عارسی نکرده و چیدن نیز مبنی للفاعل است که لایحی قوله مانی شهید آن مانی  
مانم کنده گلگون کفن آنکه کفن او سرخ بود این صفت شهید واقع شده ارغوان برون  
پهلوان بهار درختی است بغایت سرخ و رنگین کمانی برهان و معرب آن ارغوان بگیم  
آمده و ارغوان بستر چون گلگون کفن کسی که بستر از ارغوان دارد و این صفت اشک است  
با اعتبار سرخی رنگ اشک خونین پوشیده و نماند که مانی مضافست بسوی شهید باضافت لامی  
برای افاده تجمیع و شهید بهفت خود مضافست بسوی اشک باضافت بیانی که در اصل  
اضافت تشبیهی است و حاصل فقره آنست که کسی که مانم کنده شهید گلگون کفن یعنی اشک  
سرخ است چون اشک شهید گفته صاحب از مانم کنده آن قرار داده و مراد از مانم  
کردن نه آنست که بر ریختن او سرخی رنگ آن که حکم قتل آن دارد تا سفت میکند از آنجا که  
صاحب اینچنین اشک بسیار بحال خراب باشد گویا مانم این شهید میکند و بعد الاحد  
طرفه تقریری در این مقام کرده و عجب توجیحات بارده تراشیده یعنی نخست گلگون  
کفن و ارغوان بستر هر دو را صفت شهید گفته و این نهایت نفوست که مانی مضافست  
بمن ای سلیقه فی النحوی چند بسبب اینکه شهید و اشک یکی است در حقیقت صفت شهید  
باشد و بعد از آن حاصل فقره گفته ای اشک های خونین که از چهره بر زمین می ریزد و بی  
قوت می شود زیرا که در دل معشوق تاثیر نموده او را بر سر رحم نمی آرد لهذا عاشق مانم و آنست  
و از این طرفه تر توجیه دیگر نموده و گفته لطف آنست که اشک اطفال و نور دیده می بندند  
و در فوت طفل عزا ضرور شعر طفل اشکم دیده می آید ۴۴ مر حیا نور دیده می آید و آری  
بالا تر آنکه ارغوان بستر صفت اشک از جهت غلظیدن آن بر روی عاشق که بسبب  
خون سرخ باشد قرار داده که ما قال ارغوان بستر باعتبار سرخی یا بنظر غلظیدن بر چهره

خون آلود صفت اشک انتهی در کاکت این توجیحات برابر باب فهم ظاهر و باهت  
 قوله نوحه گراخ نوحه بالفخ آواز که در ماتم کنند و بعضی مطلق آواز نیز بسته اند چنانکه  
 که از درخت سرو و صنوبر برآید آنرا نوحه سرو و نوحه صنوبر گویند محمد قلی سلیم گوید شعر آمده  
 فصل خندان غم خود نیست مرا + نوحه بر ابل چمن بچو صنوبر دارم + و تخصیص آواز چغزیر  
 از جهت بسیاری آواز بر گمای اوست والا این حالت در هر درخت است نوحه گرا نوحه  
 کننده چه گر کجاف پاری از کلمات نسبت است چون دادگر و شکر و امثال آن حلقه بافت  
 دائره مردم کمافی منتخب حلقه مصیبت زدگان حلقه که اهل مصیبت برای ماتم بند آنرا  
 حلقه ماتم گویند ناصر علی گوید شعر مردم آبی شدیم از بسک اشک از دیده ریخت + حلقه ما  
 ماتم بانیست جز گرد اباها + سخت جگر کنایه از اشک خونین و کز لک سخت دل تو هم بیکله  
 خون از دل و جگر می آید و این در میان شعر اشاع است عرفی گوید شعر نصبط گریه مشولم  
 اگر کاوی دروغم را + ز دل پرده چشمم دو شاخ ارغوان مینی + دیگری گوید شعر بعد ازین  
 در عوض اشک دل آید بیرون + آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون + دیگری گوید شعر  
 در جگر زخمی خنجدین مگر لب کرد باز + شیشه اشکی فرستادم به بین احوال چیست +  
 پوشیده نمازند که نوحه گرمضا فست بسوی حلقه و آن بطرف مصیبت مصیبت زدگان  
 و آن بطرف قتیل اول یعنی فی است ای نوحه گرا در حلقه و لامی نیز برای مختص بحلقه و هر دو با  
 لامی و اضاقت قتیل بسوی سخت جگر تشبیهی است که آنرا بیانی نیز گویند و خونین پیراهن  
 صفت قتیل باعتبار سرخی و حاصل نقره آنکه کسی که نوحه کننده است در حلقه مصیبت زدگان  
 که مختص اند به قتیل سخت جگر چنان قتیل که پیراهن او خونین است و مصیبت زدگان  
 اشک عبا ناست از همان گریه کنندگان چنانکه در نقره سابق در تالی شمشید گذشت

نوحه گرا  
 مصیبت زدگان  
 قتیل خونین پیراهن  
 سخت جگر

و چون نوحه کننده باعث گریه و نوحه دیگران شود خود را نوحه گرانان گفتن مبالغه  
 در صفت گریه خود چه هرگاه ایشان را بگریه آر خود چگونه خواهد بود و بعد الاحد درین فقره  
 نیز همان توجیه فقره سابق ای بی تاثیر اشک نوشته و ندانسته که این توجیه قطع نظر  
 از رکاکت فی نفسه در الفاظ این فقره چسبان نیز نیست چه او خود را نوحه گرد در حلقه  
 مصیبت زدگان اشک قرار داده و گفته که نوحه گریه اشک ام و او درینا این است  
 حال شترج کتب فارسی **قوله** بسمل تفته الخ بسمل معنی فرج کردن و فرج دویم ظاهر است  
 و اول چنانکه شاعری گوید شمر قائل من چشم می بندد دم بسمل مرا تا با ما ندرت دیدار  
 او در دل مرا ای دم فرج کردن و صاحب بهار عجم گوید که در وجه تسمیه آن گفته اند که وقت  
 فرج کردن بسمل که عبارت از بسمل است بخوانند بهر تقدیر لفظ مستدرک است فارسی  
 الاصل نیست انتهى آفته ظاهر است که تخفیف یافته معنی گریست و صاحب بران قید  
 بسیار هم کرده ای بسیار گرم شده و وجه آن محاوره نیست و تفته جگر آنکه جگر اوسبب فرط حرارت  
 یافته و گرم گشته باشد و لهذا بر عاشق اطلاق کنند و صاحب بران قاطع مدقوق را  
 هم گفته اما در اینجا عبارت از تشنه است از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم چه حرارت جگر  
 را تشنگی لازم است و معنی فقره واضح است **قوله** تشنه لبخ تشنه ترجمه عطشان است  
 و همچنین تشنه لب نسبت تشنگی بسیار برای آنست که آثار و علامات عطش بر لب ظاهر  
 باشد قرات بالضم آب خوش و رودخانه ایست نزدیک کوفه کمانی منتخب آشنا معنی شنا  
 کننده و شنا برده آمده اول ظاهر است و ثانی چنانکه مصرع آشنا بگذار در کشتی نوح +  
 ای شنا بگذار در نیصورت الف ممدوده زائده بود از قبیل زرد و آرز و و بنگ و  
 آهنگ و کوفت و آکوفت و در معنی اول الف را بعضی مفید معنی فاعلیت گفته اند و صاحب

بسم تفته  
 کربلای

تشنه لب  
 تشنه لب

بهار عجم قائل مجاز شده و نزد مولف آن است که آشنا مخفف آشنا و بواست و این  
یا مبدل آشنا ببردن ما هتتاب یعنی شنا کننده است یا مخفف آشنا و میان آشنا  
صورت که درین لغت است در جز طرف این مختصر نیست در حل مقامات جواهر احسوف  
با توجیهات آن نوشته ام چون این همه دانستی اکنون بدانکه تشنه لب  
موقوف الآخر است یا بکسر آن در صورت ثانی موصوفست و در آب فرات چشم آشنا  
صفت آن و فرات چشم مشبه و شبهه ای کسی که تشنه لب است و چنان تشنه لب است  
که در آب در یابی چشم خود که اشک باشد شناوری میکند و تشنه لبی عبارتست از شنا  
معتشق و شناوری آب منافی آن نیست آری در حالت شناوری دریا تشنگی یعنی  
حقیقی نمی باشد چه برودت آب آن را بنشانند و در صورت اول حال بود از آشنای  
در آب فرات چشم شنا کننده در حالیکه تشنه لب مشتاق محبوبست و شاید که تشنه لب  
بمعنی حقیقی باشد و شنا و فرات اشک محمول بر مبالغه است در گریه پس کثرت گریه هم  
منافی تشنگی نباشد کما هو ظاهر علی من له فهم سلیم و طبع مستقیم قوله دلفکار رخ دلفکار  
آنکه دل او از شدت الم حکم عضو مجروح داشته باشد و این لفظ بر وزن ستمکار و بی مای  
هر دو آمده در صورت اول با سقاط الف مثل نقل حرکت او با قبل است و در صورت  
ثانی ترکیب با نثار برون الف است و کفار بفتح او است بدلیل افکار که بفتح است پس کسر  
از افلاط مشهور است تیغ جفا و احتمال دارد یکی آنکه با صفت بیانی باشد در بی صورت  
سینه ریش مجاز خواهد بود و دویم آنکه اصناف بادنی ملا بست بود ای تیغی که باعث زود  
جفا بود پس سینه ریش حقیقت و از تیغ جفا سینه ریش صفت دلفکار است **قول جان**  
جان نثار آنکه جان را بر کسی نثار کند درین لفظ استعاره است چه جان را بگوهر و دم

دلفکار از تیغ جفا  
سینه ریش

جان نثار از تیغ  
سینه ریش

تشبیه داده و نثار تخمیل است و بعضی جان سپار و سپردن جان دادن جان است  
 و مقبول و دیم مخذ و فست ای قابض ارواح را و در جان نیز استعاره است چه آنرا  
 چیزی قرار داده که صلاحیت دادن دارد مثل نقد و غیره و سپردن تخمیل باشد و شاید  
 که در سپردن استعاره تبعیه بود بهر کیفیت در اسناد سپردن بسوی فاعل نیز مجاز است  
 چه در واقع نیست در دادن جان اختیار ندارد و حاصل فقره آنکه کسی که جان را در راه  
 معشوق نثار کرده و با این همه از ننگ تبه بدستی سر را در پیش انداخته و نخل است  
 که از من هیچ بوجود نیاورده و یا چنین گویند که چون نوبت جان نثاری بسبب تبه بدستی  
 رسیده از ننگ آن نخل شده چه مقصود در پیش مردم علی الخصوص نوجوانان اخذ است  
 پس هر عاشق اولاً مال خود را در راه معشوق ضائع کند و چون مال نباشد ناچار بخوابد  
 که هر چه از دست بر آید کوتاهی نکند حتی که اگر جان بکار معشوق آید برافشاند اما ازین  
 که خوشی در غمت معشوق مال بود و آن ازین کس سر انجام نشد البته بحالت می برد  
 پس بیگویی که او اگر چه جان خود را در راه معشوق داد اما چون تبه بدست بود و هیچ از  
 مال او بکار معشوق نیاید نخل و نثر مسامت قوله تلخی جان اسخ شمایل عادت کا  
 فی منتخب شیرین شمائل متاع حب و تنهای مرغوب و پسندیده مخفی نماید که اضافت تلخی  
 جان داده بسوی اندیشه و احتمال دارد یکی آنکه در حقیقت مضاف تلخی و مضاف الیه  
 اندیشه و جان داده فصل در میان هر دو و تلخی اندیشه تلخی است که بسبب اندیشه حاصل  
 شود در صورت حاصل معنی فقره چنان باشد که کسی که جان خود داده با تلخی این اندیشه  
 که بازوی قابل شیرین شمائل از قتل من آزرده گشته ای در حالت نزع همین  
 اندیشه داشت و بس اندیشه مرگ خود و دیم آنکه جان داده مضاف و اندیشه مضاف الیه

تلخی جان داده  
 تلخی اندیشه  
 مضاف الیه  
 مضاف

با ضافت مسبب بسوی سبب و تلخی متعلق بلفظ داده ای جان داده بسبب اندیشه  
 مذکور و آن دوان جان به تلخی بود یعنی در حالت دادن جان چون آن اندیشه در خاطر او گذشت  
 وقت او تلخ گردید چرا که چنین نشد قوله بنجاک خون انج حمال و وال شمشیر آنچه در بر  
 اندازند کما فی منتخب ازین سبب بار گل را که بطور دوال شمشیر بر براندازند نیز حمال  
 گویند حاصل این فقره آنچه بدین ناقص موصوف می رسد اینست که کسی که باین صفت است  
 که در خاک خون پلیده است بسبب شک آن مقتولان که دست در گردن معشوق  
 حمال کرده بود و ندای اگر چه مقتول شدند اما دست ایشان در گردن معشوق نیز حمال  
 شد و بوصول کامیاب گشته بودند و او ازین که باین دولت نرسیده بقبل آمد لاجرم  
 ازین رشک در خاک و خون پلیده و خون همان که از قتل او بر خاک افتاده و عبد اللحد  
 از مقصود و دیدار قاتل مراد داشته پس دست در گردن آن مقصود حمال شدن کنایه  
 از حصول آن مقصود خواهد بود و عبد الزاق یعنی توجیهات چند خشک تر از طبع بی مذاق  
 بکار برده که بر طبائع گرم سیران بهار که لطف سخن ناگوار تر از برودت باد مهرگان  
 و آن اینکه مقتولانیکه دست خود را بگردن معشوق حمال کرده اند و ازین هم بقبل رسیده  
 او هم در همین حسرت بنجاک خون می تند و همین قسم مرگ را میخواهد یا آنکه بعد از مرگ  
 بکام خود رسیده اند با همین قتل مرادشان بود در همین حسرت او هم مضطرب طبانت  
 انتهی کلامه اما تقریری دیگر می توان کرد و آن اینکه مقتول مجاز بود مثل آن که کسی  
 قتل چشم گویند نه حقیقت و از پلیدن بنجاک و خون مراد قتل بود یعنی اینکه مقتولان  
 ناز و انداز که عشاق باشند از معشوقان خود بکام رسیده و او محروم مانده حسرت یعنی  
 او را قتل کرده در خاک و خون غلطانده و این قتل نیز مجازست چه مراد از آن سیدن

حمال خون  
 پلیده حسرت  
 مقتولان این  
 گردن معشوق  
 حمال

شیخ است که قتیله را رسد قوله هملخ الخ بعد الخ آنکه در شیخ بادگیری شریک بود که درت  
 نیزگی مقابل صفا و معنی شیخ و ملال مجاز کنائی بهار مجرم و در گوگرد درت فبا که در کشته سوزان  
 بیانی است و این اخبار خاطر نیز گوید نعمت خان عالی در از و اج حسن و عشق گوید بجای  
 سبزه خط غبار خاطر از روش افکار اما فیما نحن فیه اضافت باو فی ملا بست باشد و  
 همچنین غبار حرمان سرمان بکسر معنی نماند کسی است پس حاصل فقره آن باشد که کسی غمت  
 با مصیبت زدگانی که بسبب کدورت و حرمان خاک غبار بر سر خود می افشانند و  
 شاید که در این جایزه اضافت بیانی باشد پس بر افشاندن نظر بر خاک و غبار بود و  
 حصول کدورت و حرمانست یعنی چون اینجالت بر و طاریست و آن مشابه است  
 کرد و غبار گو یا آنرا بر سر خود می افشانند قوله بعد در الخ یعنی آنکه بعد در با تمیازی است  
 که همین نخت جگر که در شک خون آلود باشد گل و در دامن ایشانست و الا گل و در دامن  
 کردن بسبب ماتم نصیب ایشان کجاست قوله داغ بدل الخ دوزخ شرف صفت آتش  
 می آتشی که دوزخ یک شرراوست و این موصوف باصفت مضافست بسوی مظلومی  
 باضافت بیانی یا آتش مظلومی عبارت از سوزشی باشد که بسبب مظلومی در دل پدید  
 پس اضافت بادنی ملا بست بود و اضافت سوخته بطرف آتش اضافت ایتم مول  
 است بسوی فاعل سوخته فاعل سوخته است مصدق آنکه کسی که آتش مظلومی کرده و نخت  
 در حکم یک شرراوست داغ در دل او سوخته است و باشد که فاعل سوخته ضمیری بود  
 راجع بسوی کاتب خط سوخته فاعل در میان مضاف و مضاف الیه ای داغ و آتش  
 و داغ آتش داغی که بسبب آتش بود ای کسی که داغ آتش مظلومی بر دل خود سوخته  
 قوله الف بتن الخ الف کنایه از زخم که بصورت الف باشد شاعری گوید شعر

بهر چه خبر ندان  
 خاک که گشت غبار  
 صدمان بهر زمان

بعد در مایان  
 از خط بیگانه  
 ملا دان

داغ در دل سوخته  
 آتش آتش شیره  
 مظلومی

الف بتن کنایه  
 زخم نام از خودی

تا جای یک الف بسرا پای سینه است + چاکي اگر رسد بگريان رود ادره + صاحب  
گوید شعر گريان چاکي عشاق از ذوق فنا باشد + الف بر سینه گندم ز شوق آسيا  
باشد + و گاهی داغ نیز بصورت الف سوزند اما آنرا الف داغ بدون اضافت با لفظ  
داغ گویند نه تنها الف خلاف الفی که بمعنی زخم است کما مرفوقی گوید شعر سماعت حاصل  
دنیا و دین شان + الف داغ نوندی بر سرین شان + و جید گوید شعر حلقه های دیده  
بینندگان زنجیر شد + چون الف داغ بتان شد جامه پیری مرا + اما فیما مخفی  
اوست تمام اثر بمعنی کامل اثر و حاصل این فقره مثل فقره سابق است قوله مجروح  
رخسار رخ امی کسیکه رخساره او مجروح بود الماس بفتح اول گوهر است مشهور و کنایه  
از تیغ و کار و تبر و آگینه نیز کمانی بر بان صاحب بهار عجم بمعنی فولاد جوهر در نیز نوشته  
و گفته که ازین جا است که پنجه فولاد کشتی گیر آنرا پنجه الماس گویند و پنجه الماس بر همین  
دلالته ارد صاحب گوید شعر قبضه پنجه الماس بگویند مرا + که در اینجا سخن از تیغ زبان  
میگذرد و غنیمت گوید شعر کجائی ای پنجه سازی استاد + که خواهیم پنجه الماس فولاد  
پوشیده نمائید در عربی یعنی جوهر نیکو را ماس آمده است صاحب بهار عجم گوید که ظاهر  
ماس معرب الماس است انتهی و حق آنست که الماس فارسی الاصل نیست بلکه  
همین لفظ ماس عربی است که الف و لام تعریف بر او داخل شده و فارسیان آنرا لازم  
گرفته استعمال کرده اند رفته رفته لفظ مقرر قرار گرفته چنانکه و النجم در محاوره عرب  
و اینکه در بر بان قاطع الماس بمعنی مردم چیست چالاک نیز نوشته این نیز بر همین  
دلالته دارد چه ماس یعنی مردم است و سبک سبکت نیز آمده کمانی منتخب بر کیف الماس  
صفت ناخن است خواه باین معنی که آن ناخن کار شمشیر و پنجه میکنند در بریدن و خواه باین

تألف الماس  
مجمع رخسار

که کار جوهر مذکور می نماید چه آن از همه جوهر سخت تر باشد و اضافت ناخن بطرف غم  
 بادنی ملا بست نموده ای مجروح رخسار از ناخن الماس کارست بسبب غم سپناخن  
 از خودش باشد و اضافت بیانی نیست چه جراحت رخسار از آن صورت نمی بندد  
**قوله نعل بریدن رخ نعل بریدن** از بهار عجم یعنی داغ سوختن معلوم میشود و کما قال  
**نعل بر سینه** و جگر بریدن داغ سوختن بر کتفها و این در عشق باشد صائب شعر بریده  
**نعل عشق** که بر جگر لاله + بسنبلی که سیه کرده چشم تر لاله + و در لفظ نعل و داغ نوشته که زخم  
 است قلندران و عاشق پیشگان ولایت بر سینه داغ می کشند بصورت نعل ظهوری  
 شعر بر سینه نعل و داغ غم بس لاله و گل من + تاکی نگر چرانی در باغ رخ مردم + انتهی  
 مولف گوید که این معنی فیما بین فیه راست نمی آید بدو وجه یکی آنکه نسبت بریدن نعل  
 بطرف شمشیر کرده و رسم نیست که از شمشیر داغ سوزند آری از نعل میتوان خست چنانکه  
 عشاق هندوستان داغ بر سینه یا اعضای دیگر از حلقه نقره که از دست یا انگشت  
 گندمی سوزند دوم آنکه صفت شمشیر زخم بار کرده این صفت نیز از داغ ابا میکند و آنچه  
 درین مقام چسپان است معنی زخم است غایت آنکه نعل همان زخم بود که بشکل نعل  
 کج باشد و ازین شعر سنائی نعل معنی زخم فهمیده میشود شعر نعلی دل از ناخن غم تازه  
 بریدم + پیش آبی که ای ماه بروی تو بیدیم + چه نسبت بریدن بسوی ناخن کرده و  
 حق آنست که در نعل و داغ که بالانند کور شد هم نعل معنی زخم است یعنی لاله و گل من همین  
 زخم و داغ که بر سینه دارم کافیه است آری در شعر من از صائب همین معنی داغ چسپانست  
 و پس **قوله استان بوس رخ نشویر** خجالت و اضافت فرق بسوی نشویر بادنی ملاست  
 و مراد از آنست که فرق بسبب خجالت پیش رو گنج در استین آنکه گنج را برای دادن

نعل بریدن  
 مجرّمه  
 زخم بر لاله

استان بوس  
 نشویر  
 خجالت

کسی آید و مهیا دارد و واسط کار آنست که هرگاه چیزی برای نذر سلاطین بر بند آید  
 در دست چپان و اندک در آستین چپان مانند اهلبار آن از نسبت بکسر و نضوی  
 خالی باشد و بجز آن چیزی را که برای نذر آماده کنند گو صلا حیت بودن در آستین  
 نداشت باشد در آستین گویند و مراد از آستان بوس بال فعل نیست بلکه  
 بالقوه مراد است و عجب الا حد بال فعل فهمیده و این در حقه بر باشد و این  
 اعتراض کرده که در حالت حضور در کتابت چه فائده و جواب آن نیز ترشیده که کتابت در  
 نوعت یکی در آیام غیبت دوم در آیام حضور می بنا بر اصل لب و حفظ تربیت است و حشمت  
 و درین سخن طویل کرده خلاصه آن عرض سخن است بوسیله کتابت بسبب عدم لیاقت  
 سخن و بی بروی آنکس این در و سرناحق برده کما لا یخفی علی الفهیم بهر کیف در این  
 فقره صفت تنذیق الصفات خواهد در اول دو صفت آخر تقدیر و او کنند و آخر  
 همه اسکن خوانند و نخواه بکسر توصیفی در دو صفت اول چنانکه در فقره اول این  
 نوع گفته شد قوله سر آرا لبح بان تحفه انکه جانرا بطریق تحفه دهد و ترکیب این فقره  
 فقره سابق است قوله غایب کار الخ نذیر کار بکاف فارسی نمودم و خدمتگر بودن  
 الف نیز آمده انوری گوید شعر منی در م ناک پرور صد جهان که هست به و پیش  
 بارگاهش خدمتگر آفتاب پذیرم می بیای معرفت تحفه معمولی نظامی رحمة الله علیه  
 از زبان نوحا بن خطاب بسند گوید و گویند که در خدمت بگذر برستی غم به جوابی برستی  
 در خدمتی از عالم جان تحفه که گذشت و ایامی معرفت در کم خدمتی مصدر نیست ای  
 بسبب کم خدمت بودن کم خدمت آنکه خدمت از او بر نیاید و جایز است که کم خدمت  
 بسوی خدمتی خوانند چه کم معنی نقصان که مصدر است نیز آمده و در خصوص اگر که

سبکایان تحفه  
 طوق الفعالم بر همین  
 خود متکلم  
 صرف معنی از کم  
 فعل معنی از کم

بلکه اضافت باقر کاشی شعری چون نقش نلین بجان تا حشر به ای که دستت کم هنر  
 بر داشت به ای از کم و ناقص بودن تخفیف مجمل است چه سهر ای قوت تحکمی او ندارد  
 تا عبارات از فصاحت می افتد قوله فاکسار الخ سار در خاکا بمعنی مانند است  
 چنانکه در لفظ دیوسارا می مانند خاک مانند دیونقد بمعنی آماده کردن و دادن و  
 سهر که درین ورم و دینار کما فی منتخب اکنون یعنی آنچه آنرا دهند استعمال کنند  
 از زر و سیم و امثال آن جلال اسیر گوید شعر قرض نقد جان بجان کنندن بجان  
 میدهند به باز میگویی بیت خانه ز اجداد ما هر روان بافتح جان و نفس ناطقه در  
 بعضی فرق کرده اند که روان نفس ناطقه است و جان روح حیوانی که با هو صریح فی  
 بر مان صاحب بهار عجم گفته که نفس ناطقه را روان از ان گویند که در درگاه  
 فکری است و باز گفته که بر جان روح حیوانی است نیز اطلاق کنند و نقد روان بافت  
 بیانی است از عالم نقد جان و لفظ روان با نقد مناسبت دیگر نیز دارد و چون  
 بعضی راجح نیز است و نقد راجح را نقد روان گویند عذر از خطایش از هر دو جانب  
 کما فی منتخب و فارسیان بمعنی محل خطایش که رخسار باشد استعمال کنند چنانکه  
 معشوق را گفته اند بمعنی گل رخسار گویند بدر چای گوید شعر جامه زرین باد و سبزه  
 بر عذار ماه باده هر که را سوا می مدش همچو جامه در برست به و پوشیده نماند که گرد  
 نجالت یا باضافت بیانی است یا عبارت است از بر و نفی که بسبب نجالت بر  
 چهره طاری شود دیگر کف حاصل فقره حاجت بر بیان ندارد قوله شهبید نجاک  
 عنوان الخ تر زبان آنکه سخن آب و تاب گوید کما فی بهار عجم و حق تحقیقی که درین لفظ  
 است در شرح سنه شکر ظهوری گاشته ام در اینجا باید دید سپاس در اصل بمعنی

فکس رانقه  
 سهران میگوید  
 نجالت برضرا

بهری کما فی چون  
 آنداده در این است  
 بینه بانه و سخن  
 چو زبان کل خط اول است  
 فکس رانقه است  
 اقبال گویند

۱۱۱

نگاه پنهانی کنند و سپاس است چه در ارفاوه معنی محافظت کند چون راه دارد و استعمال  
 بمعنی سپاس کننده حاصل این هر دو فقره آنچه متبادر از الفاظ میشود و این است  
 که در اینجا عدم شکایت مندری خود از رسیان مصائب بیان میکند یعنی با آنکه  
 برخاک خون افتاده از بخت شکایت نمیکند بل بخت خود را به بندگی ستوده سپاس  
 او دست بقتل رسانده از غایت محرومی بعد از مرگ نیز چشمه با امید و دیدار قائل گشاد  
 و با این همه احوال بر احتمال از گد و شکوه تقدیر باز آمده و بکار اقبال از جند طبیبان  
 ای شکر میکند و میگوید که اقبال از جند دارم و وجه شکر و سپاس من هر دو فقره چنین  
 که از دست معشوق بخاک و خون پدیدم و دیدار قائل که از مدت ها آرزویش آتم بود  
 قتل گشتم با این همه نظر بنگهدلی او قیوم بود که پس از مرگ و دیدار نمای پس این از امداد  
 بخت است چنانکه عبدالاحد بیان کرده نهایت دور و دراز بل دور از کار است قوله  
 مخرج الخ ننگ بر جراحت باز کرد ایسم و امرت و لفظ بر جراحت فاصلت در میان بر دو چیز  
 از چشمه تری انگین نیز ایستاده چنین گفته شاعری گوید که نگین لعل تو کان نمکت بود که  
 شکر ز مکان نمکت به منال عشو به با کنایه از قدر مشقت و بار بزمی شمر است نه اینکه عشو  
 بر او است و عبدالاحد بعد از ذکر این توجیه معنی عشو بارنده نیز آورده چنانکه گفته یار که از همه  
 عشو می بار و زندان است که در هیچ فقره اول نیز بار بزمی بارنده است و از کار ارفاوه یک  
 معنی لطف عبارت برخاک می افتد مرز ابیدل علیه الرحمه چه خوش فرموده شعر  
 میوه و نقل و شرح هر یکی با است و لبس و لیک می باید به هر قیوم جدا نهاد کسی بقوله  
 از تهره الخ عهد به بالفی نه تسیع و شر او نوشته سوگند و بیار داری کمافی منتخب  
 و در عین معنی فرموده ارسنی تکفل خبری مستعمل و از عهد خیزی بر آمدن سرا بخام دان

جود جان سپاس  
 تنگ گویان  
 لعل ننگ بر جراحت  
 شکر تر زبان  
 گلشن گلشن با نیست  
 بر فری از آن مثال  
 عشو بار

از عهد به بر نامه  
 صلیک با شکر خرم  
 شایان

آن چیز بود چو نیک و ضد یک ای صدم و بجای یکت میم لفظ و دیگر نیز آرزو چنانکه سه نیکو است  
شعر بر آست خوان خورش کیوه سه دیگر بیال هم بره و بر آرم جمع حرمت  
شایان شایسته و بطوری که درخور باشد قهول متصدی نگاشته الخ تصدی پیش این  
کافی منتخب متصدی پیش آندیه و متعل بمعنی متکفل شرا بر مثل صدم ای یکی از شرا  
و نه مطلق یکی بل آنچه بعد از نه صد و نود و نود است و باقبل این صدم و ایامضه می باشد  
اللفظ دوم که مفتوح می آید ای خسته فرماید نشین کیدم که ما ماندیم و عسری  
گرفتا بی که آن عمر دوم شده چه مدار قافیه درین خزل بر درم و غمست و ضمه آن این  
اشعار فایست و اله بر وی گوید سه اقلیم چهارم از تو خجسته و فر نام تو نام آسمان گشته  
امیری لاجبی گوید آمد آن بخود و گزرد سوم و پاوسه در راه عشق ده گم و وقت  
این صیم نیز بکار برده اند ملایم بخاری در تاریخ تولد باریاد شاه گوید چون در شرا  
موم زاد آن شه مکرم به تاریخ مولدش هم آمدشش محرم و و این بر سوموع اذقه از نام  
پاس و پاس سه بها بمعنی شکر و در فر هنگ بمعنی قبول نیز آورده چنانکه گویند پاس  
دارم ای قبول دارم به کویف بکله قتل است مرزا خیر الله از بعضی فقید نقل کنند که کرب  
است از سه پاس معنی ترکیبی آن پاس اشتن سه چیز بود که عبارت از لسان و جنان  
ارکان است تا از هر کدام هر چه صادر شود شکر و تعظیم و تجلیل منم باشد انتهی این نیز  
دلائل بر کسره اول دار و ناما رشیدی بضم آورده نمایان بسیار واضح و آشکار چنان  
نمایان فرسخ نمایان که دران هیچ شک و ریب نباشد و بگویند بها بمعنی کلا و یوق  
نیز آورده چون خرم نمایان اما خرم نمایان بمعنی کلانست چه خرم خورد و اندر کن خرم نمایان  
بنود پوشیده همانند که از آغاز توه تا این نقره نقره بند است ای کسی که چنان است

متصدی نگاشته  
بجزایم صدم پاس  
غلیات نیران

و

و کسی که چنین است و عبارت لاحق جز آن قوله با صد جهان تشویر تقصیر انحصار  
 ای آنچه در صد جهان گنجد و مخفی نماند که هر چه بر و لفظ صد و یک هزار آرزو اگر بخواهد  
 معنی کیل و هزار بسوی ما بعد مضاف نماید خواند چه مابعد تین آن باشد چون صد گلت  
 گل و یک شهر مخلصا و هزار طوفان آتش چنانکه شعر سر و شمشاد شن الف ت دست  
 با هم داده بود + صد گلستان گل بروی یکدگر افتاده بود + ناصر علی گویند شعر به نقاد  
 و دولت چشم میگون تومی سازد + بیک پیمان رنگین کرده یک شهر مخلصا + ظهور می  
 ع یک بزخشان لعل معنی اینک آرم تر جهان + تشویر بر اینگنختن جنگ فتنه و گرد کا  
 فی منتخب مستعمل معنی شمرنده شدن و شمرنده کردن و فارسیان بمعنی نجالت  
 و افعال می آرند و این لفظ مضاف است بسوی تقصیر موقوف ادب جایگزین ادب  
 افتاده شمرند سر پیش آنکه سرش از نجالت در پیش افتاده بود و در این فقره  
 حال واقع شده یعنی فلانی با صد جهان تشویر تقصیر ای با نجالتی که در صد جهان گنجد  
 در موقوف ادب استاده در حالیکه سر و پیش است و آبی هوز بعد از استاده بر  
 تعقیب چنانکه گویند فلانی سلام کرده نشست ای سلام کرد و بعد از آن نشست  
 و مراد آنست که سر و پیش استاده است و بعد از آن در یاد یا اشک است از چشم  
 می بارد و همچنین است در لفظ نهاده و نگذاشته و بر نهاده در فقره های آینده قوله  
 و روی نیاز رخ اضافت روی بسوی نیاز بادی ملاست واقع شده و مراد آنست  
 که روی بر آستان نهاده است بسبب نیاز پوزش معذرت مشتق از پوزیدن  
 و پوزش گسترده یعنی تمید عذر نمودن قوله و آسن عذر خواهی رخ اضافت و کف  
 عجز از عالم روی جاز است ای بسبب عجز آسن عذر خواهی از کف خود نگذاشته

با صد جهان تشویر  
 تقصیر در موقوف  
 ادب بر ادب  
 استاده

در سخن نیاز آستان  
 نشان سعادت آدمی  
 پوزش گسترده استاده  
 و آسن عذر خواهی  
 عجز از عالم روی

نظر کارگر  
آزم بجز شادمانی  
بانی محال و  
نفعال بر بنفشه

قوله و نظر حجاب نگرانح حجاب بکسر برده و بمعنی شرم مجازست صائب گوید شعر اگر حجاب کنی  
از خدا فرشته شوی چنانکه میکنی از مردمان حجاب اینجا و فی النحن فیه بمعنی اولست اگر چه  
مردا هشر منده و خجل است چه هر که خجل باشد نظرش سوسوی پرده و دیوار بود و از انفعال چشم  
برشیدار و آرم بدوزای بجه مفتوحه و رای ممله ساکن شرم و حیا و رفق و مدارا و در  
فرسنگ جهانگیری بمعنی قدل و نگاهداشت نیز آورده و ظاهرا در نگه داشت حقیقت است  
و در بوقاقی حجاز کما لا یخفی و طرفه تر آنست که بمعنی چشم نیز گفته بسند این بیت نظامی شعر  
و باغت چنان دادم این چرم را که بر تابدا آسیب آرم را چه ورشیدی گفته که از این  
بیت آسیب آرم بمعنی چشم است یعنی آفت آرم که چشم باشد نه آنکه آرم بمعنی چشم است  
و خان آرزو در سراج اللغت گفته این توجیه طالب علما نه نزدیک بان امان مجاور فلان  
بیخ بجانمی آید چنانکه گویند که فلانی را آسیب صحت رسید ای مرض چشم فلان آسیب  
سیاهی بر نمی تابد یعنی سفیدی اتمی و بیخ گفته که درین جا بجه بمعنی است و در شرح سکندرنامه  
بعبارت آنکه بر توجیه رشیدی رد و قرح کرده گفته پس متر آنست که معنی چشم گرفته اید متنی  
درین صورت قول جهانگیری را معتبر داشته و مولف این کتاب صهبائی همچنان گوید که  
مستند جهانگیری غیر ازین بیت نیست و غالب آنست که درین بیت معنی چشم موافق زعم  
خود چسپان یافته چنین نوشته و الا سندی دیگر نیز می نوشت یا فریبگنایهای دیگر  
بران مساعدت می نمود و لهذا رشیدی از ان منکر شده اما این قدر هست که رد و قرح  
رشیدی را بهنجار بد واقع شده و نزد اتم بیخ میزد درین شعر بمعنی رفق و مداراست پس  
و آسیب آرم عبارت از آسیب است که بر طبع مدارا کننده از سبب مدارا کردن رسد  
چه رفق و مدارا کردن با مجبور و مردمان خصوصا با ستیزه کاران شاق ترین امور است

یعنی خود را چنان ساخته ام که آسیب این مشکل را تاب می آرم و این معنی مناسب  
 سایر آیات آن مقاست چه بالا گفته شعر نیمه به بخوابی اندر کسی که من نیز  
 بدخواه دارم بسی هر که من جبه زهر پوشید نیست \* بهتر جستن و عیب پوشید نیست \*  
 و بعضی از نسخ در لفظ آسیب آرم و او نیز دیده میشود پس معنی شعر چنان خواهد بود  
 که آسیب و آرم هر دو را تحمل شود ای اگر کسی آسیب سازد یا آرم پیش آید هر دو می آرم  
 لیکن لفظ بر تابیدن بخوابد که بدون او باشد چه تحمل در امور شاقه مناسب تر است پشت پا  
 چنانست از عالم روی نیاز و کف عجز که گذشت ای از پشت پا بر نه داشته بسبب نجالت  
 به نجالت بسبب نظر و ختن بر پشت پا بود قوله در یاد یا الخ تردان گنگار ظاهر اصل  
 معنی ناپرسیزگار باشد چنانچه پرسیزگاران در آلودگی جامه مبالغت نکند و احتیاط نورزند  
 این چنین کسان گنگار البته باشند یا معنی شراب خوار بود چه دامن شراب خواران  
 است از شراب تر شود و شراب خواران نیز گنگار خود اند غایتش آنکه معنی گنگار استعمال شد  
 معانی مذکور برگشته اما صفت چشم به تردامن یا بسبب تب دامن بودن خود قاست  
 چون خود تردامن است و چشم از دست چنین گفته از عالم کتاب کریم در واقع کتاب هستی  
 و کریم است یا باعتبار کریم باشد چه دامن از اشک تر میگردد و بعضی بر بجای موجد ترجمه  
 میگویند ای اشک است که از چشم خود بردامن می بارد چه اشک که از چشم افتد در اثر  
 بر افتاد و الله اعلم بالصواب قوله چشم امزش الخ چشم یعنی خند معروف و توقع  
 مید و این مجازست چه هر که توقع و امید چیزی داشته باشد چشم بدان طرف دارو  
 شن تقدیم میم بر شین معجز نیز یعنی چشم آمده فردوسی گوید شعر بگرد از چشم کوزنان  
 پیش \* همه سحر دشوخی همه رنگ و نمش \* سراج الدین علی خان از زوجه پیش از قلب

از چشم تر دامن  
 میبارد

چشم از چشم  
 خند معروف  
 و توقع  
 میبارد

بمدار و نمودن  
 از عالم کتاب



و جشن و مهمانی کرده اند و آنرا بهمانی گرفته بزم گاه نیز گویند و شاید که مثل مجلس گاه  
 و منزه نگاه لفظ گاه از کلمات زواید باشد و موید اینست وقت سحر گاه صائب گویند  
 ع خواب در وقت سحر گاه گران میگردد و سحر گاه یعنی سحرست پس وقت سحر گاه  
 از عالم وقت سحر باشد و شاید بزم گاه جای باشد که آن گلزمین عیش جزوی از آن  
 بوده باشد و این بعد بسیار دارد چه بزم گاه یعنی بزم می آید نظامی گوید شعر  
 پو شاهان نشسته اند در بزم شاه شد آراسته حلقه بزم گاه و موجب نیست  
 که بزم مرکب باشد از لفظ بزم یعنی رسم و آیین و قاعده و میم نسبت چه هر چیز در بزم  
 بقاعده و آیین نگاه دارند و میم برای نسبت از لفظ نیلم ظاهرست چه نیلم شباهت  
 بنیلمست در رنگ نسبت افاده تشبیه هم کند کما بنو طاهر و شاید که بزم یعنی ملائم  
 ازین قبیل باشد چه تر یعنی موجه آب است و موجه آب میم و لطیف باشد و بزم بیای  
 موحده و رای مملد و میم نیز همچنین چه بر یعنی یاد و حفظ نوشته اند پس برم یعنی  
 آنچه در حافظه نگاه دارند غایت آنکه برم میم هم یعنی یاد و حفظ مستعمل شده و از بر با  
 و زای عجمه و بای موحده و رای مملد که یعنی حفظ و نگهداشتن تفسیر کرده اند آن نیز  
 در اصل یعنی چیزی است که در حافظه باشد چه از برم مرکب است از لفظ از که ترجمه است  
 و بر یعنی مذکور و هر چه در حافظه باشد از حافظه خود بود و پس بر را درین ترکیب یعنی  
 سینه گرفتن باین توجیه که هر چه از سینه بود یاد و محفوظ خواهد بود و ضرورت ندارد  
 و هم ازین قبیل باشد بشم بیای موحده و شین معجمه بشم که سحر گاه بر سبزه و درختان  
 نشینند چه بش بیای موحده و شین معجمه بدون میم یعنی زراعتی است که بآب باران  
 حاصل و بدغایتش یعنی مطلق زراعت گرفته اند ازین قبیل است تارم و آن خانه باشد

که مانند خرگاه از چوب سازند منسوب بتار که بمعنی سرست و لهذا تارک بجان نسبت  
 بمعنی تحف سر آید چه آن منسوب بسرست بهر کیف طارم از آن گویند که بر بالای سر باشد  
 بدلیل تاره بها که آن هم برای نسبت است و معرب آن طارم بطای محلی است و خالم  
 بخای معجمه بالف کشیده و لام مضموم و میساکن یا که بعضی آنرا حیه گویند نیز ظاهر مرکب  
 از خال بمعنی نقطه سیاه که بود و اندام اقتدسین در اصل معنی مارا رقم باشد و بعد از آن  
 عام شده و ازین جا است رستم چه رست بمعنی شجاع و دلیر و چیره دستولی شدن با اعتبار  
 معنی شجاع و دلیر رستی بیای مصدری بمعنی دلیری و چیرگی استعمال کنند و اینکه رستم به  
 ساکن در میان تار قرشت و بهم آمده مرید رستم است چون زردشت و زردت بهشت زیرا که  
 زردشت لقب آخرین پیغمبر مجوس است ابراهام نام صنف نند و پازند که در زمان شاپور  
 بیاطل دعوی پیغمبری کرد و حمقهای آنجا بدو گردیدند و دشت بمعنی زشت و زبون است  
 که دوش مخفف است از لفظ دشنام و دشمن چون او سبب ترک و تخرید زرو مال دنیا  
 خوار و زبون می دانست باین لقب ملقب شد و از بعضی الفاظ معلوم میشود که لغت میم  
 معاً برای نسبت آید چون گام بالفتح آنچه در دهن اسپ کند و لجام معرب آنست چه  
 لک بفتح اول کاف پاری بمعنی بند و زندان و شلاق است و بند و شلاق اسپ بدان  
 ظاهر است و چرام بمعنی چراگاه اگر مرکب باشد از چرا بمعنی چریدن پس از قبیل اول بود  
 و اگر از چرا که حاصل بالمصدر از چریدن است از قبیل ثانی است بهر کیف چراگاه منسوب  
 به چریدن است کما لایخی و چرامین نیز یا ونون بعد الیم آمده بهین معنی چنانکه اهل لغت  
 تصریح کرده اند پس این نسبت به چرام باشد باین معنی که آنچه مشابیه چرام بود و نسبت  
 اناده مشابته نیز کند کما رانفا معنی جامی که به چو جای چریدن بود و بعد از آن بمعنی

چرا گاه مستعمل شده و این طور در فارسی بسید آمده چون کسین و معین و بزرگترین  
 و کترین که معنی که همه و بزرگتر و کتر مستعمل است و در اصل معنی کسی است که مثل اینها باشد  
 و یکچند بهار در جواهر المحروف نظریا و نون نسبت معنی علف خیال کرده و این شعر  
 شمس مخفی بسند آورده شعر جو حیوانی است مانده در سیابان \* ز نخت بدن آب  
 بی چرامین \* و حق آنست که درین شعر معنی علف خوب چسپاست اما اهل لغت معنی  
 چرا گاه آورده اند و رشیدی همین شعر را همین معنی بسند آورده و شجاعت بر وزن  
 ازین عالمست معنی سرمای سختی که در قحطمان انجمنگانند مرکب از شیخ نفع شین معر و سکون  
 بیم تازی معنی زمین سفید سخت کم گیاه که در آن غله نروید چو در سرمای سخت زمین حالت مذکور  
 بهم رساند حضور در صراح حاضر شدن و اینکه گویند در حضور فلانی چنین کردم یا چنان تم  
 مراد آن باشد که وقت حاضر شدن خود پیش دلخ پس نرم حضور معنی بزنی است که حاضر  
 شدن مردم پیش که خدای آن در آن واقع شده باشد عرفی گوید شعر زیاده زین است  
 دوری از بر ما \* اگر بجز صله نازی در آبرم حضور \* کرامت در منتخب اللغت معنی لوازش  
 و بزرگی آورده و آنچه گویند این کرامت اولیاست یعنی خارق عادت ما خود است از  
 معنی دوم چنانطور آن موجب بزرگی ایشانست و نظرم در نظرم با ختم پیداشدن کرامت ظاهر کرب  
 یعنی آنکه ظهور کرامت از او باشد و این ترکیب در کلام مزار ایدیل علیه الرحمة بسیار  
 چون کرم ایجاد معنی ایجاد چنانکه بنظر گیان کلاش ظاهر است و طسه فیه تر آنست که  
 حسد پیشگان بماند که خود را کاسه لیس نعمت خدایان ایران قرار میدهند برین ترکیب منای  
 مذکور انگشت می نهند بیل سرماییزشند ساخته اختیار این الفاظ را سبب نزول این شعر  
 می پندارند و از کون خرمی خیال نمیکند که ایجاد این ترکیب از جهان پیشوایان ایشانست

نه از پیش بحارۀ مرزای مرحوم مگر آنکه در کلام فارسی نترادان گاه گاه ایراد می یابد  
 و مرز استعمال همچو ترکیب دست فرسود کرده طرز خود قرار داده اگر برومی خستند  
 چرا از پیش نظوری که کرامت ظهور بسته گوش خوا باند میگذرند عفو بفتح اول بسکون تا  
 درگذشتن از گناه و اعراض نمودن از تقصیر کسی ترک عقوبت کردن کما فی منتخب فارسیان  
 بتریک فانی آورده اند شیخ شیراز فرماید **عفو** کرم از وی عملهای شست و بفضل  
 خودش آورد در بشت و وصف آن بگناه بخشیدن و عصیان زدودن از آن  
 زرده که مراد از عفو مکه و عفو شسته نه نفس عفو چرا که عفو خود معنی تقصیر بخشیدنست  
 چون از تحقیق الفاظ باز پرداختیم گوئیم که چشم مضافست بسوی آمرزش و بخشایش و آن  
 بسوی جرایم و معاصی حروف از صله قوله میدارد دست و الطاف مضافست بطرف  
 فیض آن بسوی بزم و آن بطرف حضور و حضور موصوف و کرامت ظهور صفت آن  
 و موصوف با صفت موصوف بصفت و الاست و اندوختگان جمع اندوخته اسم فاعل  
 و ضمیر فاعل در و مستتر اجمع بسوی جماعت که در ذهن است و فیض که اول مذکور شده  
 مفعول آن ستای امید بخشایش گناه می دارد از الطاف کسانی که فیض بزم  
 حضور کرامت ظهور و الای شمار اجمع کننده اند و مراسم و لوازم معطوف و معطوف علیها  
 مضاف بسوی عفو که آن موصوفست بگناه بخشاد و عصیان زد و حروف از صله آخر  
 و محفل موصوف و رحمت منزل صفت و این موصوف و صفت موصوف و معنی صفت  
 آن و آموختگان مثل اندوختگان و مراسم و لوازم مفعول آموختگان است و این فقره  
 معطوفست بر فیض بزم ای از الطاف کسانی که رسوم و لوازم عفو را آموزنده اند  
 از محفل شما و حاصل فقره آنست که این شهید امید بخشش گناه خود از الطاف کسانی که



کننده طرز و روش لیکن شنیدی که در معنی فعل کار بفتح ضبط کرده و در معنی کردار فصل  
 و در معنی کردار نهاد و نیکار نوشته و غالباً که در حاصل بالمصدر داشته و چون در معنی  
 از کردن بیشکست کما هو ظاهر علی العالم و الجاهل پس گفتن خان مذکور که آنچه شنیدی  
 در معنی کردار نهاد و نیکار نوشته اصلی ندارد و انتهی و جوی ندارد غایت مافی الباب  
 آنکه برین تقدیر به تبدیل فتحه کسره قایل باید شد و دیگر کرد کسره را خان مسطور نیز بفعول ترجمه  
 کرده و ترجمه فعل کارست پس خداوند کار را گفتن بی اصل چرا باشد آری ترجمه خود ایشان  
 یعنی کننده طرز و روش البته بی اصل است چه طرز و روش معنی کردارست نه معنی کرد  
 پس در کردار گفته که چگونه افاده معنی طرز و روش خواهد داد فرق تا قادم ای از فرق  
 تا تقدم و حرف از که برای ابتداءست بقرینه تالی انتهایه حذف شده چنانکه در لفظ تالی با  
 و همچنین است در کران تا کران و قاف تا قاف میگردد از وی آب میشود و پیشیان بر وزن  
 کریمان ظاهراً کسب از پیشیم بر وزن نسیم یعنی پراگندگی و الف و نون نسبت چون  
 بعد از فعل نشست پراگندگی در طبیعت عارض شود از جهت خجالت بمعنی خجل استعمال  
 کرده اند و پیشیم بمعنی پیشیان نیز آمده پس الف و نون زائده باشد چون است و درستان  
 و سحر گاه و سحر گایان و بهار و بهاران و روزگار و روزگار ان و باشد که پیشیم چون الف  
 و نون بمعنی پیشیان مجاز بود از عالم عدل بمعنی عادل و پیشیان کلمه مفروضه نیز شاید که باشد  
 و پیشیم مخفف آن لیکن قیاس توصیفات بالا را میجوهد و الله اعلم بالصواب اندوه پیشیان  
 بمعنی اندوهی است که سبب پیشیان حاصل شده باشد ای اندوه اینکه چرا این کار  
 کردم که پیشیان شدم و حاصل فقره از بیان خالیست لفظ نظر واضح شد و احتیاج  
 با سادگی نماند قوله نیز پیشیان نیز ترجمان الخ زبان بفتح و ضم هر دو ترجمه لسان است

در بیان نیاز  
 عبارتی که تقریر  
 در ظاهر است

و معنی روزمره قوم مجاز و خان آرزو در سراج اللغت گفته که بجز ایران همین بقیه  
 است پس فصیح همین فصح بود و ز فان بفا تبدیل است نیار بکسر اول بر وزن مجاز  
 بمعنی حاجت و احتیاج و میل و خواهش و اطمار محبت نوشته اند ظاهراً ما خود است  
 از نیازیدن بمعنی قصد و آهنگ نکردن و دست بطرفه چیزی دراز نکردن که معنی  
 بازیدن است و بنون نفی در استعمال آمده و بشکل لفظ مفرد گشته پس در اصل  
 بمعنی عجز باشد و لهذا مقابل نازمی آید چه در ناز شومی و گستاخی باشد و در نیاز خلقت  
 آن و بمعانی دیگر که احتیاج و تمیه و باشد مجاز و مجاز است چه در معنی عجز خود مجاز است  
 غایتش فصح نون از کثرت استعمال کمین و بدل گشته باشد مانند در بعضی افعال که بعد  
 بیای تحتانی باشد کسور نیز آمده و لهذا از لفظ نیافت و بعضی از معنیات بعمل تخیل  
 فی معنی لابر آورده اند ترجمان آنکه لغتی را از زبان بی زبان دیگر نقل نمایند و مستعمل  
 در مطلق بیان کننده و این معرب زبانست و بتبدیل با الفاظ ز فان و حذف را  
 تر فان نیز گویند و ظاهراً لفظ تر در اینجا بمعنی همانا است مثل تر دست ای جاناک است  
 و لهذا صاحب برهان قاطع ترجمه تر زبان مخصوص زبان آور نیز کرده و من میباشم که تر  
 در تر زبان و تر دست بمعنی رطب است چه فعل هر فعلی بی تری از ان حاصل شود چه  
 هرگاه عضوی خشک شود بر فعل قادر نباشد و درین همه معانی مجاز مستعمل شده  
 و انشد اعلم بالصواب عذر بالضم در لغت بهانه است که ضد و فاست و مستعمل است  
 در بهانه که برای برارت و تمه خود از چیزی بر زبان آورد و تو اضعی که بجهت مردم کنند  
 نصیرا همدانی گوید شعر گریز از هم نیست لائق عذر حوری در پذیره خاصه کاند زرقا  
 لفظ سیدمان آمده و یکیک گاهی بمعنی یک جدا و یک جدا مستعمل شود مثلاً گویند از اینجا

یک یک پس بیرون آید مراد آن باشد که هیأت مجموعی بیرون نیایند بلکه علیحده  
 علیحده بیرون آیند و گاهی معنی هر واحد و هر یک باشد و فی سخن فیه همین است پس باید  
 آن بعد از لفظ یک یک حرف از باشد ای هر یک از جمله تفصیلات اما در هیچ یک از نسخ یافته  
 نشده و بنحویت بمعنی اول باشد و حال بود تفصیلات ای عند تفصیلات میخوابد  
 در حالیکه آن تفصیلات علیحده علیحده و جدا جدا است نه عند مجموع آن رنگارنگ ای  
 رنگ برنگ و الف برامی الف است مثل بامی موحده ای رنگی ملصق برنگ دیگر چون  
 لبالب و دو شاد و شمر و گوناگون و بعد الواسع بانسوی الف این کلمات را برای  
 اشباع نوشته و این اصلی ندارد چه اشباع کشیدن حرکات ثلثه است بوجهی که  
 حروف مناسبه آن پیدا آید چون سر و سار و آتش و آیتش و چابک و چابوک و حرف اخیر  
 کلمات اولی این الفاظ خود متحرک نیست چرا که او آخر کلمات فارسی مادام که کسر  
 اضافه و صفت و احاق چیزی که بسبب آن ساکن را متحرک کنند چون تحتانی  
 و غیره خالی باشد ساکن بود پوشیده مانند که این فقره خبر دیگر است از قوله این سر  
 در گریبان نخ و معطوفت بر قوله از حیا فرق تا قدم نخ و جمله فعلیه است چه  
 میخوابد که بعد از بیان تفصیلات واقع شده فعل مضارع است و ضمیر غائب راجع  
 بطرف مبتدأ فاعل و عذر که مضافت بسوی تفصیلات مفعول آن و قوله بزبان  
 نیاز ترجمان متعلق بفعل مذکور و فعل مذکور بفاعل و مفعول و متعلق جمله فعلیه  
 و قوله از دیوانه مشربی با جمله معطوفات بیان تفصیلات است خواه لفظ یعنی بعد  
 از رنگارنگ مخدوم تراند و خواهند و خواه اینهار اعطفت بیان تفصیلات گویند  
 قوله از دیوانه مشربی نخ دیوانه مجنون مرکب از دیو جنسی از شیاطین است

از دیوانه مشربی  
 و اعطفت یعنی از آن  
 جهت است چون  
 اینها نیز میخوابد  
 حال از سخن

وانه که کلمه نسبت است پس در اصل یعنی آسید زده و جن زده باشد و چون حرکات جن زده مجنونانه است یعنی جنون زده استعمال یافته مشرب اشامیدن و جامی شلیدن اما استعمال در طریقه رندانه چنانکه مذہب در طریقه زاهدان ناصر علی گوید شعر زہی پیچیده در موج شکر خند تو مشربها + برنگ گل گریبان چاک سودامی تو مذہبها + و گاه مذہب بجای مشرب نیز استعمال کنند مولوی جنوی فرماید شعر مذہب عاشق زہر مذہب جداست + عاشقان را مذہب ملت خداست + عالم یعنی جهان و بمعنی حالت و کیفیت نیز استعمال کنند مثلاً گویند حسن و عالم خوبی دارد و یا سنگا تہ امر و ز عالم اگر داشت مزار ایدیل گوید شعر تو کار خویش کن اینجا توئی در من نمی گنجد + گریبان عالمی دارد که در دامن نمی گنجد + سیاه مستی مستی بسیار چه سیاه یعنی بسیار آمده چنانکه سیاهی لشکر گویند و سیہ بہا یعنی بہار با فراط کا ہونی بہار عجم شیخ محمد علی خزین گوید شعر بزار رنگ گل داغ در کنار من است + جنون کجاست کہ بوشک سید بہار من است + و چون کسی بہمت شود نیک از بد نشناسد و افراط بہمت ہمین حال دارد لہذا افراط بہمت را سیاہ مستی تشبیہ داده دست جرات اضافت دست بسوی جرات بادی ملاہست چہ سبب دست آویختن در دامان خیال جرات شدہ خیال بکسر بنہار دلگان و شخص و صورتیکہ در خواب دیدہ باشند یاد بیداری تخمیل کردہ شود و عکس کہ در آب و آئینہ نماید کانی بہار عجم ناصر علی گوید شعر خیال او بخواب آید گرفتہ در بغل تنگش + خرد می گشت دیدم صبحدم در گلشن رنگش + و تحقیق آن است کہ خیال حتی است از حواس تخمکہ ظاہری کہ خزانہ حس مشترک است چون آن حسن مجموعہ حسہ است آن صورت بجز خیال گفتہ اند و صورتہای کہ در خارج باشند مثل صورت باز گیران و مشہدان کہ

از پرده برآورد و بنایند مجاز در مجاز چنانکه شعر چه چا بگوئد سبتت بازی سگال \*  
 که در پرده داند نبودن خیال \* و درین نیز همان مناسبت مرعی است چه درین باب  
 نیز تصرف در تمخید تماشائی می باشد که شیار بصورت دیگر تخیل میکند مثلاً کاهی را  
 ماریا گویم تصور میکند یعنی یکی از جمله تقصیرات من آن است که بسبب دیوانه مشربی ای  
 بوضع دیوانگان که نیک از بد نمی شناسد در حالت بدستی که از افراط محبت تو  
 بر من طاری شده بود دست جرات در اندکده در دامن خیال سراسیمه جمال او ختم  
 و منشأ سوراوب بین مقام آنست که اگر چه صورت مذکوره محض خیال بود اما عاشق  
 میداند آنست که این صورت همان معشوقست که در خارج موجود دست پس بواسطه این  
 لحاظ محبت حصول کام جرات را کار بسته دست در دامن او زد و دست در دامن  
 معشوق زد و بنا بر عصمت پایزگی شان او نسبت باین کس خارج از ادب بود  
 یا محمول بر مبالغه است که نسبت بخيال نیز این جرات سوراوب است چه جای خود  
 معشوق و چون این معنی در محل عذرست سبب آن دیوانه مشربی را گفته و آن  
 هنگام را هنگام سیه مستی خصوصاً که از افراط محبت باشد تا مقبول افتد چه حرکات  
 دیوانگان محل اعتبار نباشد و همچنین حرکتی که در وقت مستی صادر شود و چون آن  
 حرکت از افراط محبت باشد مواخذه چه که سبب جای بهر سایندن در خاطر شود و با  
 گم این توجیه کنند که این حرکت اگر چه از دیوانه مشربی در عالم سیه مستی افراط محبت  
 بود که آنرا عذر می توان نهاد اما او در وقت افاقه از ان نادوم و پشیمان گشته  
 که مباد در خاطر دست گرانی بهر سیده باشد لهذا آن را در عداد تقصیرات تصور  
 کرده بیان نمود قوله و بان رنگین صحبت رخ رنگین صحبت آنکه صحبتش غریب خوش آمدند

و بان رنگین صحبت  
 تا که در خلق رنگ  
 طبعش غریب است  
 درین آواز دلایونی

باشد چه رنگین بجز بمعنی خوب خوش آریده استعمال است چون رفتار رنگین و تبسم  
 رنگین و خنده رنگین کما قال فی بہار عجم و صحبت خوش آریده صحبتی است کہ بذله و  
 لطیفه و سخنان موافق طبع و حرکات ملامت مزاج بپوشد و نازک مرکب از ناز بمعنی  
 فخر و استغنائی و کاف نسبت ای منسوب بفقرو استغنائی نازک مزاج و نازک طبع  
 کسی باشد کہ مزاجش بانگ چیز بگردد و از مخاطب استغنائی چون نازک صفت  
 اشیا باشد باین معنی بود کہ آن چیز لائق آنست کہ بدان فخر کنند و این چنان چیزها  
 نهایت لطیف خوب باشد و لذت بمعنی ملامت و لطیف استعمال یافته و چون چیزها  
 نازک را بر کس تواند ساخت بمعنی و شواریتم استعمال شده چنانکہ گویند این کار نازک است  
 شاعری گوید شعر بخون خویش تن فطلم کہ خوی یار نازک شد بہر طرف از زندگی بندم  
 کہ بر من کار نازک شد و از آنجا کہ چیزهای نازک بسا اوقات باریک باشند بمعنی  
 باریک نیز استعمال کرده اند بہر کیف نازک مزاج و ناز مزاج بکاف و بدون کاف  
 ہر دو استعمال کرده اند در صورت اول ترجمہ آن چنین باید کرد کہ آنکہ مزاج او  
 نازک است ای مستغنی و صاحب فخرست و در صورت دوم آنکہ ناز و استغناد  
 فخر طبیعت و مزاج او گشته با با فغانی گوید شعر بسیار کش این نفس گرم فغانی\*  
 شاید کہ تحمل نکند ناز مزاج است + و فارسی دانان متعرب نزاکت از مادہ نازک  
 تراشیدہ اند و نازک را بمعنی نزاکت نیز استعمال کرده اند لفظ گوید شعر گل رخسارش  
 از نازک مآبی ہر برگ لالہ دارد آفتابی + و یکچند بہار در بہار عجم گوید این سہو الفکرست  
 رنگ ریختن بنیاد گذارستن سلیم گوید شعر کی بود از سوختن نسبت بمن غلتاک  
 رنگ آتشخانہ از خاکسیر من ریختند + تکلیف باندازہ طاقت کار نافرمودن کسی ا

و فارسیان بمعنی مطلق کار فرمودن استعمال کنندگان فی بهار جم بزم پیرای زینت و این  
 بزم چه پیراستن بمعنی مطلق زینت دادن استعمال کرده اند اگر چه در اصل عبارت  
 از زینتی است که یکم کردن کنند چنانکه ع کار استن زلف ز پیراستن است بدو حق  
 تحقیق پیراستن در شرح سه نظر ظهوری ادا کرده ام من اراد الاطلاع فلیرج الیه و  
 مجلس آرای و بزم پیرای درین مقام کنایه از تشریف آوری و دست در بزم مجلس  
 و بزم عبارت از مجلسی بزمی است که کاتب خط ترتیب داده بود و محصل فقره آنکه  
 تقصیر دیگر این است که شمارا که رنگین صحبت و نازک مزاجید تکلیف تشریف آوری  
 بزم خود دادم و از نراکت مزاج شما ترسیدم که چون این بزم لائق صحبت نیست  
 ممکن که مزاج شما ازین تکلیف بزم برود و شاید این فقره را با فقره سابق یکی کرده  
 هر دو را یک تقصیر قرار داده آیدای یکی از تقصیرات من اینست که در عالم مستی  
 افراط محبت از دیوانه مشربی دست جرأت در دامن خیال معشوق او نیخته بان  
 نازک مزاج ای شما تکلیف صحتی نمودم و تعبیر از خیال مذکور بقوله آن رنگین صحبت  
 نازک مزاج یعنی معشوق ازین جهت باشد که خیال اخیا ل نفهمیده بل عین معشوق  
 ده فسته پس مشار الیه معشوق باشد و خیال و شاید که مشار الیه خیال باشد یعنی بان  
 خیال که چنین و چنان بود و تکلیف دوم لیکن نازک خیال داند که اشاره بمعشوق  
 الطف است از آنکه خیال کرده شود بقوله از حیل آفرینی رخ آفریدن حیل اختراع  
 آن باشد و همچنین بهانه سازی چه در ساختن تکلف و تصنع معتبرست ظهوری در شرح  
 گویند بی تکلف آمدنی باشد نه ساختنی و پروا ختمی نازنین مترادف نازک اما این  
 قدر هست که نازک در صفات شایا و اشخاص بود و کثیر الاستعمال است و نازنین

از تکرار آفرینی  
 معنی سازی بزم  
 با نگر از نازک  
 افتادن و نازک  
 در نازکین و نازک  
 دومی که نازک  
 معنی نازکین  
 غلبه نازکین

جز در اشخاص دیده نشده و بنا بر در عضوی از اعضای اشخاص این نیز در همین  
 فقره هر کیف مرکب است از ناز و زمین که کلمه نسبت خواهد بود و شاید مرکب از  
 ناز و یاد و نون نسبت بود و نون پیش از یازدهم ملحق شده چنانکه در خوابیدن  
 و خوابیدن و الله اعلم بالصواب تصدیق در و سر دادن و در استعمال مراد  
 تکلیف است که گذشت عیادت بیمار پرسیدن کما فی منتخب و عیادت غائبان  
 عبارتست از پرسیدن احوال بیمار بی آنکه در حضور او بیایند و محصل فقره آنست  
 که خود را با اختراع حیل و به وضع بهانه بیمار قرار داد و گلبرگ لب نازنین شمارا  
 که از غایت نزاکت بارتبسم و بوی گل نیز بر و گرانست تصدیق عیادت غائبان  
 دادم چه هر گاه من خود را بیمار قرار دادم و او احوال من پرسید لب او را البته  
 از جنبش باین حرف رنج حاصل شد اگر اینچنین نمی کردم چندین تکلیف چرا  
 می کشید قوله از شکوه کتون ای کتون تفعل است بمعنی گونه گونه شدن کما فی  
 منتخب طرح و لغت انداختن و بجا ز پیکر و صورت و لذات طرح بمعنی نقاش  
 و صورتگر آمده و طرح ریختن پیکر و صورت ساختن چه ریختن ایجاد کردن پذیر است  
 چون ریختن خشت و غیره مفید بلخی گوید شعر دارم علم بسوختگیها که نوبهار  
 خشت سرفزار من از برگ لاله ریخت \* باقر کاشی شعر شاید از عده همسایه تو  
 بیرون آید \* تنی از روی بریزم دلی از خاره کنم \* و شاید ماخذ این معنی آنست  
 که بعضی روی و سرب و قلعی یا نقره و امثال آنرا گذاخته در قالب بیزند و از آن  
 چیزی با سازند و ازین رو اینچنین کس را ریخته گویند محمد سعید اشرف گوید شعر  
 خود بخود با ده عیش از قدحم می ریزد \* گویا جام مرا ریخته گرساخته است \*

از شکوه کتون  
 طرح ناز و زمین  
 بارتبسم و بوی گل  
 نیز بر و گرانست  
 تصدیق عیادت غائبان

وشمع ریزه آنکه شمع سازد وشمع ساز نیز نوم یا چربی گذاخته در قالب میریزد و طرح بنا بر یختمن عبارتست  
 از کشیدن نقش مکانات بر کاغذ تا موافق آن عمارت سازند و بعد از آن خمی عمارت ساخته می نماید و بنا  
 مستعمل شده ظهوری شمع خون ارباب فاخر بخرمیداریزند. خاکها گل کهن خون طرح  
 بنامی داد ریزند. و معنی آنکه چون اطلاق ریختن بر تصویر و نقش و حروف کنند معنی ریختن  
 باشد چه آن نیز ریختن از قلم است مزا بیدل گوید ع هر چه میخواهد دولت زمین خانه  
 بنزد ادریزد. و چون بر شمع و نقره و امثال آن که صلاحیت گذاخته در چیزی ریختن  
 دارد و کنند معنی اصلی بود و اگر بر چیزی کنند که صلاحیت آن ندارد معنی تعلق ساختن  
 باشد چون خشت ریختن تغیر اگر موزن تفعیل بود معنی از حال خود گردانیدن باشد  
 و اگر تفعیل بود معنی از حال خود گشتن باشد و فی ما نحن فیه همین است رنگ بر چهره  
 کسی شکستن متغیر کردن رنگ بر چهره او و این گاه از غایت ترس بر اس باشد  
 و گاه از خجالت کما لایخفی و درین جا همین وجه است کما سیفح لک گاه یعنی زرد  
 کردن رنگ بود بی آنکه دروهر کس یا خجالت را داخل باشد چنانکه گویند که پیری  
 رنگ بر رویم شکست بهر کیف درین مقامات شکستن متعدی است و رنگ مفعول  
 و اگر رنگ فاعل باشد لازم خواهد بود عربی گوید شمع شکست رنگ شباب هنوز رعنا  
 دران دیار که زادی هنوز آجانی + و حاصل این نقره آنست که تقصیری از تقصیر است  
 من آنست که از شکوه گوناگون مزاج تو که نازک و بنا کننده تغیر و تبدل است ای از  
 حالی بجالی میگردد و ادب انجمن و شرمسار کردم چه ادب تقضای آن می کرد که نظر بحال  
 خویش تو شکوه تلون مزاج نمی کردم و ازینکه کردم ادب نخل شده که او غلاف تقضای  
 من کار کرد و قوله و از گله طبع نخل رنگ میر آنکه رنگار برای تصویر کشی نقاشی با هم

و از لایح شمع  
 رنگ بر رویم شکست  
 نقش در صورت بگردد  
 بحال من

کند ظهوری در تعریف مصوری با دانه در سه نشر گوید عقل رنگ آمیز قلم ز نقاشی در اثر  
 و رنگ آمیزی بیای مصوری حاصل بالمصدر و مستعمل معنی نقش کشیدن طغرا گوید مستعمل  
 بزنگ آمیزش نقاشی تر دست به یک جا آب آتش را بهم بست و درین مقام رنگ آمیز  
 یعنی کسی است که بر یک حال بنا شدای متلون المزاج پس این اگر از معنی اول ما خود دست مراد  
 آنست که احوال گوناگون را در طبع خود بهم کرده چنانکه نقاشی رنگهای الوان در صفت  
 و امثال آن یکجا کند و اگر از معنی دوم است پس احوال مختلف را با نقشهای گوناگون  
 آشفیه کرده و عبدالرزاق یعنی رنگ آمیز را یعنی مکار نوشته اگر چه رنگ یعنی مکر آمده  
 اما رنگ آمیز یعنی مکار دیده نشده گوناگون رنگارنگ نقش بافتح حکما به شستن کمانی  
 منتخب و معنی صورت و نگار مجاز صورت که خانه که تصاویر در آن کشند چه که معنی خانه  
 باشد چون بلکده و میکده و آتشکده و آنرا صورت خانه نیز گویند اصغری گوید شعر گفتگوی  
 گشت صورتخانه هر که باز داشت و صورت چین چشم بر در گوشن آواز داشت و  
 و اینچنین خانه را صورتکار نیز گویند ابایی ذکر لفظ خانه و آنچه قائم مقام آن باشد مستعمل  
 نشود مثل کاخ صورتکار و حیدر کرد چون معمار پیری خانه دلرا سفید آرزو پاکو  
 صورت کار باز آنخانه را مخفی نماید که شوخ و رنگ آمیز هر دو صفت طبع انداماد عبارت  
 صفت اول و موصوف را که طبع باشد موصوف ساخته و رنگ آمیز را در صفت آن اخته  
 و لهذا لفظ شوخ را که داده و گوناگون صفت نقش است مقدم بر صورت و صورت  
 از که قبل از لفظ گله است احتمال دارد که سببیه باشد یعنی بسبب گله طبع شوخ رنگارنگ  
 تو نقشهای الوان که عبارت است از تصورهای متنوعه که نتیجه بدگمانی میباشد خیال  
 بستن را احتمال دارد که از معنی اضافت باشد ای گوناگون نقش گله طبع تو است مراد

از گوناگون نقش گله های مختلف است و از معنی اضافت می آید چنانکه فردوسی می گوید  
 سپاس ز خداوند خورشید و ماه ای سپاس خداوند و چون جمیع صور محسوسه در حسن خیال  
 مجتمع می باشند آنرا صورتیکه گفتن صورت و قومی نیز دارد که لایحقی علی الماهر  
**قوله** و از کثرت بی تابی الخ بی تابی شوق ای بی تابی که سبب شوق بود و زنجیر سلفه نیز  
 چند که بهم پیوسته باشد و بعضی آنرا سلسله گویند و صاحب بهار عجم گوید که طلاق آن  
 بر مطلق ریمان مجازست چنانکه در بوستان سبک طوق و زنجیر از و باز کرد  
 چرخ راست پوئیدن آغاز کرد پس اعتراض بعضی بر این شعر میان ناصر علی شعر  
 غزالی را اگر تصویر کردی ز بیم رم با زنجیر کردی که غزال را بزنجیر نیکند بل شیر را  
 میکنند از عدم متبع و قلت تدبرست انتمی کلامه مولف گوید که قائل شدن باین  
 که اینجا زنجیر یعنی ریمانست ضرورت ندارد چه آه و گو سپند را در زنجیر کردن بیخ  
 مخدومی دارد نه خلاف فادست بلکه بعضی بازنجیری که حلقه های خود نازک  
 داشت در گردن آه و گو سپند دیده شد و همچنین زنجیر در پا کردن آه و نو فرستیده  
 نیست و اعتراض مذکور محض از نتایج بغض حسدست زنجیر خائیدن بدنان  
 نرم کردن زنجیر و این در کمال تیزی دندان بود و صفت شوق باین کنایه است  
 بدانکه شوق آنچنان تند و تیزست که بزنجیر کردن نیز ممنوع نیست بل بزنجیر را  
 بدنان نرم کرده میجد و زور آسانی بجایز یعنی زور آورست چه آرزودن در  
 خود بر چیزی مثل نعل و غیره کار زور آورانست و بمعنی امتحان کننده زور  
 دیگران نیز می آید از اینجاست که مرزا بیدل در رقعہ که در جواب ارسال کمان  
 نوشته زور آزما و صفت کمان آورده و درین جای هر دو معنی محتملست

و از کثرت بی تابی شوق  
 زنجیر خالی ز دندانهای  
 بسو عال تراکت بد  
 نرم زمین

یعنی شوقی که از مایندۀ روز خود است بزرنجبیه یا آز مایندۀ زور مانعان است یعنی  
 با زور مانعان با متعان می رسد چه هر گاه شوق مذکور از منع مانعان ممنوع نشد  
 معلوم شد که زور ایشان بیخ بوده جمال خوبی صورت و سیرت کمافی منتخب و  
 فارسایان یعنی روی و چهره هم استعمال کنند و این مجازست او بیت با گوید  
 شتم که مهر ترا منت مست بر دل من \* چو بر جمال گل و لاله ابرو باران را \* دور  
 بعضی نسخه خیال بجای جمال دیده شده یعنی صورتیکه در خواب دیده باشند یا در  
 بیداری تصور کرده شود و این هم درست است گرم دیدن یعنی تیز دیدن یا صریح  
 گوید شعر رنگ می باز ذرکت گرم نتوان دیدنش \* هرنگه صد کاروان اشک است  
 بر مژگان ما \* وجه اثبات تفصیب درین فقره عدم تحمل روی معشوقست نگاه گرم را  
 بسبب آنکه خویش و طول بیان در معنی این فقره لا طائل محض است قوله از روی  
 گستاخکاری ای گستاخکاری ای بسبب گستاخکاری چه روی یعنی سبب باعث  
 نیز آمده کمافی برهان و این مجازست و همین معنی است از چه رو و بچه روی ازین  
 روی عربی گوید شعر گز سیر آسمان با از نظام افتاده است \* از چه رو بنیم عطار  
 جدا از آفتاب \* نظامی سمیت ازین روی کیخسرو و کیتباد \* به پیری ز شاهی نکو ندیاد  
 و ازین قبیل است استعمال لفظ راه چنانکه گویند مزاج فلانی بسیار تند و تیز افتاد  
 ازین راه من در کار او اهماال روانم دارم یا گویند از راه خیر خواهی چنین چنین  
 گفته و ازین مرکب است ازیرا و زیر او زیر او که وزیر او چه و این در اصل ازین راه  
 و ازین راه که ازین راه چه بوده و تخفیف آنچنان کرده اند و چون راه ترجمه مست  
 ازین معنی بجای ازین راه گویند و بجای راه لفظ جای نیز استعمال کنند و گویند

و از روی گستاخکاری  
 شکسته به روی بیادوست  
 بعد از شکسته بیادوست  
 از معانی مجلس  
 گرد آید

از اینجا و ازین جا لیکن بدون اسامی اشاره مستعمل نشود و عرفی گوید و دانش  
 کشاید بسزا عقد و نعتت ۴ زینجاست که اندیشه نگون کرده علم را ۱۰ می ازین سبب  
 و در بعضی از نسخ بدون حرف از یافته شده بر این تقدیر معنی شعر چنان خواهد بود که  
 نگون کردن علم اندیشه اختصاص همین جا یعنی در نعت دارد پس از ما سخن فیه نخواهد بود  
 نظامی فرمایید مگر ما برگنج ازینجا نشست ۴ که تارا کجا مهره ناید بدست یعنی  
 ازین سبب میکند در بهار عجم درین شعر یعنی برای آنکه گفته و این نیز قریب آنست  
 گستاخ و لیر و تندوبی ادب و بستاخ موحده بجای کاف فارسی نیز آمده و این را  
 بمبدل گستاخ باشد چه در بعضی لغات بای موحده بجای کاف فارسی نیز آمده چون کربون  
 بفتح کاف فارسی کسر رای ممله و یای مجبول و فتحه و او یعنی تو باد که آنرا در بهندی  
 و او گویند و بر یون بیای موحده نیز بهمان وزن و معنی است و گستاخ کار معنی کسیکه  
 کار او کار گستاخان بود یا آنکه گستاخی کار او بود این معنی که گستاخ را بمعنی گستاخی گویند  
 چنانکه لفظ پیدا و پنهان یعنی پیدائی و پنهانی چنانکه خضر در پیدا پدیدارست و در پنهان  
 گمست پس ازین قبیل باشد لفظ نازک تاب در شعر طغر که در تحت لفظ نازک بالانوشه ایم  
 پس رفع شد اعراض صاحب بهار عجم بر آن که این سهوا الفکرست رنگ بروی کسی  
 گردانیدن متغیر گردانیدن رنگ بر چهره او بسبب دانی که ناگوار مزاج او بود و فکر  
 از حالی بجالی برای تصریح معنی تفسیرست و الا فائده دیگر ندارد چه معنی تفسیر همین است  
 و از حالی بجالی یعنی از یک حال بجالی دیگرست حیا پرور پرورده حیا پرورنده حیا  
 پرورست چه ترکیب اسم و امر گاهی مفید معنی مفعولیت و گاهی فاعلیت شود چون  
 خدا آفرین یعنی آفریده خدا و کارکن یعنی کننده کار و در فاعلیت مبالغه زیاد است

ای در حیا بر تنه رسیده که حیا را پرورش میکند بصدور گلای بصدور شش بیدماغی  
 آرزوگی چه دماغ گاهی معنی خواستن و درخواست و پر و استعمال میشود چنانکه گویند من  
 دماغ حرف زدن ندارم **س** تو اگر دماغ داری دل بسفتنی کین بوی **+** باز این چیده  
 باشی گل باغ آشنائی **+** و صاحب بهار بزم درین شعر معنی مینی گرفت و غلط کرده  
 پس بیدماغی معنی بی پروائی است و چون از چیزی آزرده شود پروای آن نماند  
 لهذا معنی آزردهگی استعمال یافته و بهتر آنست که گوئیم دماغ عبارتست از دماغ قوت  
 که فرد کامل دماغست چه هرگاه مطلق گویند فرد کامل مراد باشد و در ضعف دماغ بیک سخن  
 چه که باندک حرکت آزردهگی بهر سه پس دماغ این حرف ندارم باین معنی است که قوت در دماغ  
 ندارم تا بشنیدن آن التفات نمایم زیرا بیدل گفته شعر بیدماغانه نشکند چه کند **+**  
 شیشه میخو است دل فرستادم **+** و چون از تحقیق الفاظ باز پر و اختتم گوئیم که این فقره  
 تئمه تقصیر سابق است ای از جمله تقصیرات من اینست که از کثرت شوق بسوی جمال  
 نازک معشوق تیز و تند نگاه کردم و از روی شوخی و بی ادبی که عبارت از همان گرم  
 دیدن است بر روی او رنگ متغیر گردانیدم در آن حال که او ملصق بصدور گونه آزردهگی  
 و بیدماغی بود پس قوله بصدورنگ بیدماغی حال بود از ضمیر غائب که در حیا پرورش است  
 و اگر بجای جمال خیال باشد کما سبقت الاشارة الیه پس ضمیر غائب مذکور راجع  
 بسوی خیال خواهد بود ای آن خیال بیدماغ گردانیدم و شاید که در نیت صورت ضمیر راجع  
 بسوی معشوق باشد باین معنی که چرا بر روی خیال من نظر کردی باین معنی که جدی  
 نازک است که نظر گرم بر روی خیال کرد و اثر آن در و مترتب شد چنانکه ناصر علی  
 بسته شعر بخواب آمد خیال او گرفتیم در بغل تنگش **+** خزان می گشت دیدم محمد در گش **+**

بر دست کرم  
توم گاه نظر  
مغفرت تقصیر  
دوختن

قوله بر دست کرم از جرم گاه ای کم کنند و جرم و استعمال کاستن در شیا و اشیا صحت دارد  
 آمده اول چنانکه در ما سخن فیه و آبر و کاستن در رونق کاستن معنی گویند تا نام فرو رود  
 آبر و یک کاست هم گوید رونق بازار آفتاب نگاهد و اطلاق آن بر کم کردن کام و مقصد  
 نیز آمده ابو الفرج رومی گوید شعر ملک خسر جهان شاهان دولت افزای کام حاصل گاه  
 و دوم چون دشمن گاه انوری گوید شعر بخت بالی بخش ملک ستان و دوست و شکا  
 دشمن گاه و احتمال دارد که علف خشک نیز گاه ازین جهت گویند که جرم او نسبت  
 جرم گیاه سبز بسبب خشکی کم میشود و نظر دوختن بر چیزی کنایه است از دیدن بسوی آن  
 چیز بحدی که نظر از آن بردارد و این گاهی از شوق و طمع باشد و بجای آن چشم دوختن  
 بر چیزی نیز گویند غنیمت گوید شعر دو ختم از بس دو چشم خویش را بر جام می می نماید و نظر  
 چون گل سراسر جام می و گاهی از شرم باشد مزاراقلی می باشد شعر چون دیدیم نظر بر زمین  
 دوختن چه بود و پیش سرنگدن و افروختن چه بود و گاهی نظر دوختن بمعنی مطلق  
 دیدن نیز آمده مصنف این کتاب میدان بازار در دکان تنباکو فروش گفته است خوبی آتشیز  
 او که خرم صبر بی برگان سوخته و دو دازان بر آورده و نظر بران ندوخته بر الشفات  
 آمده بیار و مساز یعنی حقه تنباکو هزار و هدم و ندیم و محرم فرماید و حاصل الفاظ این  
 فقره آنست که یکی از تقصیرات مذکوره اینست که نظر مغفرت تقصیری نظر خویش  
 بجهت مغفرت تقصیر بر دست کرم جرم گاه معشوق دوخته ام و از و متوقع بخشایش  
 معاصی خود بوده ام و ظاهراست که این معنی هیچ افاده تقصیر میکند بهتر آنست که  
 گوئیم نظر دوختن ای دیدن بطرف چیزی بوجهی که نظر از آن بردارد و گاهی بسبب  
 غایت حسرت نیز باشد و این وقتی بود که اینکس را و ثوقی بر حصول آن چه که نوعی از پناه

از حصول آن بود و نظر دو ختن بران چیز از برای آنست که دیده باید این چیز حاصل  
 میشود یا نه برین تقدیر یعنی فقره چنان برکسی می نشیند که گرم معشوق صفت جرم گاه  
 دارد و من نظر مغفرت بردست او دو ختم گویا تهمت عدم جرم گاهی بر او بستم چه لغت  
 مذکوره در جای باشد که امید حصول نبود یا امید خود بود و ظاهر اینست مراد عبد الاحد  
 شراح این نسخه آنجا گفته امی بردست گرم معشوق که جرم را کاهنده یعنی دور نمازنده است  
 منتظر عفو تقصیر شدن این هم تقصیر است که گرم او خود جرم گاه است انتی اما تقریب  
 آن بی سلیقه بسیار بکار برده و بهتر آنست که ما حاصل این فقره با حاصل فقره آخرت  
 یک تقصیر باشد ای بردست گرم جرم گاه معشوق نظر برای مغفرت تقصیر و ختن و  
 عفو او را که عاشق گناه است ای هر جا گناه باشد خود بسوی او می شتابد این بخشش  
 آموختن این تقصیر است زیرا که توقع بخشش از کسی آستن که او عاشق بخشش است  
 و باز او را تا لیقانه قاعده آن آموختن گویا اینکس نمیداند کمال گستاخی باشد قوله  
 و بفقو عاشق گناه انخ عاشق گناه باضافت و بی اضافت هر دو درست است نظری  
 گوید **س** بعضیان عشق باز میای با بصیرت و در چرافعوت چنین عاشق گناه است  
 و چون لفظ صاحب تک کسر و اضافت ازین لفظ نیز بسیار اتفاق افتاده چون عاشق  
 باده و عاشق بنا گوش و عاشق سخن و عاشق نغان و امثال آن و امثله این تحت  
 همین الفاظ از بهر عجم جویند آیین رسم و قاعده و بجزای یعنی زیرت و آرایش نیز  
 می آید و همین معانی آفرین بذال مجسم است پس کی مبدل دیگری باشد و ابدال ذال  
 مجسمه و یا با هم در کلام فارسیان آمده چون ما نذر و ما نند یعنی زن پدر و پدر و سوز  
 خود و خوبی بود و مجمله کلاه آهنی که روز جنگ بر سر گذارند ناصر خسرو خطا بابل منت

و بفقو عاشق گناه  
 طراز آفرینش و این  
 بخشش آموختن

و جماعت میکند قاطعه را عایشه مایند زست پس تو مرا شیعه مایندری مولوی معنوی گوید  
 شعر مگذر سر عشق که گرد ز قیامی مانده این عشق ترا مار و پیر نیست استاد دقیقی  
 سیاهش است پنداری میان شهر و کوی اندر فرید و نست پنداری میان مرغ و نغوی اندر  
 و دالهای این کلمات در زبان درمی موافق قاعده مشهوره حجه اند اگر چه در روزمره  
 حال محمله استعمال کرده میشود اما این قدر هست که در ناخن فیه یا بدالی بدل شده نغوا  
 بیا و از کجا که در اصل ذال باشد چه در فارسی قاعده و نیزانی که شناخت و معرفت  
 اصل از غیر اصل توان کرد بدست نیست چنانکه در عربی فاعلین و لام است اینجا  
 که گفتی که بصورت مختلفه مستعمل شده باشد مثل آفسانه بالمد و افسانه بالقصر و فسانه بجدت  
 بر اصلت یکی با بجزم حکم نتوان کرد و لهذا بدالی ذال و یا با هم گفته ام نه بدالی ذال  
 بیا و بالعکس فافهم و حاصل این فتره در بیان فقره سابق شرح داده آمد قولی <sup>خواهد</sup> غازی  
 رخ سرشار مترادف لبریزگانی برهان و این لفظ مرکب است از سر و شار ما خود از شار  
 بمعنی ریختن چون موافق قاعده فارسیان ترکیب اسم و امر گاهی افاده ظرفیت  
 کند چون شاه نشین و کلاه مردم نشین و کفش کج و عود سوز و حسن خیز و زرخیز و سنجیز  
 و گاهی افاده معنی آ که نماید چون بدر روای جای که آب از انجا بد رود و خاکریز  
 و خاک انداز و سنگ انداز برسد جای که بالای قلعه برای خاک و به انداختن و سنگ  
 و کلوخ بر غنیمت ریختن سازند و قطزن آنچه قلم را بدان قطزنند سرشار را بمعنی جای  
 استعمال کرده اند که چیزی مثل آب یا شراب از سر آید بریزد و چون جام بسیار پر شود  
 البته منظوف از سر آید بریزد و سرشار بر جام نیز اطلاق کنند و بجای اینچاز سر  
 بریزد نیز گویند چون آب سرشار و چون معنی کثرت لفظ است بمعنی مطلق شمشیر

در شعر غازی  
 سرشار قطره فافهم  
 و معنوی فافهم  
 جان بر آن آفتاب  
 در دل کبریا

استعمال یافته چون دولت سرشارای دولت بسیار و مست را که سرشار گویند ازین  
جهت است که گویا از شراب لبریز و مالامال بود و آن شراب از سر او می ریزد و مشاهده هم  
میشود که هرگاه کسی شراب بکثرت نوشد حتی که تا گلور رسد از لبش می ریزد و لفظ آبشار نیز  
ازین قبیل است ای جای که آب از او بریزد و همچنین است لبریز محقر تحقیر کرده شده  
خدمتی بیای معروف پیشکش اخسیکتی خدمتی جان بر تو آوردم + بجز این خدمتی دیگر  
داری + انوری گوید شعر مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی + شیرکاری بسے  
آهویی لاغر شکست + محقره کوتاه و بجای محقر استعمال کنند چه نیز کوتاه تر از آنچه باید  
حقیر بود آستانه بالمد کفش کن که نرا آستان بدون هاینز گویند ظاهر ادر اصل آستانه  
بالقصر یعنی جای خواب آرام گاه بود که آستان بدون هاینز آمده و بجای یعنی مذکور  
استعمال یافته و توافق سائین درین باب لیلی روشن است چه در هندی آستان  
مخلوط با معنی آستان بالقصر است و چون کلمات فارسی مخلوط نباشد در فارسی بدو است  
و ازینجا معلوم شد که اصل آستان بقصر بدون است و بدوهای هوز مزید آن حاصل  
نقده از غایت وضوح حاجت به بیان ندارد قوله در با هزاران در درخ هزاران جمع  
بر خلاف قیاس در غیر ذی روح چنانکه فی ما نحن فیه و موافق قیاس ذی روح کما یأخوذ  
در و بمعنی الم و قیاس میخوابد که این مرکب باشد از در بمعنی دریدن و پاره کردن و ال  
نسبت چه از شدت الم محسوس میشود که گوی معضوز هم میدرد و پاره میگردد و لهذا  
در عربی در و سر اصداغ نام کرده اند چه ما خود است از صدمه یعنی شکافتن چیزه  
چنانکه دو پاره شود و ال برای نسبت در کلام فارسی آمده چون کاغذ بمعنی  
قرطاس چه کاغذ بعین معجمه یعنی ناله و فریاد است و قرطاس از حرکت و ادون صدا

در  
طریق  
نایافته  
بر آن در  
طریق

می دهد و این را نه من تنها میگویم بل بکچند بهار هم در بهار عجم و هم در نوادر المصدا آورده  
 و چون دال نسبت در فارسی مقرر شد گوئیم ازین قبیل خواهد بود زرد یعنی اصغر یعنی نسو  
 بزرای مشابه بان و کرد و نسوب بهر گجکات فارسی یعنی جرب که بیماری است مشهور چه  
 افتقادن کرد خارش در بدن آرد و طبیعت را بچسور سازد و چنانکه دال نسبت با  
 آردون با و آده بهانیز باشد چون بیداد یعنی ظلم و ستم چه بچنانکه میدترنی آرد ظلم  
 ثرنیک ند و وظالم از ظلم خود متمتع نشود اما آنکه یعنی ظالم است مرکب است از کلمه یی  
 و داد ای آنکه داد و انصاف ندارد و صاحب بهار عجم بالعکس آورده ای یعنی ظالم  
 و ستمکار مرکب زبیده و کلمه نسبت گفته و معنی ظلم از بی و کلمه داد و معنی ظالم جوی اردو انام  
 ظالم ناموجه است زیرا که لغوی بکلمه بجای باشد که حمل المواتات تواند شد گر آنکه از تبذله شوا ابا  
 چنانکه ناد محل بی می آید چون نامراد بجای بی مراد و ممکن است که بید و بیداد یعنی ظلم یعنی کلمه  
 بود که کاغذ و جامه پشمین را تابه سازد چه ظلم موجب تباهی است و بعضی اسما عتقود از اعداد  
 چون هفتاد و هشتاد چه نسوب به هفت و هشت اند باین معنی که هفتاد هفت عشره و هشتاد  
 هشت عشره دارد و پیاده را جل نسوب به پی ای قدم و بنیاد نیز ظاهر ازین قبیل بود چه بن  
 پنج را گویند و بنیاد مکان نسوب به پنج مکان میباشد و یای تخمائی کبکثرت استعمال یافته شده  
 باشد در و طلب معنی در دیکه طلب حتی تجوی محبوب بود و حاصل فقره آنکه نسوب طلب آنکه  
 طرف دوست اشارت برای آمدن شده باشد بر آن در ای بر زرد و دست رسیدیم  
 چه از آنجا که من طالب بودم مرا کجا پروای آن بود که او مرا بطبیعت تا منم بر هم پس  
 ناخوانده رفتم و این معنی تقصیر از آن است که رسیدن بر در را بی اجازت حکم نیست  
 قوله که سخاخانه مورد حاجی و در و دوسور آدب بی ادبی چه سوره یعنی بدست

سخاخانه مورد  
 سوی آدب گزین  
 در بیان تفریق  
 میان طلب و طلب  
 آن طلبی که از  
 با بیگانه که در راه  
 چنان نمی ماند  
 و بود سوره  
 دادن

ناله

و لفظ بد در فارسی نیز بجای بی مستعمل است چون بد راه ای آنکه راه نداشتند باشد  
 و بد زهره بزول چه زهره یعنی طاقت باشد پس بد زهره آنکه طاقت ندارد و بد خرد و وای  
 که خورده نشود خواه از جهت کراهت طعم خواه بوی می تزیین ظاهر از زرق ماخوذ  
 است یعنی مکر و تزیین بیانی که مری که فسوج بیان باشد و این کنایه از بیهودگی است  
 و باشد که تزیین بیان مرکب آنکه بیانش تزیین و مکر باشد ربای تحسانی برای معنی  
 مصدری در راه کسی جان دادن جان برای کسی فدا کردن و این کنایه از نکال تحمل  
 مشاق و محنت است کسی رسیدن برابر با بودن پوشیده مانند که تو گستاخانه مورد  
 سوی ادب زبان به بیهوده بیانی کشادن عبارت از تشبیه دادن لب محسوق است  
 با بحیات پس قوله و تشبیه آن لب از عطف تفسیری باشد یعنی تقصیری از آن تقصیر است  
 اینست که گستاخانه سوی ادب بجا آوردم و کلام بیهوده گفته یعنی تشبیه لب از بزرگ  
 شمارا با بحیاتی که در جان بخشی مردم آنقدر سعی بجا آورد که جان خود را در راه این  
 معنی بر باد داد و او را برابر تشبیه دادم چه تشبیه آن چنان شی کامل بلین ناقص می  
 ادب است البته قوله جانب غریز از جانب یعنی طرف و کنار فارسیان یعنی حمایت  
 و امداد و اعانت نیز استعمال کنند و این معنی بقصد داشتن و نگاه داشتن و گرفتن  
 مستعمل چون فلانی جانب ار فلانی است ای حمایت او میکنند ظهوری گوید شعر جانب  
 خود را فرو باید گذاشت + هر که را دیدیم جانب داشت + تاثیر سدیدانم چه عجز از  
 کان چشم سیه دارد + من دارم نگاه و جانب شمن نگه دارم به نسبتی گوید شعر کسی جانب  
 مانمار نگاه + دل و دیده هم نسبتی سوی است + کلیم گوید شعر ریده اند چنان از  
 خطت و فاداران + که زلف بانگ خساره ترا گرفت + و این معنی طرف کسی داشتن

یکتب عزیز پاشای  
 نگاه از بخش حیوان  
 نازنین فادار  
 بخون نخلانین

و طریقت کسی گرفتن نیز مزی آید جمال الدین سلیمان شاعر دو شصت هجده مقصد طریقت خاطر با بود  
 امشب سحر زلف طرف دوش تو دار و دوش عرفی گوید شاعر گرفته ز انصاف تو و مکر که داشت  
 شاد می طرف شادی غم جانب غم راه در محاوره مردم شاه جهان با وزیر لفظ افرا و جان بسیار  
 مستعمل است بجان غلطیدان پاک و مقبول شدن و بخون غلطاییدن شندی آن شاعری گوید شاعر بی گری  
 ناز که با تسم بر نمی وارد بخون غلط که امر و زرش به شناسم آشنا کرده م ناز و زخم  
 یعنی نزاکت است خیال بوسه مستی ای تصور آن کردن و تخفی نماید که برای افاده بعضی  
 مذکور همین قدر انصاف کافی اند و قوله در عالم خیال بیج احتیاج ندارد ولیکن برای نجات  
 توضیح این نیز افزه در و شاید مراد آن باشد که تصور حصول بوسه آن پاد عالم شود  
 سو را دست خود دست ای پندار کردن که بوسه آن در عالم خیال میسر آید نیز سو را دست  
 پوشیده سباز که قوله گاه انداشتن جانب پایشناسی عبارت است از ترک نهایت اقتضای پایشناسی  
 باقتضای پایشناسی کار نکردن و قوله جان قاعده دانی بخون غلطاییدن جنی پاک  
 کردن قاعده دانی که عبارت از ترک آن است یا ظلم و تعدی کردن بر قاعده دانی  
 بسبب کار بند نشدن باقتضای آن پس حاصل هر دو قول متحد باشد و همچنین خاطر  
 ادب نمکستن چه هر که موافق مزاج و طبع او کار نکند البته خاطر او آزرده شود و محصل  
 فقره آنست که یکی از تفصیلات مذکوره این است که باقتضای پایشناسی قاعده دانی  
 کار نکردن و خلاف ادب نمک یعنی خیال بوسه آنچنان پاکه بسبب آنست که بر زمین فرو نیانده  
 و چنان پای بر زمین فرو نیانده که اگر نکست سمن بر و گذشت از بار آن مجروح گشته  
 و در کف او بسبب کمال نزاکت رگ گل نیز در قیلدن حکم خار پیدا کرده در عالم خیال  
 بوسه ای تصور کردم که بوسه این پاکه باین صفات منصف است حاصل کنم یعنی در عالم

در عالم خیال  
 ادب نمکستن  
 یعنی نزاکت  
 بوسه ای تصور  
 در کف او  
 بوسه این پاکه  
 باین صفات  
 حاصل کنم  
 یعنی در عالم

شهو و فلک برست که هر یک که باین نزاکت باشد از بوسه چه حال پیدا خواهد کرد و این  
 موافق تقریر اقل است یا تصور کردم که پای او را در عالم خیال بوسم و این موافق تقریر  
 ثانی است قوله عذر زنگار گداغ بو قلون و بیای دمی و آن جا به است که هر خطه  
 برنگی نماید و گویند جانوری است در آب چون خوابد که جانوری بگوید خود را بشکل آن جانور  
 کند و حر بلانیز گویند و ابل مشرق سنگ انخوانند و شیشه نیست که چون آنرا خیر شیم  
 گذارند انواع رنگ بنظر آید این است معاد عبارت بر بان قاطع فارس بیان معنی مطلق  
 رنگارنگ استعمال کنند پوزش عذر شتیق از پوزیدن یعنی عذر خواستن و من میدانم  
 که پوزیدن در اصل پوسیدن بسین همایه بوده که برای معجزه بدل شده و پوسیدن بقا  
 مفصل شدن است و در وقت عذر آدمی از خجلال ظاہر میکند غایت آنست که معنی عذر  
 بزاشهور شده قوله دوران انسخ رخسار از رشیدی و بر بان قاطع معلوم میشود که رشید  
 رخ است و رخ را بر بان ترجمه خدایه شده و خان آرزو و سرانج المقت گفته کی طرف  
 آدمی اما در رخسار گفته که مرکب است از رخ یعنی معروف و سار که کثرت چون در قاصد  
 اطلاق جمع بر زیاد از واحد آمده رخسار گویند لیکن یعنی رخ مستعمل شده از روی مجاز  
 چنانچه هر مکان که در اصل جمع است و یعنی هتفه و استعمال می یابد انسی کلامه و صاحب  
 بسیار عجم و لفظ رخ و رخسار و گفته باضم معروف و فرقی با بینها آنست که اطلاق  
 رخ بر تمام چهره کند برخلاف رخسار که ترجمه خدست و یعنی رخ مستعمل میشود و ظاهرا  
 بهین سبب نمیرخ تصویر بچشمی گویند که یک طرف روی او ظاهر نباشد و بصورت اطلاق  
 رخ بر رخساره مجاز بود انسی بولف گوید که آنچه رخ یعنی رخساره نوشته اند ظاهرا بسبب  
 استعمال که از روی مجاز آمده ایشانرا شبیه در گرفته چه اکثر جان را بسبب آنچو گاهی

عذر جانور  
 آن جانور  
 عذر شتیق  
 پوزیدن  
 پوسیدن

دوران انسخ  
 رخسار  
 سار  
 رخسار  
 استعمال

نیلی و گلابی سرخ گفته اند و طمانچہ بر خسارہ میزنند ایشان دانستند کہ رخ و خسارہ یکی است  
 و ندانستند کہ درین مقام روی و چہرہ گفتن ہم صحیح است و این از قبیل انگشت بندن  
 اگر قنست ہم ملو و سر انگشتان است کہ اغلہ باشد و حال آنکہ روی و چہرہ خسارہ نیست  
 و اینکہ خان آرزو گفته اند در ترکیب خسار کہ سار یعنی کثرت است مگر چشم از ترقیق پوشیدند  
 و توجیب طالب علمانہ نمودند و حق ہمانست کہ نمیکند گفته آما بیان نکرده کہ سار در خسار بچہ  
 معنی است و نتیجہ تحقیق مولف ناقص فطرت آنست کہ سار در این جا مشع بہرست چون  
 سبک و سبکسار و سیہ سار و گون سار و گون سار و سبکسار مخلوقی است کہ سرش  
 مانند سگ باشد و ساران بالای تنہ و اعالی شخص ناصر خسرو گوید شعر بگورستان  
 خشت بنگر کہ نشناسی تو ساران شان ز پایان \* مولوی معنوی گوید سگ گوید آں  
 ز بخور کای یاران من \* چہیت این شمشیر بر ساران من \* و سارہ در رشیدی  
 یعنی چادری کہ یکسرش بر میان بندند و سدیگر بر سر اندازند کہ بندی سازی گویند  
 انتہی پس ہمین لفظ فارسی در ہندیان مستعمل شدہ باشد و ہای آن بیابدل شدہ چہ  
 در ہند برای مونت ہای تخناتی آزند و این لفظ درین محاورہ مونت است اندہ بجا  
 بایا گفته اند بلکہ برای مہلہ مخففہ امثکہ مخلوطہ ہا استعمال میکنند و از بندہ وستان این  
 لفظ را بیشتر بل دکن بزرگان می آزند و این جامہ ہم از آنجا خیزد آمد ہم بر اینکہ خسار  
 در اصل رخ سر بود و مقلوب سر رخ و اشباع یافته و ازین قبیل معلوم میشود شاخصاً  
 و چشمہ سار و کو ہسار پس شاخصار در اصل یعنی سر شاخ و چشمہ سار یعنی کنارہ چشمہ  
 و کو ہسار یعنی قنہ کوہ باشد و بجا از یعنی شاخ و چشمہ و کوہ مستعمل شد پس تجویز کردن  
 رشیدی سار را در شاخصار و چشمہ سار یعنی مکان از بی اعتنائی است و لفظ چشمہ

دلیل قاطع است بر اصل چشمه سار سعدی گوید **س** شنیدم که جمشید فرخ سرشت\*  
 بر چشمه آمد بسنگی نوشت + **س** سر چشمه شاید گرفتن پهل + چو بر شد نشاید گذشت  
 پهل + و طرفه تر آنست که برهان در معنی رخ نوشته رخساره ورودی را گویند  
 و بعضی خدا خواند انتهی مپیچ تامل نکرده چه اگر رخ و روی مترادف است پس خدا  
 بمعنی روی نیست چه روی تمام چهره است و اگر رخ رخساره است که آن خدا باشد  
 پس لفظ روی آوردن برای چه بود و اگر گویند مراد آنست که رخ بهر دو معنی است هم  
 بمعنی رخساره و هم بمعنی رو گویم خدا بهر دو معنی نیست که گفته بعضی خدا خواند و لغوز  
 بسکون لام و فتح فاد و تحریک لام و سکون فا بهر دو طور استعمال است چه اگر جزو  
 ترکیب فوز بدون الف باشد لام ساکن خواهد بود و اگر فوز بافت باشد الف بوصل  
 افتاده لام ایضا خواهد پیوست بر کیف و لغوز صفت رخسار است باعتبار بخشیدن سرور  
 و نشاط زیرا که از غایت نشاط چهره تابان نماید و چون در نشاط تابانی اعتبار کرده شد  
 بجز نسبت تابانی بسبب نشاط بدل نیز کرده و نظیر این است نسبت تابانی بگوش از  
 شنیدن کلمات مرغوب چنانکه این نوید سماعه افروز شد و حال آنکه فوشش در گوش  
 بهیچ وجه صورت نمی بندد البته از شنیدن سخنانی کذائی انبساط حاصل میشود و چون  
 رخسار را روشن و تابان گویند این معنی لطف دیگر داده و شاید که چون دل افزده  
 بسبب کثافت و حصول کدورتها تاریک و ظلمت اندو می بسته اند و لهما می منبسط را  
 که اسباب کدورت از آن مرتفع شده اند روشن بسته باشند و بسبب سرور آنرا فز  
 گفته تا سزا نالائق چه سزا لائق و در خورست پوشیده نمائند که باستدلال سزید ما خسته  
 و سزید مضارع معلوم می شود که امر سز باشد پس بنا بر قاعده مقررّه فارسیان سز یا بافت

اسم فاعل آن چون دانا از دان و توانا از توان و گویا از گویش و شنوا از شنو نظامی گوید  
 سکندر زلفر مود کار دستا ب سبزی نوشته نویسد جواب + و اینکه سزا یعنی پادشاهی و  
 بدی مستعمل است مجازست چه هر چه در برابر نیکی یا بدی کند در غرور و لائق آن باشد پس  
 در اصل معنی چیزی باشد که در پادشاهی آرزنده معنی مصدری و لفظ سزا در این سخن  
 که آنکس لائق چیزی است که در غرور او است امی آن چیز در حق او باید جای آورد و بجای چیز  
 لائق اطلاق کنند و شاید که وار معنی مانند و پس معنی آن باشد که این چیز مانند اشیا  
 لائق و در غرور است در فتنه رفته بر مطلق لائق اطلاق کرده اند نظامی گوید شعر نشاء  
 از تو دار و گم سفندم + سزاوار است آفرین گفتنم + پوشیده نماند که پای نگاه برنجیر  
 اشک کشیدن عبارت از گریه است و گریه در نماست هم باشد و چون دیدن غیر مستقیم  
 را جرم نگاه گفته و جرم را سزا باید لهذا اشک از بنجیر تشبیه داده و درین مقام لطیفی برگزیده  
 مخفی که آنرا غیر از خواص در نمی یابند و آن اینکه چون نگاه از چشم بر آید خبره اول که باعتبار  
 بر آمدن از چشم بود بر مصداق رود و اخیر آن ملاصق چشم باشد و اشک نیز در چشم بود  
 پس جزو اخیر آن نیز یک باشد بود گویا اشک که همچو سلسله بر می آید زنجیری سلسله پای  
 نگاه و الله اعلم بالصواب قوله در تصور آن قامت انحراف قیامت خرام آنکه خرام و مانند  
 قیامت بود و رسیدا کردن فتنه و نسبت قیامت بقامت نیز کنند گاهی بطور تشبیه  
 چنانکه غنیمت گوید شعر که دیدن چشم در راه سماع است + قیامت را نشستن انترام  
 است + و گاهی باین وضع که او قیامت بر پا میکند صائب گوید شعر بیشتر آنکه ده  
 خامه بدستش استاده الف قامت او شوق قیامت میکند + امی شوق قیامت  
 بر پا کردن یا مراد از قیامت فتنه است همچو فتنه قیامت و پوشیده نماند که قیامت

و گفته آن قامت  
 غنیمت خرام باین  
 مراد از قیامت  
 چنان است  
 که گوید بیشتر  
 آنکه ده

چشم

معشوق را بسبب زو فی بسرو شمشاد تشبیه میکنند که بهوشمبور و ایضاً فی ما نحن فیہ  
 اما قامت انگرس، سیچگونه مناسب نیست لیکن در کلام شیخ محمد علی حزین یافته شدن  
 و هوندا شعر آمد آن شوخ بسیر چمن نرگس مست + جلوه قامت او دید و سرفاکنند  
 پیش + و لند خان آرزو بعد از اعتراض مذکور گفته درین صورت این مصرع چنین  
 بهتر است و دید چشم سیمش را و سرفاکنده پیش + انتمی بعد از تفسیر این سطور در ذوق  
 مولف ناقص فکریه سد که سرفاکندن نرگس از جهت مناسبت خودش بود دلیل آنست  
 که اوقاتهای بوستانی را که عبارت از سرو و شمشاد است بسیار موزون مطبوع  
 می فهمید و چون معشوق من بسیر چمن آمد و نرگس قامت او را دید بر فهم خود نام و  
 پیشمان گشته سزیرا فکند و التدا علم بالصواب گلبرگ بستر آنکه بستر او از گلبرگ بود  
 چهره بر افروختگی عبارت از سرخی است که بوقت خشم بر چهره ظاهر شود و غیر بسیار رنگ  
 برنده کمانی منتخب آن طبع غیر اشارت است بطرف طبع معشوق ناقص است فهم آنکه  
 قباحت را نفهم یعنی تقصیری از آن تقصیرات اینست که در تصور قامت معشوق  
 در پای سرو افتادم که مگر این قامت اوست یا مثل اوست و همچنین در خیال تن او که  
 بستر از گلبرگ میکند روی گل را دیدم که این گل همان روی اوست یا مانند روی او  
 و حال آنکه قامت او قامت خرام است و این حالت در سر و کجا و گل لیاقت بستر شدن  
 او دارد و نیز او را برابری اوست و با اینهمه اندیشه خشم طبع او را در خاطر ناقص است فهم  
 خود دنیا و مردم که او ازین حرکتاشم آلوده خواهد شد پوشیده مانده که جانداران اندیشه مذکور  
 در خاطر و صورت دارد یکی آنکه پیش از ظهور این حرکات بود و در این صورت معنی آن چنین  
 باشد که این حرکت بوقوع آوردن و اول خشم او را خیال نکردن چه اگر اندیشه خشم او

در این شعر  
 از این شعر  
 در این شعر  
 در این شعر

کرده میشود مصدر این حرکات چرا میشود و ویم آنکه بعد از ظهور حرکات مذکوره بود  
 پس معنی آن چنین باشد که اول مصدر این چنین حرکات شدن و من بعد از کرده  
 پیشمان نیز گفتن و خیال نکردن که اینها موجب بهره برافزودن مکنی او خواهد شد چنانکه  
 تا دم شدن فی الجمله تدارک تقصیر است و در اینجا این نیز نشد قوله شرح ملال غ توام  
 بجه که با بچه دیگر از شکم در یک وقت زاده باشد هر دو را توامان گویند کما فی مقتضای  
 و فارسیان توامان یعنی توام استعمال کنند چه محمول باشد بر مقدر و استعمال کنند گاه  
 بهای موحده چنانکه ع قد او باقیامت توامان است + و گاهی باضافت چنانکه  
 سرفی گوید شعر پیش از وجود صلب فلک بود ذات تو + در بطن منع نادره را توامان  
 علم + و اگر تشبیه مراد بودی بود او آوندی ای قد او و قیامت یا ذات او و علم تو اما نشد  
 تا محمول بر تشبیه بود و فی ما سخن فیه بای موحده مخدوف شده اگر در اصل با محشر توامان  
 بوده یا ترکیب مقلوب است اگر در اصل توامان محشر بوده و مراد توام بودن چنان  
 محشر است که بهم خاصیت است با محشر چرا که مشهور است طفلان توام هم مزاج باشند  
 حتی که اگر یکی را مرضی افتد و دیگری را نیز افتد بگذرد در اصل مرکب اضافیت یعنی راهی  
 که در و گذر مردم باشد و بفک کس و مستعمل است و چون راه یعنی سبب متعل می شود چنانکه  
 ازین راه ای اولین سبب بگذرد را نیز یعنی سبب استعمال کرده اند پس این راه  
 گذر ازین سبب باشد که درت یعنی تیرگی مقابل صفا و مجاز یعنی سنج و ملال  
 آید کما فی ما سخن فی پس اضافت خبار گذرت بیانی باشد صفة بهره حرکت بر نیز  
 و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش کما فی منتخب پس صفت کده یعنی خانه و جای نشیانی  
 برگزیده و صاف باشد و از اینجا که چنین جا با خود نیز صاف و پاکیزه باشد یعنی جای

شرح ملال چون  
 محشر توامان بر دو نفر  
 و ازین بگویند  
 که درت بر دو نفر  
 دل صفا و سنج  
 بلند صاف است

کتاب

شیء برهمنه

پاکیزه و صاف مستعمل شده بلند ساختهن عبا یعنی بزرگ بختن غبارست و حاصل  
 فقره ظاهرست قوله داز سزه سیاه بختی الخ سزومه معروف گویند که خوردنش آوز را  
 بگیرد و اصل کار آنست که سزومه سائیده مکم عبا دارد که برگاه در گلومی رود و گلومند  
 میشود و شعر این خاصیت را بانواع بستند و آنقدر مبالغه کرده اند که اندک متنا  
 چیزی را با سزومه در این کار موثر دانند ناصر علی گوید شعر بمشعر حرف بی صوت فریاد  
 شهیدانش + نیند نام که داد این سزومه چشم نمجوایش را + تقریباً یاد آمد که بعضی از کوسواد  
 بند که عبا را صفهان را بر تو تیبای این سواد مقدم نند در این شعر ایراد کنند که سزومه  
 محاوره فصیحی ولایت نیست بلکه محاوره اهل هندست و صحیح سزومه کردن سزومند  
 است با وجود آنکه سزومه دادن را یعنی سزومه کشیدن دین شعر گفتن چندان ضرورت  
 هم ندارد چه می توان گفت مراد آنست که سزومه چشم او که حواله کرد که او فریاد شهیدان  
 خود را بی صوت کرد اما استعمال آن بلفظ دادن فی نفسه صحیح است نازم معنی چنگ بنها  
 را که از ما حاضر نعمت خدایان همان گلزمین بدو سه لقمه چرب و شیرین همن این  
 کاسه لیسان شان دوخت یاران دید نیست سلیم گوید شعر چشم مار سزومه از حسن  
 صفایان داده اند + عشقبازی در چمن باشاخ سفیل میکنم + فیاض گوید شعر  
 باد امید سجده خاک در که تا ابد + سزومه وعده میدهد دیده انتظار را + میر محمد باقر و اما  
 شعر سزومه چشم عدم از وجود + نور دو جنبه چرخ از سجود + سیاه سخت آنگه بخت  
 او سیاه باشد و تحقیق این لفظ موقوف بر تحقیق اجزای آنست پوشیده نماند که  
 سیاه یعنی رنگ معروف ای اسود و یعنی بدین آیه چون سیه کاری بر کار چنانکه  
 بر معنی سیاه چون پرست ای سیه مست و این جا سیاه یعنی بسیارست از نجاست

در شعر چشم  
 کار از زلفش  
 که ز بند آید  
 جمع سخن آن  
 پدید می آید  
 کسوت پدید  
 گلگون خورشید  
 گلگون خورشید  
 ز سیه نگار کرد  
 بخود

که سیاه یعنی انبوه شکرمی آید و مخفف آن سیه بی الف و سیاه بدون است  
 و رشیدی در مثال حذف با این مصرع کمال آورد و مع اگر چه نصرت ساز و شب  
 سیاه پرده + و در این تامل است چه سیه پرده بدون الف نیز موزون است مگر آنکه  
 قافیه الف بود و تحقیق این معنی سو فون بر اطلاع اشعار آن قصیده است که معنی  
 بدون یا یا مخفف سیاه است با سیاه بهامزید سیاه بدون + چه قاعده این است  
 که گاه با در آخر کلمه که در آخر آن الف باشد میفرزیند چون قبا و قبا و شنا و شنا  
 و گاه از کل ذات الهما که قبل از با الف داشته باشد ساقط کنند چون گیاه و گیاه  
 و بار شاه و بادشاهت بهره و نصیب چنانکه اهل لغت تصریح کرده اند و همچنین بهار  
 در جواهر المحروف اصل آن بخش گفته که شین معجمتاً بدل شده از عالم بخش و  
 رخت چنانکه درین شعر نظامی شعر گوید و ال که کرد سخت + بچنگ و والی  
 روان کرد رخت + پس معنی طالع مجاز بود چه طالع در اصطلاح تخمین برج و درج  
 که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد و اول طالع ولادت  
 و ثانی را طالع مسکه گویند کما فی منتخب مجاز بر اثری که بر طالع در حق مولود مترتب  
 شود اطلاق کنند و چون آن امر بخش بهره است که بمولود از خوان حکمت حکم  
 حقیقی اختصاص یافته ازین سبب آن را بخت نیز گفتند و در منتخب اللغات بخت  
 یعنی بهره و نصیب آورده و خان آرزو و سراج اللغت گوید و معنی طالع که در فاکر  
 مشهورست تحقیق پیوست که عربی است و شیخ بوعلی سینا را در شفا بجای است بطال  
 بخت و اتفاق و از اینجا معلوم میشود که معنیش قریب با اتفاق است که موجود  
 شدن چیزی است بدون علت تامه انتهای کلامه و ازین معلوم میشود که مبدل

بخشش نباشد چه عربی الاصل بود و در صراح گفته که فارسی مهر بست پس و عوی ابراهیم  
 تمام نامه بر کینه صفت بخت بسیاه شاید باین وجه بود که سیاه یعنی بدست کما مر  
 پس سیاه بخت یعنی بدبخت باشد و غالب آنست که سیاه بخت کسی است که بختش  
 و بهره او قلم کشیده باشد تا حروف مغشوش شوند بوجهی که جز سیاهی نه نماید و لفظ  
 تیره بخت موید آنست پس بخت در اینجا بمعنی اصلی خود بود نه بمعنی طالع و اما سیاه  
 و تیره صفت بخت آمده است نه صفت طالع یعنی نگونید سیاه طالع و طالع سیاه  
 چنانکه سیاه بخت بخت سیاه و لفظ سیاه اختر و تیره اختر ظاهر بمعنی کسی است که اختر  
 طالع او زحل باشد که نحس اکبر است و این چنین کس ظاهر است که چه بدبخت خواهد بود و این  
 معلوم میشود که سیخت نیز بدین معنی است چه بخت بجز بمعنی طالع مستعمل شده  
 کما مر و سیاهی طالع عبارت از سیاهی اختر طالع است غایتش لفظ سیاه و تیره  
 بخت مستعمل شده و با لفظ طالع مستعمل نیست و امتداع علم بالصواب نفس در گلوگه آرد و این  
 بند شدن نفس آله منسوب بنال که حاصل بالمصدر از نالید نیست یعنی صدای بلند  
 که از دور بر آید و بجز بمعنی مطلق صدای بلند مستعمل شده چنانکه نالیدن بمعنی مطلق  
 صدا بلند کردن استعمال یافته مرزا بیدل گویند ع نالیدن چون صدای کرنا و لکوب است  
 نظامی سه نالیدن کوس و نینه خم شد از آسمان زهره کاؤکم + بلند معرفت که سه  
 پست باشد ظاهر ادرا اصل با ننده است که اسم فاعل از نالیدن بود اول ما سه  
 مخفی از او مخدوف شده چون مانند و ماننده و بسبب کثرت استعمال لغت نیز افتاد  
 بلند شده و ظاهر است که نالیدن چیزی را بالایی برود هر چه بالا رود صد پست خود  
 خواهد بود و پاره یعنی حجاب ظاهر از مزید علیه بر دست چه پر و یعنی لای ته جبهه کاؤکم باشد

چنانکه گویند یک پرورد و پرور یعنی یک لای و دو لای یا یک ته و دو ته و اکثر برای حجاب چادر  
 در میان حائل کنند غایتش من بعد از جامه های تیره تیره حتی که بنبد در ساخته اند پرده گوی و شید  
 محبوب دستور نوشته و برهان گفته هر چیز پوشیده و عموماً فرزنان و دختران و اهل حرم خصوصاً  
 و بعضی مخدیره و ستوره خوانند و باز گفته معنی تیرگی این لغت در پرده ستور بودست  
 چه پرده یعنی حجاب است و گی معنی بودن چون بندگی و شرمندگی یعنی بنده بودن و  
 شرمنده بودن انتهى و این سهوست چه یای این لفظ برای نسبت است نه مصدری  
 کما لایحقی علی الضمیر و تیرگی کلمه علیّه معنی بودن نیست بل کاف فارسی بدل های  
 مختفی است گر آن بکسر کاف فارسی ظاهر مرکب از کربکات فارسی مفتوح و الف  
 و نون نسبت است چه گر معنی توانائی و قدرت است کما فی برهان قاطع و چیزه  
 تقییل را البته نیز بقدرت و توانائی توان برداشت پس در اصل لفتح اول باشد و  
 بکثرت استعمال بکسر اول شده اما خان آرزو گر را یعنی مذکور بکات تازی تفسیر نمود  
 پس گران لغت جدا گانه باشد نه مرکب از ک و کلمه آن لیکن ظاهر آنست که این لفظ  
 بکات تازی و فارسی هر دو آمده باشد و لهذا برهان دهد و حرفت این لفظ را آورده  
 شکر گذار بیان کننده شکر و این لفظ اگر با نماز و فرض مذکور شود معنی ادا کردن بود  
 و اگر بکلام و حرفت معنی تفسیر و بیان آید و معنی تعبیر خواب ازین معنی ماخوذست و از استعمال  
 بعضی معلوم می شود که معنی نقش سبتن نیزست نظامی شعر گزارند و پیکر این پرند  
 گزارش چنین کرد با نقش بند و درین شعر که هم از نظامی است شعر گزاران نقش  
 گزارش پذیرد که نقش از گزارش ندارد و گزیرد اگر نقش معنی نگارست از قبیل شعر  
 اولست و اگر معنی نغمه است پس معنی سرودن باشد که قریب معنی حرف زدن است

پوشیده مانند چون از تحریر لغات فارغ شدم میگویم که سیاه بختی دو احتمال دارد  
یا آنکه بیکایب تخمافی مصدری موصوف باشد و ما بعد آن صفت آن یا بعد از یاس  
مصدری یایی گیر برای صفت یا موصوله در و بود پس یا بعد صفت یا صلته آن خواهد بود  
و ضمیر غایب در از و عاید بسوی سیاه بختی است و قوله ازین راه انخ معطوف بر جمله  
سابق که مصدر بکاف است پس این نیز صفت آن باشد چون این جمله نیز مشتعل بر  
عاید باید که باشد پس تقدیر آن چنین باید کرد و از سبب نفسنج گلو بند کردن آن سر  
نال بلند آهنگ انخ ای سر نه سیاه بختی یا این صفت است که نفس از و چنین شده و از  
سبب این فعل از ناله باین حال رسیده و قوله که صوت پرده انخ صفت پردگی است  
و در جمله که ناله بلند آهنگ انخ باشد دو احتمال است یکی آنکه ناله مبتدا بود و نرسیده  
خبر آن و حروف جار و ازین راه و بکل گوش بر و متعلق خبر ای ناله نرسیده سبب  
مذکور در گوش او دویم آنکه جمله مذکور فعلیه بود باین طریق که نرسیده فعل از ناله بلند آهنگ  
فاعل آن مقدم بر فعل که در فارسی جائز داشته اند و متعلقات فعل مذکور به دستور  
و این بهتر است چه عطف فعلیه بر فعل اول است یا معطوف علیه را هم مبتدا و خبر باید گفت و قوله  
شکر گزار نبودن که از جمله تقصیر است نبودن مصدر فعل ناقص است و اسم آن ضمیر مستتر  
که راجع بسوی کاتب این مکتوب است و شکر گزار خبر آن و سر نه سیاه بختی که موصوف یا  
موصول است با هر دو صفت یا صلته و حرف از که یعنی حرف جر است متعلق شده به چون  
ای تقصیری از ان تقصیرات شکر گزار نبودن است از سر نه سیاه بختی و آن سیاه بختی  
چنین است که از نفس در گلوئی من گره شده و از گره کردن او نفس را ناله بلند آهنگ  
من در گل گوش آن پردگی پرده ناز که سبب نراکت صوت بیبل که از پرده گل برگ

اینجمله می آید در گوشه او گران می شود در سینه چه اگر آن ناله در گوشه می رسد تیره تصدیع  
 گویی کشید پس ازین راه شکر آن سرمد می بایست کرد و حال آنکه مکروه ام و ازین تقریر  
 واضح شد که میم متحرکه که مضاف الیه نفس ناله بلند آهنگ است مخدوف شده قوازه بات  
 بسپاسداری تاخ سپاسگرا شدن یعنی نیست داشتند ای ممنون شدن جز می سپاسد ام  
 از این دو کتون که شاد شدم \* بدین همایون بیت و بدین مبارک باب \* گلگون یعنی ناله  
 و سرخی که ز نمان بر روی مالنند و آنرا گلغونه یعنی همچو بجای کاف دوم گلغونه بخوان  
 بعد ازین المعجزه و جیم فارسی های محضی آنگونه بالفه مدوده و الغونه یعنی همچو بجای کاف  
 دویم دو الغونه به تبدیل همزه الفت مدوده بواو فقط نیز گویند مولف گوید که کلمات ترکیب  
 گلگونه تقاضا میکند که مقلوب ترکیب ضامی باشد یعنی گویند کل که آن کنایه از خست  
 و شاید که بفک کسره مستعمل شده باشد و در اصل گلگونه باضافت گل بسوی گویند بود  
 چه گل یعنی رنگ سرخ و گویند معنی رخسار است کما هو فی به ان قاطع و این قرین است  
 نظر بجا دیدن رنگ مذکور بر رخسار و آنگونه همین رنگ آل است ای رنگ سرخ بقلب  
 ترکیب توصیفی و جاز است که گلگونه هم مقلوب ترکیب توصیفی باشد ای گویند سرخ  
 بجزیم معنی رنگ از گل که رنگ سرخ است کما مر و وجه گلغونه دریافت نیست رنگ انداختن  
 مثل رنگ ریختن که گذشت و شاید که لفظ رنگ غلط ناخجین است چه طرح انداختن نیز  
 بهین معنی است واضح گوید سرخ شوخ صیادان بصر طرح ناز انداختند \* دام الفت  
 در ره صید نیاز انداختند \* و بهتر است که گویم عبارت صحیح طرح رنگ شگفتگی است  
 بتقدیم طرح بر لفظ رنگ ممکن است که چون طرح انداختن و طرح ریختن و طرح افکندن یعنی  
 بنا گذاختن است چنانکه طالب آملی گوید شعر در سینه طرح خلوت رازش گفت ده ایم \*

در کمال سحر  
 قافیه شکر  
 بنوعی از قافیه  
 این دو کتون  
 شکر حسن  
 شکر حسن  
 خالان فوسل  
 عفت بار  
 از تندرستی  
 رنگ سرخ  
 ز غایت  
 انداختن

بج

فرش نیاز در ره نازش فگندیم \* پس طرح را بمعنی بنا استعمال کرده و رنگ انداختن  
 برای بنای مکان معارفست پس صحیح باشد عبارت مشهوره نیز و حاصل فقره محتاج بیجا  
 نیست قوله ازین اقبال را مخ یمن بالضم خمبسته شدن و برکت کافی منتخب اقبال در لغت  
 ضمان کسی قبول کردن و رو بچیزی آوردن و پیش آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و  
 سعادت مند شدن کما فی منتخب و در بهاء عجم آورده که فارسیان بمعنی دولت و قوت  
 طالع استعمال کنند و این گوید از معنی سعادت مند شدن اخذ کرده اند انتهى کلامه  
 و اقبال عشق بمعنی اقبالی که عشق را حاصلست چنانکه اقبال بادشاه ای اقبالی که  
 بادشاه را باشد نه اقبال که آن خود عشقست باضافت بیانی و ازین اقبال  
 عشق و رحل از طفیل عشق استعمال کرده است و ازین قبیلست فقط باقبال  
 کسی و کذلک بدولت کسی نظامی شمرسته چیز آرزو دارم اندر جهان \* برآید  
 باقبال شاه جهان \* اصابت رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن کما  
 فی منتخب و اینجا بمعنی اولست عین الکمال چشم زخم که کمال کسی سنا توان  
 ظاهر آنست که بمعنی کسیست که ناتوان را در نظر داشته باشد برای ساندن ایندا  
 و تعدی کردن و شاید که بمعنی کسی باشد که توانا را دیدن نتواند لیکن اینجا قباحتی لازم  
 می آید و آن اینست که درین صورت باید توانا بمعنی توانا باشد و توان بین مجموع در نظر  
 واقع بود و حال آنکه توان بمعنی توانا نیامده الا وقتی که حرف نا با دو کجا بگردد و ناتوان  
 گفته شود و دیگرانست که توان بین نیز ترکیبیست که بگوش آشنا نیست مخفی نماند که مفاد  
 فقرتین یک تقصیرست نه آنکه هر فقره جدا جدا شتمل بر بیان تقصیری بود یعنی چون من  
 برکت اقبال عشق کمان اقبال زوال پذیر نیست فیض جاوید اندر دفته ام می آید

ازین اقبال  
 زوال عشق  
 فیض جاوید  
 اندر دفته  
 برای تقصیر  
 عین الکمال  
 سپهر ناتوان  
 پسند خوشی

که برای اینکه مباد از جانب آسمان ناتوان بین چشم زخمی برسد پسندی سوختم و چون  
آن کار نکرده ام این تقصیر بود در اینجا قابل را می رسد که گوید این معنی نسبت معشوق  
چه زیان دارد تا آنرا تقصیر گفته آید و عذر آن از و خواسته شود مگر آنکه گویند که چون عشق  
عشق اوست و برای دفع چشم زخم سپند سوزت گویا فیض عشق اورا غنیمت ندانست  
لذا آنرا تقصیر قرار داده در پی استغفای اوست قوله بر برگ ارغوان الخ نوایگز  
در رشیدی ست زیبا و آراسته مرکب از نو یعنی تازه و آئین یعنی رسم و قاعده  
پس نو آئین آنکه بطریقی تازه جلوه گرفته باشد انتهی کلامه پس بو او ساکن و لطف  
ممدوده باشد و در برهان قاطع معنی نو پدید آمده و آراستگی و زینت خانه و نو با ده  
یعنی کسی که آئین تازه و رسم نو احداث کند بر وزن سلاطین نوشته و این ظاهر  
بسبب کثرت استعمال نظامی گوید پس نو آئین ترین شاه آفاق بود و نو آرازی  
عیس اسحاق بود و ماجرا سرگذشت و معنی قصه و واقعه و هنگامه و گفتگو مجازست کما  
فی بهار حم و آئین در اصل ماموصوله و جبری فعل ماضی است و فارسیان یک اسم قرار  
داده تختانی را با لطف می نویسند خوبار اینجا حاصل بالمصدر است یعنی باریان  
خون اشک خونین اشکی که بخون آلوده باشد چنانکه از بهم متناز نشود و حقیقت یا  
نسبت بنون و بی نون در اول کتاب لفظ رنگین بتفصیل نوشته ام مخفی نماید  
مگر نوشتن نامه بر برگ ارغوان و ساختن خامه از زر گل و مداد از خون دل  
از بهر آنست که ظاهراً دلالت بر ماطن آن کند و آن حال سرشک سرخ باشد  
و لفظ نامه در اینجا عبارت از خطوط و رقوست نه فرمان که عبارت از مجموع  
کاغذ و رقومی باشد چه نوشتن نامه بر برگ ارغوان معنی ندارد و تا آنرا معنی موم

بر برگ ارغوان  
باغنامه رنگ گل  
از خون دل نماند  
رنگین تقصیر  
حوال سرشک  
نادرگون نماند  
معه قاصد  
صبا بنم نماند  
بیارترین سال  
دانشی و گلستان  
نو آئین گلشن  
حضور فصل سده  
سور راز کویفت  
بجوی نویز اول  
نویز غافل  
دیو کینه کس

نویز

بگیرند از آنکه اگر نامه معنی فرمان باشد پس آن برگ ارغوان که مشتمل بر احوال  
 اشک او باشد همان نامه او خواهد بود و پس نوشتن آن بر برگ چگونگی صورت بندد  
 پوشیده مباد که نگارین صفت بزم است و بهار تزیین صفت مجموع موصوف  
 و صفت که هر دو را یک اسم قرار داده پس در نگارین کسره تو صیغی است به نیابت  
 بزم ازین جهت که بزم یک کسره صفت سابق داشت و گلشن حضور موصوف  
 و نواین یک صفت مقدم و فصل بهار سرور یعنی چیزی که سرور او همچو فصل بهار باشد  
 و صفت ثانی موخر از و واقع شده و این تقدم و تاخر موجب از دیاد فصاحت  
 شده چه اگر نه چنین بودی تو الی گریه صفت خلل در فصاحت اذاحتی و جایز است  
 که نواین صفت گلشن باشد و فصل بهار سرور صفت حضور پس و صفت و دو  
 موصوف بود یک صفت برای مضاف و دیگر برای مضاف الیه و گلشنان گلشن حضور  
 کنایه از خدام و حضار محفل معشوق است و ذکر اینها از روی ادب است و الا تقصیر  
 خود معشوق است و حاصل فقره آنست که تقصیری از ان تقصیرات اینست که برگ ارغوان  
 را کاغذ و برگ گل اخامه و خون دل را مدا و نموده نامه که متضمن احوال سرشک سرخ  
 خودم باشد کاشته همراه صبا در بزم شما که نگارین امی منقش و بهار تزیین است ارسال  
 داشته و این معنی از بر آن بود که خدام شمار از کیفیت اجرای باشرخ و غافل تصور کرد چه اگر  
 غافل نمی انگاشتم خود نامه نوشتن چه ضرورت داشت چه جای آنکه آنرا بصورتیکه کذا  
 نویسم بامید آنکه نمایا بر شنیدن آن بر مضمون آن شود قوله میخوابد فاعل این فعل خمیری  
 است راجع بسوی شهید تبسم دیت که آن خود کاتب باشد و مفعول آن عذر که پیش از  
 در صدر تقصیرات در قوله عذریک یک تقصیرات گذشت ای عذر تقصیرات مذکور میخوابم

و خواستن عذر عبارتست از طلب خواهش بهانه که سبب برارت ذمه اینکس از  
جرم شود **قوله** شبیدان الخ مخفی نماند که کاتب علیه الرحمه از اینجا تعداد قسمها میکند تا در  
باب استغفای جزاعه خود تا کیدی بظهور رسد تحمل مشهور بکسر اول و فتح ثانی است و خار از  
در چراغ هدایت این را تخطیه کرده و گفته و این خطاست چرا که بادل و عاقل قافیہ کرده اند  
پس صحیح کسر دوم است انتی کلامه و در بهار عجم خون بجل کردن یعنی خون بخشیدن قصاص  
نگرفتن آورده پس خون بجل یعنی خونی که او را بخشند و قصاص نخواهند نظیری گوید شعر  
ما رخصت این خون بجل را بتو دادیم + گفتیم و نه شدیم و بجل را بتو دادیم + و بمعنی  
مطلق معاف و بخشیده شده عرفی گوید **ب** جل با دامن آنکس که حسد عیبش کند بکنین  
زبان لفظ و معنی میکند شمشیر بارش + و همین معنی است در ما نحن فیه مخفی نماند که دیت  
بجل کرده صفت شبیدانست و این صفت با موصوف مذکور موصوف گشته و **قوله**  
از قاتل شکرگزار صفت آنست **قوله** و مقبولان الخ خوبها بخاطر نیار و ردن عبارت  
از پر و انکردن آنست چه هر چه پروای آن کنند آنچه البتہ در خاطر بگذرد و باشد  
که عبارت از فراموشی مطلق بود و بذا هو الاولی سپاسدار نگا بدارنده سپاس  
از عالم را بدار و خانه دار بر این تقدیر حرف از در **قوله** از قاتل یعنی اصناف خواهد بود  
یعنی سپاسدار قاتل الخ و حق آنست که سپاس بمعنی منت هم است چون بلفظ **ان**  
و بصله بر آید بمعنی ممنون کردن کسی بود چنانکه نظامی گوید سه بلی که زیاد آشتندی بر آید  
میانجی بر ایشان نمادی سپاس + و هر گاه بلفظ داشتند و بردن بصله از بود  
بمعنی ممنون شدن باشد مغزی شعر سپاس دارم از این و اکنون که شاد شدیم +  
پدین همایون بیت و بدین مبارک باب + فردوسی گوید شعر گرامی ترا دیده ای ز

بشیدان  
دیت بجل کردن  
از قاتل شکرگزار

و مقبولان از  
خوبها بخاطر  
نیارده از  
قوله بصله از

پس

شناس که دیده ز دیدنش دارک سپاس نظامی گوید شعر چه باید در این بهفت چشمه  
 نراس نه بر هر جوی چند برودن سپاس قوله جان تحفه رخ جان تحفه بر معنی برنده  
 تحفه جان ترکیب مقلوب بتقدیم مضان الیه که جانست بر مضان که تحفه بود و باشد  
 که تحفه حال بود از مقبول ایجان برندگان در حالیکه آن جان تحفه است و این قوی  
 ست از عالم سیر داشتن و آوردن و محبوس داشتن و همراه بردن کسی عرق بختی  
 بمعنی خوشی اندام آدمی و سایر حیوان و در منتخب اللغت آورده که گاهی بجا ترشح از  
 مسام غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن استی و در اصطلاح  
 اطباء آنچه در قرح اذیت کشنده و صاحب بهار عجم گوید که اهل زبان شراب معطر را نیز عرق  
 گویند و باز گفته که لیکن ازین بیت مرزا ملک مشرفی معلوم میشود که عرق غیر شراب است  
 شعر خون بگر بصافی خوناب دیده نیست + کیفیت عرق بشراب چکیده نیست +  
 و ظاهراً در اثر شراب چکیده آنست که از نم بگذرانند انتهی عرق بمعنی خوشی بسکون  
 رای جمله نیز آمده سلیمان گوید سه پیش عکس عارضت میرم که شمع از خیرش +  
 هر شوی گاهی بود در عرق و گاهی در تب است + و عرق تشویر عرقی که بسبب تشویر  
 قوله خوش نشان رخ خوش نشین در بهار عجم آنکه هر جا خوش آید به نشینند ملاحظه گوید  
 سه صراحی بود که در خوش نشین + ندارد چسان گریه از استین و دوری گوید  
 من نه آن نقشم که هر ساعت گیتی خوش کنم + چون نشینم خوش نشین هر دم زین خوش  
 کنم + و در خوش نشینان چمن گفته که در اصل خوش نشینی شخصی گویند که در شهر است  
 پادهی بطور خوش نشین شخصی را گویند که در شهری پادهی بطور خود معاش کند و بسند  
 از آنش معاش کند و او را گویند که در شهر پادهی است + در بخود کارخانه

از آن که در این  
 شرح چرخه

از آن که در این  
 شرح چرخه

گل که آزارت کند به انتهی و اصل کار آنست که خوش نشین بمعنی کسی است که بیغم  
 و بیفکر بنشیند و هیچ ملاحظه از پیش و پس نداشته باشد و در معانی مذکوره بالا مجاز است  
 نگارین آنچه نگار داشته باشد و نگار بمعنی نقش است و زیادتی تحقیق آن در شرح سه شتر  
 ظهوی نگاشته ام بهر کیف صفت گلشن است مقدم بر او ارادت در اصل بمعنی  
 جستن است اما در معنی عقیدت نیز مستعمل است و لهذا معتقد بزرگان امر بدگر بکنند  
 و در اینجا غالب آنست که مراد ارادتی که عاشق را در حق معشوق باشد نیست بل  
 همین ارادت متعارفست یعنی قسم کسایی است که با پیشوایان خود اعتقاد راسخ  
 دارند اگر چه معنی ارادت معشوق نیز راست می آید لیکن چون این لفظ در معنی مذکور  
 شهرت زیاده دارد در برهان معنی حمل کردن نسبت و عبید الاحد تقریر عجیبی کرده  
 و بواسطه آن نقش غریبی بر روی کار آورده که ارادت را بمعنی خواهش الهی نوشته  
 و گفته قسم کسایی که در گلشن خواهش الهی که رنگین است با سودگی نشسته اند یعنی بر  
 خواهش الهی اند و از الم و غم پریشان خاطر نمی شوند انتهی بهر کیف ارادت انگار  
 گلشن گفتن خالی از مناسبت است بخلاف رنگین همین شهادت و فتنه است  
 که آن مناسبت تمام دارد قوله و گویی پیمان اخ رنگین صفت مقدم بر موصوف  
 که همین باشد از جنس نگارین گلشن و گویی همین شهادت معمول شهادت بود یا  
 بطریق استعاره باشد که عبارت است از زخم قوله بشهیدان اخ الوده کردن  
 دهن بخون دیت کنایه است از خون ریختن دیت چه دهن قاتل از خون مقول  
 رنگین میشود ناصر علی شعر پوشم از کشتن بادامی رنگین نمی گردد و غذای  
 تیغ قاتل میشود خون شهید اینجا و مراد آنست که دیت را ترک کرده اند و این

در بیان این  
 بیان شهادت

بشهیدان  
 از خون دهن  
 بخون دیت کرده

بر تقدیر نسبت که آلوده مثبت باشد اما بر تقدیر یکد نیالوده فعل منفی باشد چنانکه در اکثر نسخ یافته می شود اضافت در خون دیت بیانی خواهد بود یعنی دیت که مثل خون پیش ایشان نجس است دامن را بد و نیالوده اندای دیت را در دامن ذخیره نکرده اند و این عبارت است از مگر فتن دیت و چون نقد در دامن میگردد نسبت آلودن بان بطرف دامن کرده عمدتاً لاجرم و غیر سی است که طرفه تقریر هاست تراشد درین مقام همین فعل منفی اختیار کرده و دامن بخون آلودن را بمعنی قتل کردن چنانکه سن سابق نوشته ام گرفته و توجیه فقره چنین را بر سنی هم نشانیده که قسم کسانیکه خونبهارا فراموش کرده و دیت را قتل نکرده ای دیت و خونبهارا گرفته اند و در صورت گرفتن دیت از قاتل ساقط می شد پس گو یا قتل میکردند انتهی بر صاحب طبعان فهم سخافت آن مخفی نیست و پوشیده نماند که اگر قوله خونبهارا فراموشی صفت شهیدان باشد در دامن بخون دیت نیالوده و در احتمال است یکی آنکه این صفت یا موعوت یکی شده موصوف گردد و دامن بخون آن صفت آن در این صورت کسره در آخر لفظ فراموش باید که باشد و دوم آنکه عبارت مذکوره صفت ثانی شهیدان بود پس حرمت عطف در میان هر دو مقدر باشد و شاید که صفت شهیدان همین دامن بخون آنخ بود و خونبهارا فراموشی حال از ضمیر نیالوده که راجع است بطرف شهیدان ای قسم شهیدانی که دامن بخون دیت نیالوده اند در حالی که خونبهارا فراموشی مانده اند و این طرفه افاده ایست که صاحب فم قدر آن داند قوله مقتولان آنخ آنکه سواد روشن و طبع رسا دار و بهر سه تقریر فقره سابق را درین فقره چسبان می تواند کرد احتیاج با عاده آن نیست قوله ترجمه جان آنخ جان در خون نشان مملکت این بطریق مبالغه است پوشیده مباد که این لفظ

دستوران با این  
 هم آلودن خون  
 بودی تا کل کشتن  
 بجز جان در خون  
 نشان جان با این  
 سینه جان

صفت زخم مست و زخم مضافت بسوی بیچارگان ای قسم بزخم مسلکی که بیچارگان سینه چاک  
 و شاید که مضاف جان باشد و در خون نشان فصل در مضاف و مضاف ایله ای زخمی  
 که مسلک جان بیچارگانست اما اول بهترست و شاید که جان در خون نشان صفت  
 بیچارگان بود و مقدم بر موصوف ای زخم بیچارگان سینه چاک که جان خود را در خون  
 نشانیده اند پس مضاف بهمین زخم باشد و قاعده فارسیانست که چون موصوف  
 را در صفت باشد موصوف را متوسط کنند در هر دو تا توالی دو کسره خلل در نصفت  
 نیندازد و بعضی زخم را مضاف بسوی جان خوانند و در خون نشان را مضاف  
 بطرف بیچارگان این مضاف را صفت زخم جان گویند ای قسم زخم جانست که آن  
 زخم در خون نشانیده بیچارگانست و این هم خالی از رکاکت نباشد کما لا یخفی قوله  
 و در آب از چشم چکان امر از چکانیدن متقدمیست و آب از چشم چکان صفت دست  
 ای در دیدن آب از چشمی چکانه و در مضافت بطرف آوارگان و باشد که مضاف چشم  
 باشد بطرف جان در فقره سابق و آب از چشم چکان صفت آوارگان نیز ممکنست که  
 باشد بر نهجی که سابق گفته شد و در صورت مضاف همین لفظ در دخواهد بود بهر کیف  
 چشم عبارت از چشم همان آوارگانست نه از مینده حال ایشان چنانکه عباد احد  
 خیال کرده چه در صورت اول مطابقت با فقره اول بهم میرساند و در صورت اول  
 نمی ماند چه در فقره اول بهر تقدیر که گفته آید بیچارگانست و در اینجا چشم از دیگری  
 می شود و این نهایت نامناسبست و چکیدن آب از چشم صاحب درد محمودست  
 و بعضی بجای در آب از چشم چکان زرد آب برای مجمه یعنی آب زرد گفته بقرینه فقره  
 سابق که در آن اضافت زخم بسوی جان تجویز کرده اند اما مخفی نیست که نسبت

در آب از چشم چکان  
 امر از چکانیدن  
 متقدمیست

زرد آب بزخم و جراحت متعارفت به چشم آری خون بچشم نسبت داد و معنای از  
 چشم چکان صفت زرد آب خواهد بود پس چکان باید که لازم باشد نه متعدی آری  
 آبی که بکند از چشم است برین تقدیر الف و نون برای افاده اسم فاعل باشد  
 و هرگاه ترکیب اسم و امر مفید فاعلیت باشد الف و نون هیچ کار نمیکنند چه آن باشد  
 مگر برای افاده فاعلیت و آن حاصل شد از ترکیب پس تحصیل حاصل لازم آید  
 نمی بینی که سخن دان و سخن گو و چمن آرا گویند بالف و نون مگر وقتی که معنی حالت منظر  
 باشد چنانکه نظامی در مخزن اسرار فرماید شعر ابر بباغ آمده بازی کنان + چاه  
 نورشید نازی کنان + و لهذا سراج المحققین درین بیت سکند زارست تونی  
 برترین دانش آموز ناک + ز دانش قلم رانند بر لوح خاک + در مصرع اول ناک را  
 که بنون شهرت دارد پاک بیامی فارسی تجویز کرده اند چه دانشش موزع یعنی آموزنده  
 دانشست پس ناک که کلمه انصاف و قریب بمعنی فاعلیتست بیکار می شود آیدم بر اینکه  
 الف و نون در چکان بشد طیکه مشتق از چکیدن باشد وقتی درست باشد که حالیه  
 بود و آن درین جا منظور نیست بل صفت زرد آب است کما لایحقی قوله بنوای  
 جگر خراش نخ مرغ محمول بمعنی حقیقی است نه کنایه از شخص فریاد کننده چنانکه بعضی  
 گمان می برند نو امر کب از نومعنی ناله و زاری و الف نسبت پس بر اصل بمعنی صد  
 ناله بود و معنی آهنگ نغمه مجاز از عالم ناله که هم بدین معنی آمده چنانکه ناله جنگ  
 گویند قوله و ناله در دهاش نخ در پاشش بمعنی پریشان کننده در دو که عبارت از شتاب  
 در وجه کس است چه چیز از پاشیدن میشترهای را فرا گیرد مثل آب گلاب و تعبیر از  
 رسانیدن درد پاشیدن برای مبالغه ایلام است کما لایحقی پس در پاشیدن

بنویسند  
 مفضل که کرده  
 اشعیران

و ناله در دهاش  
 غریبان ظهور  
 از خانان

استعاره بود و شاید که استعاره در در و باشد که آنرا از جنس و آنه یا آب و گلاب قرار داده فافهم خانمان ظاهر اجزات و او عاطفه مستعمل است چه خان بمعنی خانه است و آن هم بمعنی خانه و هم بمعنی اسباب ضروری پس عطف یا از قبل عطف لفاظی است و باشد که آن عطف تفسیری بود چون عقل و خرد و دانش و فرنگ و شت و سیاهان یا برای جمع و چیز متغایر از قبیل زمین و آسمان و این بر تقدیری است که بان را بمعنی اسباب بگیرند و شاید که ترکیب اضافی بود بر تقدیم مضان الیه بر مضان امی اسباب است و کثرت استعمال های تختی محذوف شده و متصل نوشتن رسم الخط گشته غایتش آنکه بر در از مننه بمعنی خانه مستعمل شده نه بمعنی اسباب خانه و انشد اعلم بالصواب قوله بحسرت کمن تا قوله نظر بر پشت پانچ کمن ناسوری آنکه ناسور او کمن گشته باشد و این چنین ناسور از امید بی دور افتد و ظاهر است که هرگاه مرض علاج و بی دوا باشد بسبب پستی که از طرف زندگی به رسد چه حسرتنا که در دل مریض گزاره نکند دیر باز بیایمی تخالی زبان دراز چه مرکب است از دیر که مقابل زود است و باز بمعنی حرکت مشتق از یازیدن بمعنی حرکت کردن چون تب یا زبمی تبی که لرزه در اعضای اندازد و ای تب لرزه و شب یازه شپه چه حرکت در شب یکسند و خمیازه کشاکش اعضا و باز کردن فعل از خمار و کوفت و کلال چه دران حال دست هلا بالاسی برده بر در پنجه را بهم استوار کرده دست باران خم میدهند و آنرا خامیازه بلف بعد از خواب های هوز در آخر کله و خامیاز بدون هانیز گویند کافی برهان و در نسخه مذکوره بمعنی دهن و ره نیز آورده و خم شدن دهن درین حرکت نیز ظاهر است پس معنی ترکیب دیر یا زبلی الحکمت باشد و مشهور دیر باز بیای موحده است و یکپنجه

حکمت کمن تا یازیدن  
از مننه بمعنی خانه  
دور افتد و ظاهر است  
که هرگاه مرض  
علاج و بی دوا باشد  
بسبب پستی که  
از طرف زندگی  
به رسد چه حسرتنا  
که در دل مریض  
گزاره نکند  
دیر باز بیایمی  
تخالی زبان  
دراز چه مرکب  
است از دیر که  
مقابل زود است  
و باز بمعنی  
حرکت مشتق  
از یازیدن  
بمعنی حرکت  
کردن چون تب  
یا زبمی تبی  
که لرزه در  
اعضای اندازد  
و ای تب لرزه  
و شب یازه  
شپه چه حرکت  
در شب یکسند  
و خمیازه  
کشاکش اعضا  
و باز کردن  
فعل از خمار  
و کوفت و کلال  
چه دران حال  
دست هلا  
بالاسی برده  
بر در پنجه  
را بهم استوار  
کرده دست  
باران خم  
میدهند و آنرا  
خامیازه بلف  
بعد از خواب  
های هوز در  
آخر کله و  
خامیاز بدون  
هانیز گویند  
کافی برهان  
و در نسخه  
مذکوره  
بمعنی دهن  
و ره نیز  
آورده و خم  
شدن دهن  
درین حرکت  
نیز ظاهر  
است پس  
معنی ترکیب  
دیر یا زبلی  
الحکمت  
باشد و  
مشهور  
دیر باز  
بیای  
موحده  
است و  
یکپنجه

در بهار عجم گفته که غلط محض بل خطای فاحش است و مردم این دنیا چون عادی شده اند  
 بریر باز موحده و بتجانی کم بگوشش ایشان رسیده تعجب میکنند بل تن بقبول آن  
 نمیدهند و میداند که این محض نعمت متاخرین همدست و حال آنکه رشیدی نیز بتجانی  
 ضبط کرده هر کس آن پنج شب دیر یازگوند تجرید میکند از معنی مانده چنانکه بلال و شریب لال  
 که از معنی آب مجرود شده آرزو لغیر این بر دو لفظ از روی استعمال متراوی گشته اند  
 نظامی فرماید پس ناز و نعمت کز ورانده اند و ولی نعمت عالمش خواندند  
 و اصل آنست که ناز بمعنی استغناست و چون اهل نعمت را استغنا باشد باین معنی  
 مجاز متعل شده و تقیم بر وزن فعلیل بمعنی نعمت است که مال و دست رس و نیکی باشد  
 کما فی صراح نظره بر پشت پای حیالت دو و حیجان ای نظر دو و حیجان بر پشت پاسب  
 حیالت پس اضافه پشت پاسبوی حیجان بودنی بلاست باشد قوله لوالا نظران الخ  
 و آلا نظر آنکه نظر او بلند باشد و این کنایه است از آنکه کسی را بنظر نیار چه  
 دیدن عیب پستی نظر است و دام گرفتن چشم از حاسد عبارتست از آنکه عیب خود را  
 مثل حاسد می بینند یعنی آنکه عیب خود را نیز بزرگ می دانند یا در خویش بدان نظر  
 می بینند که بر عیب مخفی که داشته باشد معلوم شود چنانکه دشمن حاسد هیچ عیب نباشد  
 که بنظر او در نیاید و شاید مراد آن باشد که نظر بر منبر خود نمی اندازند و هر چه بقتضای  
 از جنس عیب سر میزند بر همان نگاه میکنند و خود را سر پا عیب میداند چنانکه حاسد  
 نظر بر منبر کس نکند و همین نگاه بر عیب داشته باشد چه خوش گفته چشم بدانیش که برنده  
 باد و عیب نماید بهترش در نظر و وصف و الا نظری نسبت بحال دیگر آنست که هرگز  
 جز منبر مردم نمی بینند و عیب کس نظر نکنند قوله و شکفته و یان الخ شکفته و آنکه همیشه

بوالا نظران چشم  
 از حاسدان عالم  
 شکفته و سر پای  
 خویش نمک  
 شکفته و یان  
 بدایت فریاد  
 با عالی طریق  
 صح و با خود  
 بیاد عدل  
 کام زان  
 بدین

انظار بشاشت کند و ملال از چهره او ظاهر نشود و گام بکافات فارسی مسافت مابین  
 پایاها در وقت راه رفتن و بعضی قدم نیز که از پاشنه پا باشد تا سر انگشتان کمانی برهان  
 مولف گوید که این مجازست بل همین معنی مانده گو یا که معنی اول متروک شده گام زدن  
 یعنی زقار کردن پی سپید و معنی است کی آنچه او را در پا سپید می پامال سازند پس  
 ترکیب مفعول باشد مانند لفظ پامال ای مالیده پا چنانکه ظاهر و حید در رقیعه بود و همچنان  
 در ایام محاصره قندهار نوشته می آرد پیوسته همت و الا و نیت معلای مقتضای علم است  
 کامله و مردت شامله بران مصرع است که موضوعی بی سپر را کب مو اکب سعود و جنود  
 نامحدود و نشده انخ و دوم مترادف گام زدن ای رونده پس سپردن پا یعنی گذاشتن پا  
 و اید بود و این مجازست چون پارا بر پی می نهند گویا با پی می سپارند هر کفایت این لفظ را  
 صلاحی فصیحی باین معنی در خانه دفتر دوم اکبر نامه می آرد نوکر یا نا بکار نمی در گرفتن و  
 افزودن ماهواره پی سپر بادی بی از می دور ماخن فیله همین معنی است و هر گاه لفظ  
 سپردن را باراه و مرحله استعمال کنند یعنی طی کردن باشد هم او گوید در مقام مذکور  
 در سپردن مراحل جنگی اسرار الوهیت می طراز و معنی فقره از غایت وضوح حاجت  
 به بیان ندارد **قوله** بانگ از چشمم انخ اضافه چشم لبوی در و بادنی ملاست است  
 و او آنست که قسم بانگی که از چشم سبب در و چکیده در و بعضی نسخه اشک در دیده شده  
 و این بی تکلف است **قوله** و نشتر آخ بگر محنت از عالم چشمم در و که گذشت ای در بگر  
 بسبب محنت خلیده و در نشتر استعاره است برای اینمای که از محنت حاصل شود در  
 بعضی از نسخ نشتر محنت است مقابل اشک در و که گذشت و حق آنست که این هر دو نسخه  
 بهتر از هر دو نسخه اولست و بعضی محنت را که نمون است محبت بهای موعده میخوانند

بانگ از چشم  
 در و چکیده  
 و نشتر در و  
 محنت خلیده  
 برای مصیبت  
 هر دو نسخه  
 اول است

ج

پس در فقره اول در در عبارت از در و عشق باید داشت **قوله** براهی صعب و دشوار  
 کما فی منتخب و صعب گذار را بهی که گذار از آن دشوار باشد و بی را بهی صفت راه  
 و آوارگی مضان ای آن ای قسم براه آوارگی که صعب گذار است و چنان که صعب گذار  
 که بهی ندارد و تا از آن توان گذشت و شاید که مضان ای صعب گذار بی بهی باشد  
 باضافت سبب بسوی سبب ای قسم براهی است که بسبب آوارگی صعب گذار بی بهی  
 اما اول بهتر است **قوله** و دشت جگر اخ فرسودن در اینجا متعدی است ای فرسوده کننده  
 جان و فرسودن جان باعتبار مبالغه است ای محنت آن دشت آنقدر است  
 که جان را که قابلیت فرسودگی ندارد و نیز فرسوده ساخته در این صورت جان فرسا  
 محمول یعنی حقیقی خود است و احتمال استعاره با لکنایه و تبعیه هم دارد یعنی اگر فرسود  
 را در معنی بی طاقت و ضعیف شدن دارند استعاره تبعیه است و اگر جان را برشته  
 و رسن یا اشپای دیگر که صلاحیت فرسودگی دارند تشبیه کند استعاره با لکنایه  
 باشد و لفظ جا نگاه که شهرت دارد هم ازین قبیل است **قوله** بگشتی اخ چاروجه  
 موجیکه از هر چار طرف بیاید و گشتی ازین موجه بزرگتر تواند رفت طوفان باران سخت  
 و آب که از زمین برآید و هم در غرق کند و سیل غرق کننده کما فی منتخب و در اینجا  
 همین معنی پسین است و طوفان دریا ازین معنی ما خود است چه براه سیل در دریا  
 درآید دریا بسیار شود و شهر و مکانها را بر باید بلا خیز ترکیب اسم و امر مفید معنی طوفان  
 است ای جای پیدا شدن بلا مانند حسن خیز و زرخیز و علم خیز و موع خیز و آنچه  
 یعنی اسم فاعل ای پیدا کننده بلا و همچنین در الفاظ دیگر شهرت دارد از نا فهمی است  
 چه در این صورت باید که خیز متعدی بود حال آنکه فاعل لازم است این تفسیر فاعله است

دشت جگر  
جان فرسای بیگلی

بگشتی اشکسکان  
چار سوره طوفان  
بلا خیز خون

یاد گرفتنی قوله موج از سرخ طغیان از حد درگذشتن و همچنین طغوان بواو کما  
 فی منتخب لفظ شور نظر باشک ایام نیز دارد چه شور نمکین است و اشک شور باشد قوله  
 بمجوران تا قوله بقتولان اشخ اشک حسرتشکی که بسبب حسرت برآید دیار کسب جمع دای  
 و بمعنی شهر مجازست شغافنی گوید خوبان استغمان چو شغافنی پسند نیست\*  
 اخیرم ازین دیار بشهری دیگر روم + پر کاله یعنی حصه و پاره و سخت پوشیده نماند که  
 پر کاله پر کاله که لفظ مکررست اگر مضاف باشد بطرف جگر پس مفید معنی کل افرادی  
 خواهد بود یعنی هر پر کاله جگر در کنار چه تکرار کلمه افاده این معنی نیز کند مثل برگ برگ  
 و شاخ شاخ عربی گوید سه شاخ شاخ و برگ برگش بار بریم ریخته + تا زبان هفتش  
 خواندم طوبار آیه + و اگر مضاف نباشد پس یعنی پاره پاره باشد که معنی متفرق  
 و از هم جدا شده است و مثال خواهد بود از جگر ای جگر سخت سخت و پاره پاره است  
 سر بر کف دست آنکه مستند به میای قتل خود باشد و جان دیغ نکند و این صفت  
 باعتبار سابق است چه در حال زندگی سر خود را بر کف دستند و اگر مقتول مجاز  
 بود پس باعتبار زمان حال نیز بود بار فرق از دوشش انگن وقتی که مقتول معنی تحقیق  
 خود بود باین معنی خواهد بود که فرق خود را بار انگاشته از دوشش افکنده اند و اگر  
 مجاز باشد کما مرس باین معنی بود که در اراده افکندن بار فرق اند قوله و شهیدان  
 بر باد رخ دهان زخم باصافت بیانی و بای موحده یعنی عالی است ای سوگند بشهیدانیکه  
 تیغ قاتل را یاد کرده بر دهان زخم پوسه میزنند چه زخم اثر آن تیغ است یعنی اینقدر تیغ  
 قاتل را عزیز می دارند که هر جا اثر اوست آنرا پوسه می زنند و در بعضی نسخه پای تیغ  
 واقع است پس در تیغ استعاره با لکنایه باشد و بای موحده برای استعانت ای با استعانت همان

کلمه طغیان  
 طغیان دریا  
 شور شور نمکین  
 لاله گون  
 تا افکار دیار  
 دریا افکار  
 دریا و طغیان  
 دریا و طغیان  
 دیار و طغیان  
 طغیان و طغیان  
 کف دست  
 کف دست  
 کف دست

و شهیدان  
 یاد تیغ قاتل  
 بهایان زخم  
 پوسه زخم

بر پای تیغ قابل بوسه میزنند از زخم را در بان ساخته پای تیغ را می بوسند و مراد آنست  
 که شمشیر در زخم ایشان نرسیده بل برای برآمدن کار شهادت خویش خوشامد تیغ میکنند  
 و پای او را باین دهن بوسه میزنند و بعد الاصل پای تیغ بمعنی قبضه تیغ گرفته نمیدست  
 که زخم بدم تیغ علاقه دارد نه بقبضه در حیرتم که قبضه تیغ را بد بان زخم چگون بوسه توان  
 اما آنچه در علت بوسه زدن نوشته که جزا که است خوب زخم زدنی انتهی راه بدو دارد  
 مستحق آنست متاع نیک هر دو کان که باشد قوله بقابل بر حرم تا قوله و سرور بهوایان  
 استشفاء شفاعت کردن خواستن کمانی صلح و شفاعت در لغت خواهش کنان کمانی  
 صلح و فارسیان بمعنی آمرزش خواستن گفته کار استعمال کنند کمانی بهار عجم  
 پس شفاعتی بیای نسبت آنکه گناهکار را بیاموزاند و این کس استفااعت کند گویند  
 با تفسی گوید کنی مصطفی شفاعت گرم + دهی ساغر ساقی کوثر م +  
 سپر چیدن سر باز زدن از قبول امری پس اضاقت سر بطرف قبول بادنی ملائمت  
 باشد ای سر از قبول شفاعت شفااعتگران باز زده یک سخت بمعنی تمام بر طرف  
 افتادن مقابل شدن ای با عالمی مقابل شده یعنی عالمی یک طرف و او یک طرف  
 و این در اصل بمعنی برکناره شدن و بمعنی مقابل باقتضای مقام ناشی شده  
 و اندا هر که مغزول شود گویند بر طرف شد چه او از کار برکناره میشود و طرفه آن عبد الاصل  
 بار بمعنی با وجود و بر طرف افتادن را بمعنی طرفداری کردن نوشته و گفته با وجود آنکه  
 عالمی بر طرفداری بسبل افتاده که قتل مکن انتهی و ندانسته که باین معنی بعد از خود منفرد  
 میخواهد نه جمله اگر چه مفرد تاویل باشد که لایق علی الفیسم المتبع و بر طرف افتادن  
 باین معنی هم نیست بل طرف گرفتن است و معنی اطرف چیزی باشد نه بدون آن

فقال بجز حرم  
 استشفاء شفاعت  
 سر زدن بپای  
 در حیرتم  
 با عالمی  
 افتادن  
 مقابل  
 با یکدیگر  
 در دو طرف  
 دنیا  
 دست جهان  
 گردن

عرفی گوید مگر گفته ز انصاف تو در سر که کلاف به شادوی طرف شادوی و غم جانب  
غم را به و قتل بسمل از عالم من قتل قتیلاً واقع شده و شاید که بسمل در اینجا بمعنی زخمی باشد  
بجای زوشاید یعنی طپیده از صدقه زخم بود چه جانور در هنگام بسمل شدن می طپد و مانند  
چراغ را که شعله آن لرزان باشد چراغ بسمل گویند مزار بسمل گوید و تیغ نازت  
آستین می مالد از جوهر چراغ یک طپیدن میکند کارشس چراغ بسلم و از اینجا یافت  
میگردد که قتل در معنی فرج نیز مستعمل میشود چه نظر بر بسمل فرج می باید زیرا که بسمل فرج را  
میگویند و شاید قتل نظر باین معنی است که بسمل در اینجا عبارت از عاشق مقبول است  
نه از جانور مذکور پس در بسمل تصرف بودنه در لفظ قتل نشانه اینجا بمعنی متمنی است چه حصول  
از نشان چیز متمنی باشد نه معنی مصدری و راه وصول عبارت از راهی است که وصول  
متمنی بآن شود و سرور به او آواره عرفی گوید اگر سرور به او گردد کسی باری درین آید  
که گردد چه قدر هم در و باشد ماه کنعانش و حاصل این فقره با محتاج بر بیان نیست  
**قوله** بناتوانان الخ ناتوانان قومی بازو عبارت از کسانی است که باعتبار ظاهر  
ضعیف با اعتبار باطن قومی اند و این نباشند مگر اولیاء الله و همچنین محتاجان  
بنی آرزو آنگاه که در ظاهر محتاج اند و آرزوی چیزی ندارند گناه گشتی عبارت از عفو  
گناه است و ایراد این الفاظ در حق رحمت از قبیل تاکید المدح باین شبهه بالذم است  
چه کشتن و در خون نشان دادن دال بر جور است که منافی رحمت است اما چون بعد  
از تاامل معلوم میشود که اینها در حق گناه اند تا که در حق رحمت میگردند و در ایراد  
گناه دویم وضع فظیحه در موضع مضممت و گفته آن در این مقام است و در این مقام  
توضیح جامع است و هر گاه غیر آرزوی نباشد این آنگاه که در این مقام است

بناتوانان قومی بازو  
و محتاجان بنی آرزو  
رحمت گناه گشتی  
جهان گناه و بسلم  
در خون نشان داده  
عفو گناه آرزو  
بر ساعت گناه  
از جمله جهنم است  
عاقبت انشا الله

آن دیگری را فیمیدی پس کشتن گناه خوب در دهنش نشستی عقوم را از آن  
 ملکه ایست که بدان بر آهر زیدن قادر باشد چنانکه پیش ازین در قوله عقو گناه بخشا  
 گذشت گردنشور غبار و کدورتی که بسبب نجالت بر چهره نمایان باشد و اضافت  
 در آستین عاطفت بیانست ای به عاطفت افشاندن و افشاندن درین مقام نظر  
 بلفظ کرد دست و گردن که ورت مذکور را صلاحیت افشاندن نباشد و بهتر آنست  
 که گوئیم در افشاندن استعاره تبعیه است برای آنکه گردنشور و افشاندن گردنشور از  
 چهره جرم عبارتست از آنکه مذامت مجرم بعفو مجرم چه برگاه جرم بخشیده شود آن  
 مذامت مرتفع شود عاطفت مهربانی و خوشی عواطف جمع کما فی منتخب افشاندن  
 استعمال آن بسبب معنی آمده یکی دور کردن اشیای یزیه از روی چیزی چون گرد  
 افشاندن از چهره یا از چیزی دیگر عرفی گوید در چاشتگه از شبنم گل گردنشاست  
 آن باد که در بندگراید بگراید + دوم پراکنده کردن و پاشیدن چیزهای یزیه و باریک  
 در هوا یا هر چیزی چون عمیر افشاندن و مشک افشاندن چنانکه ع هوای خلوت و عطرها  
 افشاندن بر آفاق + و لهذا نشاری را که بر سر کسی کنند افشان در گویند سوم حرکت دادن  
 دامن یار و مال تا چیزی از او نائل گردد یا بواسطه او غباری از روی چیزی و  
 شود ظهوری در تعریف نور سپور گوید در گرد و بی بکارش که آوازه صبح را افشاندن  
 آفتاب تا شام بر و مال زرتاری افشاندن دست افشاندن بمعنی بیزاری یا خودست  
 ازین معنی چنانکه قاضی اربابان نشیند بر افشاندن دست را + محاسب گرمی خورد  
 معذور و در دست را چه برگاه کما ای بدست کنند دست از آن پیش کرد  
 غازی که دگر بهم برسانند در غایت دست می افشاندن تا آن آلودگی سنج شود

و این علامت فراغ از ان کارست و همچنین ست درین شعر و در گذر پیش  
 بر یک حال ماندی به سر دست از دو عالم برفشانندی + قوله بخشایشه  
 تا قوله سینه افکاران رخ آغوش بواو مجوله یعنی بغل و آنرا آگوش بجان فارسی  
 نیز گویند و ازین لفظ مصدر جعلی تراشیده آغوشیدن و آگوشیدن استعمال  
 کنند یعنی در آغوش گرفتن چنانکه از برهان واضح میشود و اضافت آن بطرف  
 شفقت خواه بیانی باشد خواه اضافت مسبب بسبب بنال ظاهر  
 لفظ مرکب است از ونب یعنی دم و الف و لام نسبت و نظیر الف لام نسبت  
 لفظ جنگال است چه جنگ یعنی دست مشهور است هر چند در لغت جنگ جنگال  
 مترادف نوشته اند یعنی پنجه مردم و حیوانات لیکن اقتضای ترکیب آنست که جنگ مردم  
 و جنگال از حیوانات باعتبار شباهت و بعد از ان در معنی یکدیگر استعمال یافته و الله اعلم  
 بالصواب بیای برق رفتن شتاب رفتن و این دو احتمال دارد یکی آنکه از برق  
 پاساخته رفت دوم آنکه بیای رفت که آن با همچو بیای برق بود در بعضی نسخ فرق  
 بنفادیده شده و بیای فرق رفتن کنایه است از رفتن بشوق چه در همچو مقام گویند  
 که بیای سیری شتابم یاد در اصل یعنی قوت حافظه است و لهذا گویند فلان امر  
 در یاد دارم و معنی ذکر نیز مستعمل است چنانکه گویند یاد فلانی میکند و بهین معنی  
 است در ما نحن فیه و صاحب بهار جمیع پندار و صورت خیالی نیز آورده با استاد  
 این ابیات حکیم فردوسی که از فراسیابش بسز بر نهاد + نبودی جدا از پنج و بیاید  
 نظامی + مراد پس پرده خاموش کرد + یکبار یادم فراموش کرد + مولف  
 گویند که در بیت فردوسی معنی بیدار است نه یعنی مذکور چه یاد معنی بیداری که مقابل

بخشایشی که  
 عیان در آن  
 شفقت از آن  
 که در دنبال  
 پای بری  
 لفظ احسان  
 یاد احسان  
 فراموش  
 از دست  
 خاموش

۸۴

خواست نیز آمده چنانکه در برهان ست آری در شعر نظامی هست و درین فقره هم  
 اگر بدین معنی گویم چسبان تر از معنی که کتب خاموشی ای لب لبان خاموش است  
 بجزف ضمیر از لفظ لب قوله بیاس سرشتان تا قوله و سرگشتگان انخ سرشت بر وزن  
 بهشت خلقت و طینت و مایه طبع و خمی آدمی و بمعنی مخلوط و آغشته هم کافی برهان  
 پس یاس سرشت بمعنی آنکه یاس مایه طبع او بود یا یاس خمی او باشد حرمان با کسر  
 نوا میدی و حرمان امل آنکه امل او عین حرمان باشد یا کسی که حرمان این خواسته باشد  
 ای بجز حرمان آرزوی چیز دیگر نداشته باشد حنظل بکسر هم گویا بیست مانند خرپزه  
 خورده که بغایت تلخ بود آنرا خرپزه ابو جمل گویند کافی منتخب مولف گوید که در برهان قاطع  
 فارسی آن سرنگ بشین بجه و رای معمله نوشته و شکر حنظل آنکه شکر با وجود شیرینی رنداز  
 او حکم حنظل آشته باشد و این غایت تلخ عیشی است خواستگار طالب خواهنده خواستار بدون کاف شکر کما  
 فی برهان و از فقره که دراز و واضح حسن و عشق نوشته معلوم میشود که معنی مطلوب خواست  
 شده بهم باشد و آن اینست رعنا نگار اقبال را که از به وازل خواستگار فرخ فایست  
 چه عروس خواهنده نباشد بل خواسته شده باشد و این مخالف مقتضای ترکیب است  
 چه کار برای فاعلیت می آید کنار بکسر اول یعنی آنخوش کمانی برهان و فرقی در کنار  
 گرفتن در حالت شفقت باشد و این اشارتست به آن که برگناه شفیق و مهر نسبت  
 آبله معروف و بجا بمعنی آبله دار نیز و بدین معنی است در آبله پای کیسکه پایش آبله باشد  
 یعنی آبله دار سرگشتگان پا برجا کنایه است از ابل حقیقت که باعتبار ظاهر صحرا کرده او ادب  
 اندو باعتبار باطن بر جاوده حقیقت مستقیم و قائم اند قوله بشیع از تاب ساج تاب گرمی  
 و روشنی درین مقام هر دو چسپانست چهره بر آفرودن اظهار سرخی رنگ چهره است

پایان سرشتان  
 حرمان این سرشتان  
 تلخ و حنظل  
 کسر و حنظل  
 و عقی که در وزن  
 تلخ در کنار او  
 آبله پایان سر  
 بود سرگشتگان  
 پایجا

توضیح در آرزوی  
 ملاحظه فرمایید

و این گاهی در غضب گاهی در نباشت و انبساط و گاهی در خجالت و شرم باشد و حق  
 آنست که این سرخی اثر حرارت است بسبب حرارت هر چه باشد و غضب انبساط است  
 چه روح بطرف ظاهر میل میکند و خون تابع حرکت روح است اما در خجالت و آن حرکت است  
 از غضب و فرخ اول برای انتقام روح بجانب ظاهر میل کند پس چهره سرخ شود و چون  
 غلبه نه بیند بطرف باطن رجوع نماید در صورت لامحاله خون نیز از ظاهر جلد بر گردد و رنگ  
 زرد شود اما اکثر نسبت سرخی خجالت و زردی بخوف کنند چنانکه گفته اند الحمره الخجل  
 والصفرة الموجل و لهذا درین شعر عرفی سرخی رنگ خجل است شده سه چه همه از آبیات قوت  
 مد است بر فروز چون گل روی دل آرایان ز تانیز نگاه و چون اصل در چه او فروختن  
 سزا است سبب آن درین فقره تاب حسن گفته خویشتم آرا آینه خویشتم و آنرا  
 خود آرا نیز گویند و این کسی است که در پی زینت خود باشد این لفظ و احتمال دارد  
 یکی آنکه صفت حسن باشد ای حسنی که خود آرا است دوم آنکه حال بود از شمع ای  
 قسم بشمع که از تاب حسن چهره بر افروخته در حالیکه خود آرا است قوله پروانه از گرمی  
 پاپروا خلاف قیاس است و قیاس بی پروا است چه قاعده مقرره ایشانست که هر چه  
 معمول بالمواطت شود نفسی آن بنون کنند مثل هافل و لائق که گویند زید عاقل و عمر لائق  
 است چون نفسی گویند زید ناعاقل و نالائق است و اگر معمول بلاشتقاق بود نفسی  
 آن بی نبی کنند چون بی بی عقل و بی لیاقت و نادان و ناتوان مگر تمام نادان و ناتوان است  
 چه دانای و توانا بالف مستعمل خود هست و هر چه نه چنین بود مخالف قیاس است  
 و پروا یعنی توجه و التفات و رغبت و میل و ترس و بیم کمافی برهان اگر ناپروا را  
 صفت عشق گویند یعنی بی توجه باشد ای از گرمی عشقی که او را بسوختن کسی التفات

پروا در انداز  
 لکی عشق  
 پاپروا و لائق

صفت



عطا کرده باشند نظوری گوید شتر در تیر باران خاقه زرب سپهر می برزند تا از گران عطا  
 شاهین میزان صورت لاسر ندارد و ظاهر است که این حالت در تراز و از گران آن چیز  
 باشد که در تراز و بود و شاید که در این جایز مجاز و نسبت گران بی عطا بودند و لفظ عطا فاعلم  
 خودی انفعال عربی که بسبب انفعال باشد و خودی نشان ترکیب فاعلی است از امر و اسم  
 و انفعال که مضان الیه خودی است و لفظ از جهت فصل است در هر دو فصل درین  
 ترکیب در کلام بلغا بسیار یافته شده چون بر زبان آفرین در شعر اول بوستان  
 و از رم طبع اهور با و اجل در خون فلک در خطبه نوری از نظوری و امیر خسرو دهلوی  
 که یک شعر او برابر هزار سند است بمعطوف فصل کرده و این بسیار نادر است چنانکه گفته  
 گل که بصحر او بیابان است + بلبل او حور بیابان است + جواد تحفیف جو اندر و غیره  
 گوید سه زهی جواد که تاثیر نام جان بخشش + نشانند گوهر صحت بفرق بیماری + و حاصل  
 این دو فقره اخیر آنست که قسم کبری و جواد که با وصف این قدر کرم بخیاال کمی  
 سخاوت نحل است قوله باستغنائی مع قوله و ناز هزاران الخ خردوار مبدل خرابار  
 امی بار خرد و غالب که بار درین لفظ یعنی رفته باشد و خر یعنی کلان و بزرگ چنانکه  
 در خر رفته و خرنا و خرگس و خرزهره پس ترجمه خرابار رفته کلان باشد و مومین است  
 آنکه برهان در ترجمه بار رفته و خردوار آورده و تکرار آن مفید یعنی کثرت است آن  
 سوگند باستغنائی معشوق است که بر باد دهند و خردوار خرد و دل عشاق است و  
 سوگند آن ناز که هزاران بار منت بر جان نیاز عاشق می نهد و این بسبب آنست  
 گردانیدن عاشق باشد از آنجا که طبائع مختلف باشند معشوقی باشد که عاشق  
 را خراب تبا کند و معشوقی بود که بکام عاشق باشد پس درین هر دو فقره سوگند

باستغنائی خردوار  
 خردوار دل بر باد  
 دو دانه هزاران  
 هزار بار منت  
 بر جان نیازند

بهر دو گونه معشوق داده و شاید مراد آن بود که ناز و دل آزاری نیز بی منت  
 نماند نمیکنند و در بعض نسخه در صدر فقره نیاز یعنی عجز و در آخر آن ناز است  
 عکس آنچه بیان کردیم هر چند در ظاهر نامناسب می نماید اما منت نماندن نیاز را و  
 می توان بر آورد و آن اینست که بعضی اطوری باشد که هر چند عجز و انکسار برای  
 غرض خود ظاهر کند لیکن ازین حرکت او محتاج الیه نمون شود و فهم این معنی را  
 خیلی مذاق صحیح در کارست و می توان گفت که منت نماندن بر ناز از جانب  
 خود نیاز باشد گویا ناز بران وقتی نه نهد ای سوگند به نیاز نیست که منت نماند بران ناز  
 بر ناز می نمود و او ازین حرکات خود ممنون میکند که هر چه من در حق تو میکنم از دیگران  
 نیاید چه بعضی از طبایع ازین جنس نیز باشند بهر کیفیت مراد از ناز معشوق و از نیاز  
 عاشق است نه خود ناز و نیاز قوله مقتول تا قوله دشمن گالان الخ عرصه قتل  
 میدانی که کسی را در آن قتل کند باز و شهید شده ای بخوارش خویش رخ و در کشتن  
 داده و شهادت خریدار یعنی باز و شهید شده و این از قبیل تاکید واقع شده  
 پس مرتفع شد اعتراض بعضی که خریدار شهادت بعد شهید شدن چگونه تواند بود  
 و بعد الاصل بجای خریدار دیدار نوشته و توجیه آن چنین کرده که همواره آرزوی دیدار  
 دیدار داشت یعنی میخواست که دیدار معشوق دیده شهید شود پس همچنان شهید شد  
 انتی یعنی هنوز دیدار نصیب نشد و مقتول گشت مولف گوید که هر چند این مطلب  
 صحت درستی دارد اما شهادت دیدار لفظ مانوس الاستعمال نیست گرم انکار  
 ای مستعد انکار یعنی با آنکه درست و تیغ بخون آغشته بودن از علامات توبه در قرآن  
 قاطع بخون کردن بال بر قتل نمودنست اما اصرار بر انکار وارو که من قتل نگارم

بگویند که در بعضی  
 ناز و شهید شدن  
 شهادت خریدار  
 قتل صورت  
 تیغ بخون آغشته  
 بودن  
 انکار یعنی  
 با آنکه درست  
 است

ویگری اورا کشته باشد حافظ شیراز چه در سفته و این مصراع چه خوش گفتن ع چه دلاور است  
 دزدی که بکفت چراغ دارد و ۴ و عبد الامد بجای انکار افکار یفا یعنی زخمی آورده  
 و گفته که گرم صفت خون بسیل است و معنی فقر و چمن زو شسته که قسم قائل که بسبب  
 خونریزی است و تیغ از خون آلوده و خود از خون گرم بسیل نغمی است و مملو است  
 که از خون گرم زخم می افتد و خون تازه گرم می باشد انتهى و بر اهل فهم مخفی نیست که  
 رکاکت این توبیه مبر از بیان و مستغنی از تبیان است معنی از چیز گرم آبله می افتد  
 نه زخم گوان آبله در انجام بجز زخم گردد و خاکسارای مانند خاک چه سار در این ترکیب  
 یعنی مانند دست بی اعتبار صفت کاشف خاکسار است و اعتبار یعنی نیک نگا بداشتمن  
 چیزی و نیکو شمردن آنست کمانی بهار عجم دشمن کام در بهار عجم آگه مراد دشمنان  
 باشد شعرا جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالارا و ثمار گویند کمانی منتخب  
 دوستی شعرای دوستی را شعرا و لباس خود ساخته اند و حاصل این فقره آنست که  
 خود از غایت نامردی مراد دشمن شده اند اما شعرا دوستی دارند اما با همه کس  
 یا دشمنان مذکور دوستی بجای آرند و شاید که دشمن کام بنگ اخفاقت باشد ای  
 آنکه دشمن کام و مقصد خود باشد و این مبالغه در نام کامی ایشان است چون بکام  
 نمی بیند گوید دشمن کام خود اندای کام خود میخواهند و بکار دیگران می آیند و الله اعلم  
 بالصواب قوله بقره قارآن تا قوله و رحمان زد و عفو احو بند یعنی تمیید است اما  
 مراد از آن غم و اندیشه است و این چهارست سندی گوید س که در بند خود شتر  
 باشی ۴ عشق بازی دروغ زن باشی ۴ ای فکر آزادی ندارد نربا خاطر ناشاد  
 شاد ای با آنکه خاطر ناشاد دارند اما شاد اند ای آنچنان ز نیست میکند که کسی

بقره قارآن  
 از بند آزادی  
 آزاد و اندر مملکت  
 با خاطر ناشاد  
 شاد و بفرمان  
 بفرمانک تمیید  
 چنین گفتن  
 و دشمنان در  
 خون غلبیده  
 گلگون آبرین  
 بکویک دوان  
 بزرگ و صبر  
 در پیش دشمنان  
 در پس از خاطر  
 بکریمان عذر  
 بپوشش بپوشش  
 بپوشش بپوشش  
 زود عفو بود  
 بکری

کمان

لگان اندوه بایشان نمیکند چه همیشه شگفته رو باشند و حرف شکوه بر زبان نمی آرند  
 پمیده بتای فوقانی و بای فارسی یعنی مضطرب بی آرام و بیقرار و دور برهان  
 قاطع پلیدن بطای حطی و بای ابجد عرب پمیدن نوشته و این سهوست چه عرب  
 آنتست که عرب در الفاظ غیر عربی تصرف کرده در کلام خود آرند و این نه چنانست  
 چه مصداق فارسی را بعلاستی که برای مصدر باشد عرب در کلام خود نیارند مگر آنکه  
 فارسی زبانان متعرب چنین کرده باشند چنانکه نراکت از ماده نازک امثال آن  
 تراشیده اند و اصل کار آنتست که پلیدن بطا بای فارسی رسم الخط متاخرین  
 گشته و او معرب نمیده بهر کیف پمیدن مصدر جعلی خواهد بود از لفظ تب که بمعنی  
 اضطراب بیقراری است و این لفظ باین معنی ظاهر حقیقه است بدلیل توافق  
 مسائین چه در بندی تر پنا برای مشقله بندی نیز بمعنی اضطراب است اما تب بمعنی  
 خمی و گرمی ظاهر امبدل تف مخفف نفس که مشتق از تفسیدن است باشد و پیشین معجمه یا  
 حاصل بالمصدر از تب ساخته شده یا امبدل و مخفف همان تفسن است و تصرف دیگر تحریک  
 بای فارسی نیز کرده شده اما اقوی حاصل بالمصدر است و ازین قوی تر عدم اشتقاق تب از  
 تفسن بدلیل توافق مذکور چه در بندی نیز تر پنا بمعنی حمی است و با پنا مصدر است و اغلب تب  
 در بندی مخفف تاب بود و آن مشتق از تابنا باشد و همچنین تب در فارسی امبدل و مخفف  
 تاب بای موحده بود که آن مشتق از تابیدن یا افتن است پس در اصل بالف موحده  
 باشد درین صورت قافیه آن به لب جمع بای فارسی بر عربی نباشد و چون توافق با  
 اصل محکم بدست آمد منگشف شد که لفظ تابس بتای فوقانی و بای فارسی بالف  
 کشیده و سین همله یعنی ریاضت کشیدن و رنج خمخاری و کم خوابی بر خود نهادن

و تپا سبب یعنی ریاضت کش و مجاهده کننده که هر دو لغت و سائر است و مابین هر دو را  
 ما خود از همان تفسیدن تصور میکردیم با اعتبار مجاز چه گرمی بدن رسانیدن خیلی از  
 ریاضت است لغت علمیه خواهد بود چرا که تپس بتای فوقانی و بای فارسی مسین  
 مملکت یعنی ریاضت و تپسیا بیای تحتانی بالف کشیده بعد از مسین مملکت یعنی متراض  
 در هندی موجود و از انفاظ مشهوره است این ست آنچه بطور متنازیر قیاس بر آن ابر بشد  
 و الله اعلم بحقیقه الحال چیزین بیای مبول میصص مخفف پیرین که آن مخفف پیرانان  
 بر وزن بی سانان است و پیریند بر وزن ریشخند بدل معیار آمده نیز آمده از عالم عربین  
 و برینند و هندی و هندی بید و گلگین پیرین صفت قلیل با اعتبار رنگ خون چیزین  
 در اینجا مجاز است و مراد از آن کفن یا بعضی حقیقی باشد از برای آنکه شهیدان را بر همان جامه  
 که در هنگام قتل در برداشته باشند دفن میکنند لیکن مذاق فموم دانند که قلیل اعم است از  
 شهید پس تقریر اول اولی باشد اما اطلاق کفن بر جامه که در بر شهید باشد چنانکه در  
 فقره سابق است شایع است و در کلام فصحا چنانکه در این مصرع ع بشهید تونوز بهد یعنی  
 بهتر ازین که کوچک دل آنکه ریم و در دمنند در قیوم القلب باشد کافطای کاشی گوید  
 سه و بزرگی کوچک دلان بجای خود است و اگر بزرگ بود آسمان برای خود است  
 اخیر گوید سه زناقی خوش سیر جامی و بندت غنچه سان مردم و اندالی نیست با کوچکایی  
 بالانشینان را و بعضی کم حوصله و کم ظرف نیز علامی فمومی در خانه آیین اکبری در  
 و صفت شاهنامه فردوسی آورده رویه منشان را کرده شیر و آغال تنگ و همد  
 و تنگ میدانان و کوچک دلان کشاده رو و بزرگ بسپج گرداند و مانی نامحن فدا نیست  
 حوصله اصل یعنی چینه دان مرغانست و بجزاز بر طرف مردم اطلاق کنند و بزرگ حوصله

آنکه ظرف بسیار داشته باشد و بزرگی ظرف کو چکد لان نظا برست چه رحیم دل مکانقا  
دل نه نهد و جزا تم اگر چه کلان باشد بخشد پیش قدم آنکه پیش از همه منزل سد و پس  
مترادف باز پس کمافی بهار مجسم شاید اصل آن و از پس سبدل باز پس بود که امی  
مجموعه یکپشت استعمال حذف شده باشد اما از قول او مترادف فهمیده میشود که در  
اصلاح است نه و از برای مجسمه چه و مترادف باز آمده چنانکه و انگونی امی باز گونی و گفت  
انی باز گفت کمافی بریان و لفظ و بمعنی رجعت نیز می آید چنانکه هرگاه گویند و اده را  
آن باشد که پس ده کمافی بریان لیکن در و پس صورت نمی بندد چه پس خود بود  
ست و بهتر است که گوئیم بهمین معنی است و پس در اینجا بمعنی رجعت نیست بل مکان  
پسین است و ظاهرا بهمین معنی است در و اسوختن بمعنی نیزاری و وابوسیدن  
بمعنی نیزاری و اعراض چه سوختن در اشتیاق باشد چون از سوختن باز آیند  
اشتیاق مانند نیزاری خود خواهد بود و ازین قبیل است و اماندن دانند اعلم  
آمدیم بر این که پیش قدمان و پس از قافله عبارتست از اهل حقیقت که در اخفای  
حال خود می کوشند پس پیش قدمی ایشان با اعتبار نفس الامر باشد و واپسی با اعتبار  
ظاهر حال ایشان ای در ظاهر چنان می نماید که از همه قافله ارباب سلوک و پس  
خواهند بود لیکن از همه پیشتر بر منزل معارف رسیده و بمقصود واصل شده اند و درین  
هر دو فخره صنعت تضاد است که آنرا تطبیق و طباق و مطابقه و تکافونیز گویند  
نیو شنیدن بتقدیم نون بر تخمائی بمعنی شنیدن پوزش بیای فارسی می زار مجسمه  
بر وزن سوزش حاصل المصده را ز پوزیدن بمعنی عذر آوردن و معذرت  
خواستن چیز گیر آنکه در مواخذه و رنگ بسیار کند تا شاید حیلدهای مجرم پست آید



زن که هم زهر هم محک است همسار از امتحان بینی + استطلاع طلب دید و روی کردن  
 و طلب آگاهی کردن کافی منتخب عیار در منتخب نجیدن و چاشنی زرد و سیم گرفتن  
 استی و در مدار الافاضل یعنی ترازوی جواهر نوشته و ازینجاست عیار گوهر و عیار سنگ  
 کلام شعر مستعمل شده و آنچه عیار شرم و عیار صیاد عیار عطای کسی گرفتن و امثال آن  
 آمده در اینجا غالباً استعاره است و زیادتی تحقیق این لفظ در قول فیصل نوشته ام  
 حاشیه طرف یعنی لا وقتیکه محبت در آئینه نیاز و محبز عکس انگندانی محل عجز محبت بظهور آید و تا  
 زمانیکه بخشش و بخشایش بسبب تقصیر از موده شود صورت عفو جرایم و ضمیر حاشیه نشینان  
 بزوم شما که مثل آینه مصفاست بنیگترین چه جلوه گر باد ای جزایم مردم را همیشه معاف  
 بیکره باشد رقعته دوم بالترام لفظ فرق در هر فقره و سوای این دو قدم نیز در بیشتر جا بالترام  
 گرفته قوله آب از فرق گذشته غریق قلم بوزن مزمز میده و مصرود قاسم  
 بضم اول سوم بوزن کرگم میان مصرود که نزدیکه طور بحر قلم منسوب بدان فارسیان قاطبه  
 یعنی دریای مذکور استعمال کنند شمر بوزن قمر حوض خورد و کوچک و آبگیر و بهر جایی که آب  
 استاده باشد و جای از زمین و کوه که آب باران در آن جمع شود و پای درخت را  
 نیز گویند که آب در آن استاده باشد و بعضی آب کم و اندک استم گویند که در هر جایی و در  
 زمین و حوضها و سنگافهای سنگ پای های درخت و امثال آن بایستد و جوی کوچک  
 و خورد و جدول آب را نیز گفته اند و نورد آب هم گویند که گرداب باشد کافی بر زبان  
 و درین مقام یعنی جدول چسبان است کما لا یخفی و بحر قلم شمر بحر که دریای قلم جدول  
 او باشد پوشیده نمائند که آب از فرق گذشته مضاف است و بحر مضاف الیه و در واقع  
 مضاف آب است و از فرق گذشته فصل در میان مضاف و مضاف الیه و مجموع بمنزله

رقعه دوم  
 آب از آن گرفته  
 بحر قلم  
 دریای

یک لفظ گذشته مضاف به بحر شده و بحر مضافت بطرف اشک و در می اضافت در اشک و در می با در می است  
 خواهد بود ای اشکی که تعلق بزمانه دوری دارد پس معنی فقره آنست که آنکه آب بحر اشک  
 دوری از فرق او گذشته قوله فرق تا قدم الخ فرق تا قدم از فرق تا قدم بخلاف  
 از بقریه نامی انتهائیه مثل سرتاپای از سرتاپا و شرق تا غرب و قاف تا قاف و زمین  
 تا آسمان آتش برق شررا آتشی که برق شررا و ست ای حکم شررا و دارد یا شررا و مثل  
 برق ست در تابش یا برق خود شرری ست از آن آتش تاب گرمی و تاب مجوری سوزنی  
 که از مجوری در دل عاشق بهر سده پوشیده مانده که سوختن لازم و متعدی هر دو آمده کما لیاخفر  
 علی المتعجب پس سوخته اگر لازم بود فاعل آن قابل این سخن ست و اضافت آن اضافت بسبب  
 بطرف سبب ای از سرتاپا سوخته بسبب آتش الخ و اگر متعدی ست پس آتش فاعل قابل  
 سخن مذکور مفعول باشد ای آنکه آتش تاب مجوری او را از سرتاپا سوخته به کیفیت آتش  
 موصوف و برق شرر صفت آن و موصوف با صفت مضاف بسوی تاب مجور است  
**قوله گل زخم بر فرق الخ گل زخم باضافت به نیست زدن** بمعنی گذاشتن شهادت مشرب  
 آنکه مشرب او شهادت باشد و چون کسی امری را مشرب خود سازد آنرا اختیار خود خواهد کرد  
 پس او از شهادت مشرب اختیار کننده شهادت باشد مخفی نماند که بهار موصوف و گل افشان  
 صفت آن و موصوف با صفت مضاف الیه گل زخم بر فرق زده فصل در آن هر دو و  
 خود بهار مضافت بسوی شهادت مشربی و گل افشانی بهار شهادت مشربی همین با اعتبار  
 زخم ست چه درین بهار گل نباشد مگر زخم و بر مذاق فهم پوشیده نیست که لفظ فرق  
 در اینجا بسیار مناسب اقع شده هم نظر بگل و هم نظر بر زخم چه گل بر سر نهند و زخم نیز بر سر  
 واقع شود **قوله خار غنادر باخ غنابا** لفتح برنج و مشتق کمافی مفتوح در شوار کرب و روشن

فرق تا قدم بخلاف  
 آتش برق شررا  
 مجوری

گل زخم بر فرق  
 گل افشان

خار غنادر باخ غنابا  
 لفتح برنج و مشتق کمافی  
 مفتوح در شوار کرب و روشن

بجمله

بالفهم مخفف دشت یعنی زرشت و بدو و او یعنی مانند از عالم کوشنام یعنی نام بدو دشمن  
 یعنی بد دل چین یعنی دل آرده و این مشترک است در فارسی و هندی و مشکل را بشوار  
 از ان گفته اند که مانند چیزهای بدتر و گشته است چه مشکل را نیز ترک میکنند و با استعمال  
 آن التفات نمی نمایند و شاید که این لفظ مخفف دشتخوار بجای معجز و او معدول باشد  
 که بهین معنی است و این مرکب است از دشت و لفظ خوار یعنی ذلیل است ای سخت دل  
 چه استعمال زرشت و بدو در مقام دشواری اشکال نیز می آید نظامی گوید هر چه کوه  
 پیر کوک سرشت بخوبی روند از پیهند زرشت بهای بد و بسیار دشوار و وال پس  
 آنچه بسیار خوار باشد یک قلم متروک باشد و مجاز بر آنچه از جهت اشکال و سختی متروک  
 شده نیز اطلاق کرده اند و معنی ذلت ملحوظند شسته و شاید که دشت در اینجا برای نفی باشد  
 مثل لفظ بد چنانکه بد راه یعنی براه گویند که مراد از ان ضال است و بد زبره و کسید زبره  
 نذار دای خالیف و ترسند و بد خورد دای که از جهت کراهت طعم یا بوی منتن خورده  
 نشود پس معنی دشوار آسان نیست بود چه خوار یعنی آسان نیز هست کما فی برهان لیکن  
 دشت یا یعنی دیده نشده و اگر بتامل دیده شود لفظ بد نیز درین الفاظ یعنی زرشت و زبون  
 نیز برای نفی پس توجیه اول وجیه باشد و معنی املفوظ شدن و او بعد حذف خامی هم  
 طبع سلیم گران می آید پس هر دو لفظ علیحدہ باشند نیز یکی مخفف دیگری دشوار گذارهای  
 گذار در و صعوب بود چون معنی الفاظ در یافتی بشود که اضافت خار عنا در پاره  
 بسوی راه ممکن است که یعنی فی باشد ای خار عنا در پاره در راه انحراف و ممکن است  
 و مضاف خواه خار باشد و خار نیز یعنی حقیقی بود گراه مدعا طلبی عبارت از راهی باشد  
 که برای طلب کردن مدعا بدان راه ترو کنند یا استعاره برای ایذا و آزاری که همچو

خارست و درین وقت اضافت در راه مدعا طلبی شاید بیانی بود و شاید که بمعنی  
 آن در معنی حقیقی خار گذشت و درین دو صورت اضافت خار بسوی عنابادی مال است  
 بود اما توجیه علمیه دارد و در صورت اولی هر گاه که خار بمعنی حقیقی باشد خار غنا  
 خاری که از باعث غنا شود و در صورت ثانی اسی استعاره خاری که بسبب خیلدن او  
 غنا گردد و خواه عناسفان باشد بسوی او اسی خار در پاره شده بسبب غنای او مذکور  
 پس خار مجاز نباشد و بنیاده این مقام را باید که هر توجیه را جدا نگاه دارد و نیک  
 مامل کند تا سر رشته مطلب از دست نرود پوشیده نماند که هر یک ازین چهار فقره ابتدا  
 بوده و هر چه بعد ازین می آید خبر آنست قوله فرق از سجده تا قوله بفرق زنجیر میویان  
 از سجده بگمب فرود تینی و سر بر زمین نهادن و بفتح نیز گفته اند کما فی منتهی و صاحب  
 بسیار عم گوید که بعضی از اهل ایران بضم خوانند و وجه آن معلوم نیست انتهی مؤلف گوید  
 و جنان چه تلاش کرد نیست بسبب همین تغصیر لجه ایشانست مالا مال در اصل بمعنی  
 کسی است که مال بسیار فراهم دارد چه الف برای الصاق است و یک مال چون مال  
 دیگر ملصق باشد مال بسیار فراهم آمده باشد پس ضمیر درین لفظ برای تخفیف ستمتر  
 کرده شده امی آنکه یک مال او همان یک او الصاق دارد چون نگارنگای آنچه یک رنگ او  
 پر رنگ دیگرش ملصق بود و مجاز بمعنی مطلق بسیاری استعمال کنند چنانکه از سجده  
 مالا مال در ماخن فی سجده ریختن سجده کردن نه با این معنی که ریختن بمعنی کردن است  
 بل سجده استعاره است و شاید استعاره در ریختن بود برای فرو افکندگی بسر حیرا که  
 چیزی در وقت ریختن فرو می افتد و در تعبیر سجده کردن بلفظ ریختن فائده کثرت سجده  
 است همه ریختن در جای گویند که چیزی بر زمین افتاده و پاشان شود چون

فصل از سجده مال  
 اولاد بر زمین  
 سر انگشتی بجهت ریختن  
 ساقی آن تا قدم  
 پیشانی ز زردی بادانی  
 بگردن پاشی  
 بگردن افتد در راه  
 بپای آن  
 ساقی آن تا قدم  
 در آن

آبی بود خاک امثال آن چون سجده جا بجا واقع شده گویا ریخته پاشان شد دست سجده  
 یعنی بتزادف سجده مزار بیدل گوید سه زلف حمد و نعت اولی است بر خاک که خفتن بر سجده  
 می توان بردن و رومی می توان گفت مصائب من کیستم که سجده بر آن آستان  
 کنم بر خاک میکنم زنجالت سجده و خوش نیاز پاشی اطهار نیاز سجده تمام کافی باشد  
 تا تیر گوید یار از نیاز پاشی ناز میکند این بس میان اهل نیاز امتیاز ماه و این  
 فقط اگر چه من حیث المعنی عاست اما در استعمال خاصست در اظهار نیازی که عاشق پیش مشغول  
 و اینجاست که اظهار نیازی که پیش لاطین کنند نیاز پاشی نگویند طغرا در رساله مرصعات گوید  
 تا گاه نظر بدش خان نرسل بر انور خان ماه افتاد دید که خود را بخواجه سبیل رسانیده  
 گرم نیاز پاشی بر تو است گفت ای زرد گوش ترا چه حد که بخواجه سرای سرکار فرخ  
 می زده باشی سجده نیاز پاشی سجده که در هر گام نیاز پاشی کند راه باریک ای که دست  
 نداشته باشد طغرا گوید ز موج سبزه از بس خورده پهلو بود در این بس لصد باریکی  
 و این چنین ماه بر راه و دشوار بود اما در شعر صائب بر عکس آنست سه راه باریک  
 صائبی در آرم بر هر در سخن سنجیده زان لبهای گوهر پاری زرد و بعد از  
 حامل معلوم شد که مراد از آرام دادن راه باریک بر هر در آنست که چون او بسیار صحت  
 نداشته باشد اسباب که همراه او بود پراگنده نشود و مرکب سواری او این طرف و آن طرف  
 نگوید بل همین بر خط مستقیم رود و بمنزل برسد و مصرع ثانی مؤید اینست سخن سنجیده  
 بر آمدن از لب گفته یعنی از لب سخن پراگنده بر نمی آید و الله اعلم بالصواب باریکی  
 راه سخن باعتبار دقائق و نکته های باریک که در سخن بود فرق یعنی خطی باریک که  
 در میان موها باشد و آنرا خط فرق نیز گویند معنی سرچشمه راه بسرتیج و چه نیست

زنجیر مو آنکه بولیش مانند زنجیر شکن در شکن بود پوشید نماند که درین فقره ورتوله فرق از  
 سجده الخ و احتمال است یکی آنکه فرق موصوف و از سجده مالا مال صفت آن و  
 موصوف با صفت مضاف شده بطرف ارادت انصاف سبب سبب ای  
 فرق که از سجده مالا مال است اورا بسبب ارادت چنان کرد و دوم فرق موصوف  
 و سجده مضاف بطرف ارادت با صفت مذکوره و مالا مال فصل در میان هر دو  
 عبارت از سجده مالا مال ارادت صفت فرق به کیفیت موصوف با صفت مفعول  
 اقل فعل ساخته است و سجده ریز مفعول ثانی آن و زمین سرفاکنندگی زمینگی که  
 سربان افکنند و لفظ بل برای ترقی است از مضمون سابق ای فرق را سجده ریز  
 ساختن چه معنی دارد بلکه همه تن پیشانی میگرد و چه درین صورت سجده از همه اعضا  
 وجود میگیرد و حاصل فقره محتاج تقریر نیست قوله و موبو احوال الخ موبو تمام ملاحظه  
 و حلقه در گوش تابع و فرمان بردار و غلام چه رسم است که حلقه در گوش غلام اندازند  
 و این علامت غلامی او است عصمت گویند ای موبو خرم بروی ترا حلقه گوش\*  
 ظهوری است عفت از رافقت مدارائی + حلقه در گوش شرح دارائی + حلقه سزای  
 جماعه چه حلقه مردمی چند که بصورت حلقه شده بنشینند کج گلاهی یکی از صفات عشوق است  
 زین کرد اصل غلامیست که در زین سیانش باشد غلامان خاص سلاطین اینچنین باشند و چون  
 در پیشین زمان رسم بود که غلامان حسین میخیزدند و بر اینان عشق می باخفتند و بیابا  
 فاخره می آراستند زین کمر ابغنی معشوق استعمال کرده و مخفی نماند که بقرینه ذکر  
 پریشان خاطر می مضاف زلف که عبارت از پریشانی باشد مخذوف شده چه شبیه  
 پریشان خاطر می و آشفته دماغی پریشانی زلفست نه عین زلفت کما لا یخفی و حاصل فقره

و درین احوال  
 آشفته دماغی و  
 پریشان خاطر می  
 بود که مانند زلف  
 آشفته در دوران  
 معانی شریف  
 حلقه گوش است  
 آن سلاطین  
 غلامان زین  
 کمر ابغنی بود

آنست که سرسراحوال پریشان خاطری و آشفتگی دماغ خود را که از غایت وضوح  
 مثل پریشانی زلف معشوقان مستغنی از بیان ست در خدمت غلامان آن سردار  
 جماعه خوبان ظاهر میکنند **قوله** قاصد قطره الخ قطره بلفظ زدن و گردان برودن و کشیدن  
 و افشاندن بعضی نیز و تند راه رفتن و یکجا قرار نگرفتن است و امثله همه این الفاظ  
 در بهار عجم تفصیل مرقوم است باز بهر اختصار بنیاد و ردیم پس قطره زن یعنی تیز زنده  
 باشد و مراد از دوا و اندین آنست که چون تشکب بنگ سیل روان شود سیما که تا خانه معشوق  
 رسد حال کثرت گریه ظاهر گردد و همین است کار قاصد که حال کسی را پیش کسی اظهار  
 نماید **قوله** و سلام عطر بار الخ نسیم در صراح باد نرم و در منتخب مجنی اول بادی که  
 وزیر آن گیرد نیز نوشته و در صراح باین معنی نسیم بدون تخمائی آورده و صاحب  
 بهار عجم معنی وزیر نیز گفته بدست آوین این بیت انوری **نسیم باو باعجاز**  
**زنده کردن باد + بهر آب همه معجزات عیسی +** و درین نظرست چه نسیم درینجا معجز  
 بومی خوش و این لفظ باین معنی کثیر الموقوف است طالب آملی گوید **نسیم** نسیم  
 غنیمت فردوس می آید + نمی دانم سحر بندگربیان که واکردم + امانی ما سخن نمیدینی باوت  
 نه معنی مذکور شمیم و منتخب معنی بومی مشام بالفتح و تشدید میم بینی با و مواضع قوت  
 شامه کمانی منتخب فرق مشکبار آنکه فرق او مشکبار بود از عالم مرکبات مثل حمچا  
 و سکندر سیر و امثال آن و اگر فرق را بکسر صفت خوانند ای فرقی که بازنده مشک  
 است فرق در **قوله** که در فرقش گردیده زاید میشود چه مطلب آنست که گردش گردیده  
 یا در فرق اول استعاره تجویز کرده خواهد شد و این بسیار تکلف دارد چنانکه بر  
 ارباب ذوق مخفی نیست صد قافله و هزار سخن ای برابر صد قافله و برابر هزار سخن

قاصد قطره زن  
 سبک و تشکب  
 گردان و روانی  
 قطره زن یعنی  
 تیز زنده  
 می آید  
 و در این  
 تشکب بنگ  
 سیل روان  
 سیما که  
 تا خانه  
 معشوق  
 رسد  
 حال کثرت  
 گریه  
 ظاهر  
 گردد  
 و همین  
 است کار  
 قاصد  
 که حال  
 کسی را  
 پیش  
 کسی  
 اظهار  
 نماید  
 و در  
 این  
 نظر  
 است  
 چه  
 نسیم  
 در  
 این  
 جا  
 معجز  
 بومی  
 خوش  
 و این  
 لفظ  
 باین  
 معنی  
 کثیر  
 الموقوف  
 است  
 طالب  
 آملی  
 گوید  
 نسیم  
 غنیمت  
 فردوس  
 می  
 آید  
 + نمی  
 دانم  
 سحر  
 بندگربیان  
 که  
 واکردم  
 + امانی  
 ما  
 سخن  
 نمیدینی  
 باوت  
 نه  
 معنی  
 مذکور  
 شمیم  
 و  
 منتخب  
 معنی  
 بومی  
 مشام  
 بالفتح  
 و  
 تشدید  
 میم  
 بینی  
 با  
 و  
 مواضع  
 قوت  
 شامه  
 کمانی  
 منتخب  
 فرق  
 مشکبار  
 آنکه  
 فرق  
 او  
 مشکبار  
 بود  
 از  
 عالم  
 مرکبات  
 مثل  
 حمچا  
 و  
 سکندر  
 سیر  
 و  
 امثال  
 آن  
 و  
 اگر  
 فرق  
 را  
 بکسر  
 صفت  
 خوانند  
 ای  
 فرقی  
 که  
 بازنده  
 مشک  
 است  
 فرق  
 در  
 قوله  
 که  
 در  
 فرقش  
 گردیده  
 زاید  
 میشود  
 چه  
 مطلب  
 آنست  
 که  
 گردش  
 گردیده  
 یا  
 در  
 فرق  
 اول  
 استعاره  
 تجویز  
 کرده  
 خواهد  
 شد  
 و  
 این  
 بسیار  
 تکلف  
 دارد  
 چنانکه  
 بر  
 ارباب  
 ذوق  
 مخفی  
 نیست  
 صد  
 قافله  
 و  
 هزار  
 سخن  
 ای  
 برابر  
 صد  
 قافله  
 و  
 برابر  
 هزار  
 سخن



فیض نام خودی نوید نیست به من اگر گوش گشته رنگ من گردید دست و طالع  
 برگرد سرگردان طامی که بیآوری آن گرد مشعشوق گردیدن میسر آید و گره گردیدن و بیخا  
 آنگاه از وصل است نه جنی حقیقی خود از عالم تعبیر رفتن خود پیش بزرگی باین که شش است  
 آستان بوس فلان بزرگوار دریافته ام ای پیش او زنتام و سر در امثال این تعبیرات  
 آنست که در تصریح نوعی از سوی ادب است و مساز بمعنی موافقت کننده و بلفظ مصدا  
 در ماضی نیز بر سبیل قلت استعمال کرده اند نظامی که بدین معنی و زهره در ثور دم  
 ساخته بلفظ دم درین ترکیب معلوم نیست که چه معنی است ظاهراً بمعنی فریضه است  
 و دم باین معنی می آید عرفی گوید مخورم گز بال پشته کمتر نهند خود را به که چون فال  
 خرا بهما زند پیل دمان بینی پس مساز در اصل کسی باشد که برای پیوستن کسی که  
 سازد و چون صحبت جیله سازان خوب در میگردد و بجز بمعنی چسبان اختلاط استعمال  
 یافته و از آنجا که اینچنین معنی موافق دعای بکران باشد بمعنی موافقت کننده گرفته اند و گند  
 در برهان قاطع معنی مساز موافق مدعا نوشته اینست آنچه از سوانح وقت در خاطر  
 پیچیدان صهبانی کور سواد بر تو افکن گشت الله اعلم بحقیقه الحال شکیب بمعنی صبر آرام  
 مشتاق از شکیفتن بکسر اول سعدی گوید سه مرا چند روز این سپردل فریفت  
 ز عشقتش چنانم که نتوان شکیفت + آشنار و آنکه با او تعارفی باشد و مراد از آشنای  
 در نیم مقام نه آنکس است که با او چیزی از شناخت در میان باشد بلکه در میان یک گمان  
 و هم صحبتان مراد اند اما اینکه تعبیر از ایشان باین لفظ کرده و جوش آنست که چون  
 مخاطب معشوق است اظهار دوستی فرودیا و بکران مستلزم سوی ظن اوست در حق  
 اینکس اندا و بکران را بعض تعارف و صفت کرده و گرنه خود ظاهر است که از اینچنین

مردم که با ایشان تعارفی بیش نباشد کی غم غلط میشود پس انظار آن لغو میگردد و اگر گوی  
 در نیت صورت نیز لغو میگردد چه هر گاه آن هم صحبتان دیگر ننگان تعبیر با شنار و کرد و ایشان را  
 بمحض تعارف ستود در اعتقاد مخاطب حال گیرندگان که موجب تسلی خاطر میشوند خود مثل اغیار  
 باشد پس ایشان نظر با اعتقاد معشوق نازل منزله اغیار شدند گوئیم در اغلب اوقات مخاطب  
 بر احوال واقعی وقوف میدارد و تعبیر بخلاف آنرا نتیجه مصالح دیگر مثل خوش آمد یا سوره ادب  
 و امثال آن اعتقاد میکنند پس آنچنان نباشد که گفتی تا لغویت انظار لازم آید چون این  
 امور مذکور کردیم گوئیم که بای موعده در قوله بفرق برای قسم است و کاف در صدر قوله  
 که از ان باز جواب آن و کاند در قوله که طالع انج برای بیان وقت و بیگانه از شکیب  
 صفت اولست در و از آرام تافته اگر او عاطفه پیش از او باشد چنانکه در بعضی نسخ  
 یافته میشود صفت ثانی خواهد بود و اول با صفت خود موصوف شود و این لفظ صفت  
 مجموع باشد و حاصل معنی فخره اینکه بفرق کسانیکه در وادی ناکامی سرگشته و آواره اند  
 و بفرق آنانکه در دشت بی آرامی از غایت گردیدن آبله پاکشته اند سوگند میخورم که از  
 وقتی که بخت یاور من که پیش ازین در حصول دولت قربان شدن و گرد سر گردیدن  
 دوست یاری میکرد از یاور می و دو ساز سابق باز آمده امی از وقتیکه از دولت  
 وصال محروم مانده ام دل من که از صبر و شکیب بیگانه و از آرام بیزار است از صحبت  
 هیچ یکی از هم صحبتان خود یک ساعت تسلی نمی یابد ای از بجز دوست بمیقار است با وجود  
 صحبت ارباب فاق غم او غلط نمی شود و بعد الاحد سوامی این تفریر تفریر می دیگر نترزیده  
 که هیچ دوستی دل بمیقار را تسلی نداده ای همه دوستان برگشته اند انتهی هر چند این سخن  
 از قوله از شنار و فی تسلی نیافته بدالات التزامی مفهوم میشود اما خوبی در معنی

اولست فافهم قوله حسرت آغوش نخ حسرت افسوس و التیسانی کما فی منتخب فارسین  
 بمعنی افسوس که در عدم حصول مقصود خوردند استعمال کنند علی ترکان گوید سه چون  
 علی بر جگریش نمک می پاشم + پنجوی صمدگان حسرت مرهم نخورم + آغوش بمعنی بغل است  
 کما تر سابقاً اما بجا بمعنی گرفتن در آغوش استعمال کرده و این از عالم کنار باشد در  
 یوسن کنار چه مراد از کنار درین ترکیب کنار گرفتن است و ازین عالم است روز  
 و کرد در شعر نظامی شبی کاسمان مجلس افزوز کرد + شب از روشنی دعوی و ز کرد  
 اگر آلوده گردیم اندیشه نیست + که جزگروره خاک را پیشینه نیست + ای روز شدن و کرده  
 شدن چه اضافت دعوی تحمل پیشه بر فعل می باید چنانکه برابر باب فم مستقیم و اصحاب  
 طبع سلیم مخفی نیست از بس پوشیده مانده که لفظ بس بر گاه بمعنی مصدری ای بسیاری  
 باشد مضاف بود بسوی ما بعد و آن ما بعد مفرد بود یا جمله اما اگر مفرد باشد بدون کاف  
 بود چه بمعنی کاف را درین مقام مدخل نیست چنانکه فلانی از بس دشمنی کار ما تباہ کرد  
 یا از بس دوستی رعایت ما بکار برد ای از بسیاری دشمنی دوستی اخ عرفی گوید از بس هجوم  
 حادثه در زنگاه عشق + خود را نیافتم که بچوشم در آورم + ای از بسیاری هجوم حادثه رخ و اگر  
 جمله باشد مصدر بکاف بود لفظاً او تقدیراً و لفظاً این که اسم اشارت بقرب مضاف الیه نسبت  
 دهر و صورت مقدر بود اما لفظاً چنانکه عرفی گوید از بسکه کند جذب طوبت خطر نیست +  
 اگر ساغ چنین نه هوا بر حجر آید + ای از بسیاری اینکه کند جذب طوبت رخ اما تقدیراً کما فی سخن فیله بسیاری  
 اینکه خمیازه فرمای برود و شش گردیده رخ و نیز فرزاید علیہ الرحمہ گوید از بس  
 دیدم کشیدن در و کچشم + خون میکندم شنیدن در و کچشم + ای از بسیاری اینکه دیده ام  
 کشیدن در و رخ و نیز در تقدیر اسم اشارت آنست که ما بعد لفظ بس مضاف الیه

حسرت آغوش  
 از بس ترکان  
 بود در نفس  
 فرق تا قدم  
 غصم از کج  
 سخن از تقدیر  
 از کج و کشیده

باشد و اصل در رمضان الیه افراد دست و اسم اشاره اگر بر جمله آید مشار الیه مضمون جمله  
 بود و آن مفرد باشد بنا بر این تقریر لازم آمد که دخول لفظین مفرد باشد خواه تحقیق  
 و خواه بتاویل و زیادتی تحقیق این لفظ در قول فیصل نگاشته ام بر در بر بیان معنی  
 بدن و سینه و پستان و آغوش نوشته و در اینجا نظر خمیازه یعنی آغوش مناسب است  
 چه در حرکت خمیازه دوش و بغل را داخل زیاده است و خمیازه فرما یعنی تکلیف دهنده  
 و امر کننده و خمیازه عضو باضم و الکر گوشت اندام و اعضا جمع کمانی اصرار و عضو  
 شکر یعنی هر عضو و عضو بعضویای موحده نیز بدین معنی است محشری نیشاپوری گوید  
 یا جو تیغ کین کشفه متش از خدا طلبت عضو بعضو خوش از خم جدا طلبت و از  
 انظار نیست فوج بفوج و موج بموج شاعری گوید فوج بفوج جز معانی حشر خوانند  
 و نا خواننده در آید و در آید هم پاشیدن جدا جدا شدن اجزای چیزی خواه بعد از خفتن  
 آن چیز بر زمین باشد چنانکه در امثال آب و جوبت خواه در غیر آن حالت چنانکه لازم  
 جدا شدن اجزای ابر را پاشیدن گویند و مثلاً گویند ابر پاشان شد و فوج و لشکر او پاشان شد  
 و حاصل این فقره آنست که حسرت هم آغوشی از بسکه باعث خمیازه بر دوش من  
 گشته بسبب کمال ضعف که از کثرت خمیازه در اعضا می پدید آمده از سر تا قدم هر عضو  
 بصدقه باد و از هم جدا می شود مثل برگ گل که از باد تند جدا می شود بنا بر این تقریر باد  
 سبب پاشان شدن اعضا و برگ گل هر دو است و در بعضی نسخه تند باد و هر دو است درین  
 صورت اگر چه نسبت پاشیدن اعضا را به جوان و نسبت پاشیدن برگ گل بباد می توان  
 کرد چنانکه در همین فقره سابق ازین بدو فقره در لفظ شام جان گفته آمده ایم اما اسناد  
 پاشیدن اعضا بطرف جوان خالی از تکلف نیست اگر چه آنرا باد قرار داده باشد پس



احمق و بمعنی عیب نیز باشد خواه در آدمی باشد خواه در چیز دیگر کما فی برهان خاستن بمعنی  
 پیدا شدن چنانکه گویند فلان زمین حسن خیر و علم خیرست و از اینجا است موج خیزای جای که موج  
 از اینجا پیدا شود و رستاخیزای جای پیدا شدن رستن بضم پارسستن بفتح چه در قیامت بهم ستم  
 از زمین باشد که عبارت از بر خاستن خلق از قبور است و هم ربانی از عذاب باشد بعد از حساب  
 و این هر دو معنی درین شعر نظامی بسته شده در آن داوری گاه چون تیغ تیز \*  
 که هم رستخیزست و هم رستخیز پس از آه و خاستن نشک بهم رسیدن و پیدا شدن نشک  
 از آه و چون آه و بمعنی عیب هم است بطریق ایهام معنی معیوب بودن نشک نیز حاصل  
 شده بر سبیل مبالغه چه معنی آن بطور ایهام چندین می شود که از ذات عیب پیدا شده و چون  
 چیزی از خود عیب پیدا شود سرا یا عیب خواهد بود و لهذا مقابل آن بقوله از آه و ستم  
 صحیح شده نمایان آنچه ظاهر و پیدا باشد و صاحب سمار هم گفته و بمعنی دراز و عمیق چون  
 زخم نمایان و این نیز راجع بمعنی اولست انتی یعنی مغنی ظاهر و آشکار و مراد بر لبع بودن  
 آنست که زخم اندک چندان پیدا نباشد و زخمی که عمیق و دراز بود نمودار و ظاهر بود و بمعنی  
 صاحب کوفه و صاحب شوکت نیز آمده ظهوری در تعریف ملک الکلام گوید سه  
 نمایان تری نیست و در سخن \* که گم گشته صد بار در هر سخن \* و این نیز از معنی اول  
 ما خودست چه هر که کوفه و شوکت داشته نمودی پیدا کند و بدون آن ستور الحال باشد  
 و لهذا مقابل آن بلفظ گم واقع شده بهر کیف این لفظ مشهور بضم اولست و همچنین نما  
 که صیغه امرست و چون مشتق از نمودنست در اصل بفتح باشد و مؤید اینست تهلل نماز  
 و اراده معنی امر از جز اول درین معنای میر حسین معنای طاب تراره در اسم امام سه اورا  
 نماز مائل آن مجراب \* تکرار اگر کنی بیانی نامش \* چنانچه اول لفظ او را در استه جز و مقرر کرده

یکی او که مراد از او باعتبار معنی ترویج لفظ یا است که در فارسی بهمان معنی است و چون  
 یا بیشتر است و این معنی و اسم حرف معلوم بیک قسم عمل قسیمیه می مراد شده و اشکلات  
 شده بطرف یای تختانی لفظ یایل چنانکه دریافت کنی و جزو دوم را که مراد از آن علا  
 منقولیت است و جزو سوم دال مهمله مکسور و بار دیگر نماز را و جزو نمود یکی نما و مراد  
 از آن امر است چنانکه گفته ام و دوم زای می مجسمه مکسور که ترجمه من و مخفف از باشد و معنی  
 معنائی آن بود که حرف یار دال کن از لفظ یایل و چون یادر یایل بدال مکسور بدل  
 شود ما دال حاصل می دوی اول چنین بود که لفظ ما دل است یعنی مقلوب چو دال تزد  
 قلب است و ما چون مقلوب شود ام گردد و هر گاه لفظ ام مگر گفته آید که مفاد صریح ثانی است  
 اما م شود که اسم مقلوب است و از عجب این باب آنست که صیغه ماضی که مشهور نمود  
 و او است نما و بالف نیز آمده و معنی اسم فاعل یعنی ظاهرا کننده نیز چنانکه در برهان است  
 و وجه ابدال و او بالف در ماضی و احتمال آن در اسم فاعل هیچ معلوم نشده است از معروض  
 و ازین لفظ مصدر ماضی نیز تراشیده شانند یعنی شانند کردن و شانند یعنی شانند  
 کنند نیز آورده اند کما فی برهان و مصدر ساختن از اسما جار جاد و بعضی مقام آمده  
 چون دیدن یعنی دید کردن و امثال آن و شاعری این طرز را خاص خود گردانیده  
 اشعار دیوان خود را ازین قسم مصادر و افعال مملو ساخته چنانکه سدیدیم پس  
 یکدن نه بکس حیل و نی مکرین نه مرقد پاک نبی طوفیدیم نه عمریدیم و ابا بکریم نه  
 ای درهینه رفیم پس از کیه رفتن نه بکسی حیل و نی مکر کردن بود مرقد پاک نبی اطوف  
 کردیم زیارت عمر کردیم و زیارت ابو مکر نمودیم و تفنیکدن و لیکدن و امثال آن  
 بسیار آورده کاری در برهان یعنی مبارز و جنگی و شخصی که از کار با بر آید نوشته چکار

به معنی جنگ و جدال نیزست و ازینجاست در گلستان تنی چند از مردان کاری را  
 بینداخت پس زخم کاری زخمی باشد که از دست مردان جنگی بهم رسیده باشد و آن  
 زخم البته نیک خواهد بود ولیکن این وقتیست که زخم مضاف بود بسوی کاری و گاه باشد  
 از کاری مضاف الیه نیتند چنانکه در وقایع نعمتخان عالیست اما خوب شد که آن کشتنی  
 که دستش باید برید کاری نزوده آنج پس گوئیم که مراد از کار اثرست چنانکه گویند که این  
 کار نکرد شیخ محمد علی خزین گوید زهر غم هر تو بجان کار گرفتاده امید وصال تو  
 بعمر گرفتاده اسی موثر افتاده چون مطلق گویند فرد کامل مراد باشد پس زخم کاری  
 زخمیست که اثر او کامل باشد و الله اعلم بالصواب مشک در برمان بکسر اول سکون  
 ثانی و کاف فارسی نوشته و در اشعار بکسر و ضم هر دو آمده بل ضمه اغلب اکثرست و  
 بجای کاف فارسی تازی استعمال کرده اند و حیدر صفت بزاز گوید مرا از گز  
 ابرویش یک گره بسی از قماش حیاتست به نباشد در زخم دل بی سر مشک  
 که سودای عشقش بود بوی مشک نظامی فرماید سیاهی بازندان بر دوشک  
 برن کرد با شوشه زرخشک و شاید که قافیه آن با کاف تازی از قبیل قافیه لب تب  
 و شک سک بود بهر کیف در عربی مسک بکسر اول و سکون سین مملکت و تحقیق  
 صاحب بهار عم آنتست که این معرب مشکست و اثر مشک آنست که زخم را ببالاند  
 و این از غایت حرارت او باشد و مشک بیخند و افشانند و امثال آن برداغ نیز  
 آمده فطرت گوید مسک برداغ دل سوزندگان افشانند + سهره چون از کف  
 مزگان سیاهش بریزد و بعد از رقم تازی تحقیق الفاظ گوئیم بهانی مفاسد بطرف  
 فرق شکین موسی عنبر آگین معطوفست بران و این هر دو معنوف اند و جمله مصدره

بکاف صفت آن در اجزاء ضمیمه واحد در قوا استایش او با بطرف فرق است و چون مو  
 معطوف است پس به جهت بطرف او هم باشد یا بطرف هر واحد و چون در ابیات در مو  
 و مشک مساوات ثابت شده بلفظانی فی ازان بجمع نموده فضل موی بر مشک بی  
 کرده یعنی مساوات درین هر دو غلط است بلکه اگر او را با مشک نسبت دهند خطا باشد چرا  
 که مشک از او میخیزد که این معنی بطریق ایهام بر سر او با عیب بودن آن مشعر است کما در حال  
 آنکه موازی عیب بری است و چون این در یاقتی بدانکه موصوف مذکور با صفت مضایف است  
 و مضایف با مضایف الیه مبتداست و قوله هزار زخم را مخ خبر آنست و حاصل این فقره آنست  
 که جدائی آن فرق و مو که بصفقت کدائی متصف است هزار زخم عمیق که امید بهی در آن  
 کمتر باشد مثل شانه بر فرق من انداخته و بعد از انداختن زخم هزار زخم کاری را به انبار  
 مشک پر کرده تا هرگز رو بهی نیارد چه مشک زخم را بسبب حرارت بیالاند و بر شدن  
 ندهد چنانکه پیش ازین گفته و زخم در پر بودن آن بشک هر دو در شانه موجود است چه زخم  
 شانه همان فرجه های اوست که در مابین دندانهای او بود و مشک موی لطف گیسو  
 باشد که بوقت شانه کردن در میان دندان در آید و این فقره دور کاکت دارد یکی آنکه  
 فاعل زخم انداختن جدائی است و نسبت انداختن زخم بجدائی مناسبت ندارد چه انداختن  
 دایم و کاستن تن در جان دادن و امثال آن البته از جدائی باشند زخم و آن هم در  
 اگر در دل و جگر میگفت صورت میداشت و ویم آنکه فرق خود را شانه و شانه را شانه  
 کرده و شانه نسبت بوی فرق البته دارد پس فاعل زخم انداختن در هر دو و پر کردن  
 مشک زخم آن هر دو باید که جدائی فرق و مو باشد و حال آنکه چندین نیست بل شدن  
 مشک زخم شانه در عین وصل او با مو باشد و این را نمی فهمد مگر کسی که از مذاق سخن

بهره داشته باشد لیکن میتوان گفت که در اسناد زخم لبوی جدائی مجازست چنان  
 سبب سرید یوار یا سنگک دن شد و از ان زخم بهر سید و در مشک پر کردن بزخم شانه  
 مساحتست یعنی مشک در زخم شانه میباشد قطع نظر ازین که در حال وصلست  
 چون در وقتی که شانه از مو جدا بوده زخم در میان او نمودار بود و آنرا از جدائی مو  
 قرار داده این پر شدن مشک را نیز از همان جدائی فرض کرده و بهتر آنست که  
 گوئیم تشبیه همین در زخم و پر بودن مشکست در ان و بس فافهم قوله فراق آن  
 داستان انج سردستان آغاز داستان با قرکاشی گوید سه در دلد ماشینی  
 کشا سردستان مارا و بعد از نوشتن معلوم شد که اسناد بدین شعر درین مقام  
 روان بود چه سردین جاجزها و ره سر کشان چیز نیست نه جز و سردستان که مرکب  
 یعنی شروع داستانست از عالم سر لوح و سخن نظامی فرماید سه سر نانه دست  
 اقصی کشاد و ز ناز زمین سر باقصی نهاد و این فرق دقیقست سر لوح بسکون  
 را آر ایشی که از آب زرو اقسام الوان بجای بسیم الله بر عنوان کتاب کنند و تنها  
 لوح نیز آمده حیاتی سه دنیا طلبان بنجر از مطلب اصل اند چون طفل که مشغول  
 بسر لوح کتابست و مجموعه آنچه در اقسام سخن جمع کنند زیباتی بدویای تختانی  
 زیبا بودن و الف در زیبا برای نسبتست منسوب بزینت عوام زیبا پیش نشین  
 معجمه گویند و این من حیث القیاس درستست و نه در کلام استادان دیده شده  
 مخالفت باقیاس از انست که پیشین مصدری بعد از امر آید که لا یخفی زیبا است  
 نسخه آنچه از روی نوشته بردارند کمانی منتخب فارسیان بمعنی مطلق کتاب استعمال  
 کنند نظامی گوید سه سخنها که چون گنج آگنده بود و بهر نسخه در پراگنده بود و

فراق آن  
 داستان  
 سبب سرید یوار  
 مساحتست یعنی  
 چون در وقتی  
 قرار داده این  
 گوئیم تشبیه  
 داستان انج سردستان  
 کشا سردستان  
 روان بود چه  
 یعنی شروع داستانست  
 اقصی کشاد و  
 را آر ایشی که  
 لوح نیز آمده  
 بسر لوح کتابست  
 زیبا بودن و  
 معجمه گویند و  
 مخالفت باقیاس  
 نسخه آنچه از  
 کنند نظامی

در پراگنده بود

رعونت خویشتن آراشدن کمافی منتخب چون خود آرائی در فارسی بمعنی تکبر و غرور است  
 فارسیان رعونت را نیز بدین معنی استعمال کنند و احویا نامعنی آرایش خویش نیز آراشد  
 چنانکه درین شعر نظامی **چو دیدند که سوک چیزی نماند** رعونت بعد از استیناف  
 ای خود آرائی و تزئین که اول بسبب ماتم دارا عذر داشت اکنون آن عذر را ترک  
 داد و در عتاقه خواه بمعنی متکبر باشد و خواه بمعنی زینت کننده جز در صفت معشوق  
 مستعمل نیست دست بردارن کسی او یختن کنایه است از گرفتن **امن دست برد**  
 بازی و گردن بردن از حریم و قدرت و افزونی و دلیری در جنگ و غیر جنگ  
 و فتح و فیروزی و چاکدستی کمافی برهان میگویم که مال همه معانی یک است چه دست  
 بمعنی قدرت آمده و همه اینها از قدرت باشد و در برهان دست بمعنی مرتبه و کرات  
 و نوبت نیز نوشته در مثل یک دست شطرنج و یک دست نرد بازی پس دست برد  
 بمعنی بازی بردن در اصل بمعنی نوبت بازی بردن باشد و بردن نوبت  
 عبارتست از آن که نوبت خود بازی را بکام خود ساخت سر بز انومان  
 سرگذاشتن بز انو در فکر و انوس چه درین حال سر را بز انو گذاشته نشیند و مانند  
 درین مقام متعدیست عرفی گوید **بهر تشنه که لب ماند بر آب لبش خورد** از بسکه  
 فسر دست کف جو دو تویم راه و باشد که لازم باشد پس سر بز انو مرکب مراد باشد  
 و حال بود از ضمیری که راجع بطرف این سر در هواست و مانند بمعنی بودن چنانکه  
 غمزه می مانم ای بی با تویم بین اسطور سفیدی که باین سطور باشد و بین اسطور  
 اشعار عبارتست از سفیدی که برای فصل در مصرعین گذاشته باشند پوشیده  
 نماند که سرد استان کتاب نسبت بباقی مصنوع تر و خوشتر باشد و سر لوج باعث

زینت کتاب بود و سر بز انومانند خامه یا بمعنی سرنگونی قلم است که در وقت تحریر  
 باشد یا باعتبار آنکه در هنگام تحریر سر قلم برز انوی نویسنده باشد و قول ازین سطر  
 بیان گریبان چاک اشعار است پس ای چنانکه اشعار گریبان را چاک کرده و چاک  
 آن عبارتست ازین السطوره همچنان من گریبان خود را چاک زده ام و زخم است که  
 بعد از نوشتن نامه چون در حروف نم باشد خاک بران افشانند تا خشک شود و شاید  
 امر ایسلاطین بدل آن مشک را میکرده اند که فیضی فیاضی در تحریر نامه من بطرف  
 نل گفته است از طره نشانند عنبرین مشک تا گشت سیاهی از ورق خشک و حاصل  
 فقره از غایت وضوح محتاج به بیان نیست قوله تا آن شمع قامت الخ شمع قامت  
 از عالم سرو قامت یعنی آنکه قاء تمش است باشد بر گرفتن بلند کردن و گردن اول لهور  
 گوید سه فلک اگر گرفته اعتبارش به زمین پانگ میزان و قارش و دوم  
 که سخن فیه در گرفتن آتش چیزی اثر کردن آتش در آن چیز بجزو ترین وجه و بر و در درین  
 سرد و کلر اسمی از نمچه یعنی بالاست و در جنبی اندرون و ظاهرت که هر چه چیزی را  
 بگرد بطوری که اندرون سرایت کرده باشد خوب اثر کرده باشد و حاصل فقره آنکه از قوی که  
 معشوق که قامتش در راستی مثل قامت شمع است سایه لطف خود را از سر من برداشته  
 ای از پیش من فته و مرا در جهان گذاشته به من آتش در گرفته و چنان آتش که از اثر آن  
 جهان بیست و دو تن میگردد و این حال من مثل شمع است که آتش سرو جان می سوزد  
 این امر را فنا میکند و تن او را میگردد از چه شمع از آتش آب میشود و مقصود ازین  
 سخن آنست که لطاوت و مانع من که موجب احت باشد محض از سایه لطف او بود  
 و چون آن سایه از سرم رفت بدین حال رسیدم قوله بدان گونه ای چیزی

آن شمع قامت  
 سایه لطف خود را  
 از سر من برداشته  
 ای از پیش من فته  
 و مرا در جهان  
 گذاشته به من آتش  
 در گرفته و چنان  
 آتش که از اثر آن  
 جهان بیست و دو  
 تن میگردد و این  
 حال من مثل شمع  
 است که آتش سرو  
 جان می سوزد

بر آن گوید  
 بدو دیوانه  
 بیان بار  
 پ

در پیرسچیدن آرزو و هوس آن هم رسیدن شور شکده جای شورش و آشفتگی و سزا  
 شور شکده گفتن از آنست که آشفتگی از خلل و مانع باشد یعنی آرزوی یاد و بدان سنگ  
 و میان باریک معشوق آنگنان بهم رسیده که از بس در آرزو غمی مذکور ضعیف و  
 نزار شد مغم نامند بگوشه و سرین که بر بالای تن است مثل گریه معلوم میشود که بر  
 افتد و تشبیه بدن با سودر طول و درازمی و باریکی و تشبیه سر بگره نمودر قلت مقدار  
 و مدور بودنست پوشیده همانند که هر چند تن سراپا را شامل است اما در استعمال  
 بر سوای سز نیز مجاز اطلاق کنند چنانکه در ما سخن فیه است قوله غم جان نگاه از کاسین  
 جان مبالغه است در سختی غم زیرا که غم تن را میکاهد نه جان را گویا این غم در سوای  
 و ایلام آن مرتبه رسیده که جان را میکاهد و شاید که بمعنی زوال جان بود چنانکه  
 دشمن گاه بمعنی زائل کننده دشمن است و حق آنست که جانگاه و دشمن گاه از یک  
 عالم نیست چه هر گاه کابیدن بمعنی زائل کردن گیرند در اول زوال صفت با  
 زوال ذات باشد و تفصیل آن آنست که گاهی زوال صفت در جانی گویند که ذات  
 باقی باشد و صفت زایل شده و گاهی در جانی که ذات هم نمانده باشد و چون  
 ذات نماند صفت هم نماند ازین سبب سلب صفت از صحیح باشد و صفت اینجا  
 کمال قوت جانست که بواسطه آن تصرف در امور بدن تواند کرد بجلالت ثانی  
 که در آن تقلیل عدد و دشمن است یعنی انبوه دشمن از هبیت او کم میشود و نمی تواند بود  
 که ازین قبیل باشد که گویند دروغ گفته گویند یعنی مطلق مگو و سید درین تعبیر آنست که آدمی  
 بمجول است در قبول امری بتدریج پس اگر گویند دروغ مطلقا مگو کیانگی از قبول  
 باز ایستد همچین دشمن گاه چه اگر گفته شود که دشمنان را یک نخت از میان برداشتم

ع  
 شرح  
 در پیرسچیدن آرزو و هوس آن هم رسیدن شور شکده جای شورش و آشفتگی و سزا  
 شور شکده گفتن از آنست که آشفتگی از خلل و مانع باشد یعنی آرزوی یاد و بدان سنگ  
 و میان باریک معشوق آنگنان بهم رسیده که از بس در آرزو غمی مذکور ضعیف و  
 نزار شد مغم نامند بگوشه و سرین که بر بالای تن است مثل گریه معلوم میشود که بر  
 افتد و تشبیه بدن با سودر طول و درازمی و باریکی و تشبیه سر بگره نمودر قلت مقدار  
 و مدور بودنست پوشیده همانند که هر چند تن سراپا را شامل است اما در استعمال  
 بر سوای سز نیز مجاز اطلاق کنند چنانکه در ما سخن فیه است قوله غم جان نگاه از کاسین  
 جان مبالغه است در سختی غم زیرا که غم تن را میکاهد نه جان را گویا این غم در سوای  
 و ایلام آن مرتبه رسیده که جان را میکاهد و شاید که بمعنی زوال جان بود چنانکه  
 دشمن گاه بمعنی زائل کننده دشمن است و حق آنست که جانگاه و دشمن گاه از یک  
 عالم نیست چه هر گاه کابیدن بمعنی زائل کردن گیرند در اول زوال صفت با  
 زوال ذات باشد و تفصیل آن آنست که گاهی زوال صفت در جانی گویند که ذات  
 باقی باشد و صفت زایل شده و گاهی در جانی که ذات هم نمانده باشد و چون  
 ذات نماند صفت هم نماند ازین سبب سلب صفت از صحیح باشد و صفت اینجا  
 کمال قوت جانست که بواسطه آن تصرف در امور بدن تواند کرد بجلالت ثانی  
 که در آن تقلیل عدد و دشمن است یعنی انبوه دشمن از هبیت او کم میشود و نمی تواند بود  
 که ازین قبیل باشد که گویند دروغ گفته گویند یعنی مطلق مگو و سید درین تعبیر آنست که آدمی  
 بمجول است در قبول امری بتدریج پس اگر گویند دروغ مطلقا مگو کیانگی از قبول  
 باز ایستد همچین دشمن گاه چه اگر گفته شود که دشمنان را یک نخت از میان برداشتم

شاید دفعه مخاطب باور نکند باین هر دو توجیه در جانگاه و دشمن گاه فرق باشد  
 و ممکن است که در جانگاه نیز همین توجیه کنند یعنی جانگاه ازان گفته که اگر میگفت  
 که غم مذکور جانزافرا کرده غالب که باور نمی آمد باین سبب بکامییدن تعبیر کبر و  
 جانگاه مبنی بر مبالغه است چنانکه غم جان از بدن بر نمی آید نه آنکه خود زوال پذیرد  
 و امکان دارد که باین وجه باشد که جان متصرف در بدن است و ظاهر است که آن  
 خود سالم و صحیح باشد تصرف در چیز دیگر با حسن تواند کرد و الا لا چون بدن در غم  
 کامییده است او توهم کرده که بان از غم کامییده است و از کامییدن او تن کامیید  
 چه سبب کامییدن خود تصرف نیک در بدن نتوانست کرد و انشا اعلم بالصواب  
 و بر سر کسی بسین مانع شدن از آمدن او باین عبارت در جای گویند که کسی  
 آمده باشد و این کس در ریاست او داخل شدن نتواند نه جانی که از پیشتر در دراز  
 بسته باشد و اضافت در دراز است شاید که بیانی باشد و شاید که در راحت یعنی زود که  
 ازان در راحت توان سید و این است برین شعر نظامی سه و خرق از گل اندوده ام و در  
 بدین دولت آسوده ام به ای درمی که نطق ازان در آیند و من سینه بگوهر گزیده  
 گوهر دران تعبیه کرده باشد این لفظ صفت سوی فرق است نه صفت فرق حاصل  
 فقره آنست که غم جانگاه هر زمان از راحت ممنوع داشته و آنچه آن آب گریه  
 از چشم من کشاده است که هر سوی مرثه من بسبب کثرت اشکی که از غایت صفات  
 رازشک میید باز موی فرق گوهر آگین خوبان یاد میدهد ای مثل موی گوهر آگین  
 سر ایشان می نمایم این دو صورت دارد یکی آنکه تشبیه فقط در گوهر آگین بود نیست  
 و اینقدر مناسب اقتضای مقام که کثرت گریه باشد نیست دوم آنکه مراد از گرفتن

موی بگوهر آفت که هر موی را بقدر درازی خودش از زیر تا بالا بگوهر گرفته باشد  
 و این وقتی باشد که بسبب کثرت گریه از مزه تا زمین سلسله اشک از چشم گسلد و از  
 غایت اتصال قطرات خط واحد بنظر آید و این معنی نهایت مناسبت بکثرت  
 گریه دارد و قوله پیش ازین انخ پیش بیای فارسی مکسور و بای تخانی مشترک است  
 در ماضی و مستقبل اول چنانکه گویند زمانه پیشین چنین بود و شاهان پیشین چنان  
 انصاف میکردند و دوم چنانکه بدر چاچی گوید پیش درین خاکدان جمع شدن  
 روی نیست به خاطر خود را چون زلف پیش پریشان مدارد و ما سخن فیه دوم است  
 و حاصل معنی پیش ازین بعد ازین است و شاید که پیش بیای موعده یعنی زیاده  
 باشد بر این تقدیر حرف تر مقدر باشد که در بعضی مقام رواداشته اند خصوصاً  
 لفظ به پیش و نیز و نازک و اشغال آن معدی گوید سه پیش از تو پیش از تو  
 میداشتنند بحسرت بر رفتند و بگذاشتنند ما جرای ما اسم مفعول و جری فعل ماضی است  
 اما فارسیان معنی سرگذشت و قصه و بهنگامه و گفتگو استعمال کرده اند و این بجای  
 و بای تخانی را بالف نویسند سر آغاز مقابل سر انجام ظاهر لفظ سرزاید محض است  
 چه در معنی بیخ و دخل ندارد و از اینجا معلوم میشود که سر در کو بهسار و چاه سار و شاخسار  
 ازین قبیل است اگر چه تاویل آن در جایهای دیگر نوشته ام یعنی کو بهسار معنی قلعه کوه و  
 شاخسار معنی جزه اول از شاخ و چاه بهسار کناره بالای چاه که بر آن استاده شوند  
 و بجای زر کوه و شاخ و چاه استعمال شده و سار درینها مشع سر است سرگذشت یعنی  
 ما جرایست ظاهر در اصل سرگذشته بها بوده که بحدت آن مشعل شده یعنی چیزی که بر سر  
 کسی گذشته باشد و حاصل فقره آنکه بعد ازین یا زیاده تر از آنچه گفتیم ما جرای جدائی

میان آن که  
 در بیان سرگذشت  
 بجای آنکه  
 عاودت آن را  
 بیان آنکه  
 بیان آنکه

شروع غنی کنه زبان خود را بقصه ایام تنهایی نمی کشایم از بیم آنکه مباد اخاطران از کشتن  
 آن کشتن طراوت آباد دست مال کهم رساند قوله و همین یک شعراست آمد یعنی سرگروه و پیشوا  
 قوم این نیز در اصل سرآمده ببا بود چه آمد مشتق از آمدنت بدلیل پتعا از مشتقات  
 آن صایب گوید سه چمن برید بقراض رشک سنبلی خویش + سرآمدی زنگویان بهمین  
 کما کل خویش + و استعمال این کلمه بود حذف های سرگذشت است چنانکه بالا نوشته ام  
 نظیر آمدن اینجا یعنی شدنت ای سردار گردیده و متر قوم شده و این لفظ آمده بفضل  
 ناشی است بل اسم فاعل است کما لایحقی علی ان لفظ معنی چیزی که بالای چیزی نایگ بود  
 نیز از نظامی گوید سه فلک وار دور از فسیوس همه + سرآمد ولی پایوس همه + و از  
 بهمین عالم است در ما سخن فیه در شبیه بهای موی فرقی ای چنانکه موی فرق سرآمد باشد  
 باعتبار بالا بودن بر اعضای تن همچنین این شعر سرآمدی بهترین اشعار است قوله  
 هر سرگذشت بیتو آب چشم + یکی از سرگذشتتم بیتو اینست + یعنی در جدائی تو چند  
 گریه کرده ام که آب از چشم من از سرگذشتت و اینکه گفته ام از جمله قصه و سرگذشت من  
 کیست مخفی نماید که میم در چشم اگر مضاف الیه چشم است پس تقدیر میم دیگر که مضاف الیه  
 سر باشد باید کرد ای اب چشم من از سر من گذشته و اگر مضاف الیه سر است که از او  
 مقطوع شده بلفظ چشم متصل گشته احتیاج میم دیگر نیست و آب چشم در معنی اشک است  
 فافهم فانه دقیق قوله شبها که آنج خیال صورتیکه نخیل کرده شود کما مر سابقا نظاره  
 بشد دید و تحقیف دیدن و بینده و حقیقت آنست که نظاره ب تحقیف یعنی دیدن  
 او بر تشدید معنی بینندگان فارسیان شد در آن مخفف و در معنی واحد است اند  
 و مخفف را مشد و در معنی خویش شاعر گوید سه میدان نظاره گرم خورد و نگره را

دینگر سرگروه  
 بیان موی فرق  
 سرآمد نظاره است  
 آنکست کاید

زیر کوشش سرگروه  
 چشم من از سرگذشت  
 بیتو اینست  
 که چشم من است  
 بی خیال از سر  
 چشم من است  
 بیان موی فرق  
 نظاره است

سازی



سرفراز شدم ای بارگاه آن امیر یا او یا شما ایستمر مرگان ای بقدر یک نوک مژگان  
 که عبارت از مقدار اندک است روشنائی مترادف روشنی مرکب از روشنائی که  
 مزید علیه روشن است ویای مصدری و این کلمه تحقیق یاده دارد که لایق این  
 مختص نیست ای مدتی آختر شد که کحل بجا هر که موجب یادتی بینائی عاشقانست  
 یعنی عبارت مقدم شما دیده مرا که طوفان دیده ای در طوفان تباهی شده است  
 بقدر یک سرفرازان روشن فروغ خاک نگر داندیده است و این کنایه است از آنکه  
 مدتی است که در خانه من قدم رنج نه کرده اید چه آمدن معشوق را در خانه عاشق لازم  
 است که عاشق خاک قدم او را از غایت عزت و حرمت در چشم خود کشد قوله ازین  
 چشم زخم رخ چشم زخم گزندگی که از چشم کسی رسد و این آنست که کسی چیز خوب یا انسان  
 جمیل را که نهایت مرغوب باشد بنظر حسد نگاه کند و این نگاه کردن در روی او کند تا آن  
 چیز خراب شود و آن انسان یا بیمار شود و یا بمیرد و یا حسن جمالش بشکند پس اصل آن  
 زخم چشم باشد که مقلوب شده و چشم زخم بحدت نیم از زخم و چشم زخم بحدت آن هم از  
 چشم و هم از زخم نیز بدین معنی است و امثال آن از بهار عجم بر آرد و تنها چشم نیز بدین معنی است  
 چنانکه مالانورالدین ظهوری در دیباچه مینا بازا گفته در حسن و خوبی او که چشمش مر سادخ  
 صاب گوید از بیم چشم چون گل رخسار دین چمن \* بر روی تو نقاب بهار و خون  
 کشم \* و ازین سبب چیزی را که چشم زخم باورسیده باشد چشم خورده گویند میگوید شیرازی  
 در تعریف بلخ گوید گشت از یک نگاه گنبد قاپ چون عمارات چشم خورده خراب \*  
 و این چشم زخم اشارت بسوی چشم زخمی است که چشم او را در باب استفاده از خاک  
 مقدم دوست رسیده یک صفا بان بسیار و لفظ صفا بان بنسبست سر کرده

و ازین چشم زخم  
 از آنکه تا آن وقت  
 بدو رسیده و در صفا بان  
 سر کرده

چهره صفایان شهرت دارد سر نه زبان عبارات ازوات زبان است باضافت بیانی  
 و فاعل کشیدن ضمیری است که در آن فعل است اما مرجع شاید دیده طوفان دیده  
 باشد که در فقره اول مذکور شد و درین صورت تقدیر عبارت چنین باید کرد که آن  
 دیده سر نه زبان در خود کشیده و این بعد بسیار دارد و محتمل که در دیده استعاره بود  
 و چشمی دیگر برای او ثابت کرده شود و شاید که مرجع ذات کاتب خط باشد ای سر نه  
 زبان کشیده ام و همین دو احتمال دارد مرجع ضمیر مفصل در قوله باور سیده کما مخفی  
**قوله** چشم داشت آنخ چشم داشت حاصل بالمصدر یعنی داشتن چشم ای توقع و امید و  
 بهشتقات نیز مستعمل است شیخ محمد علی حزین گوید در در ایاران بهشت بردل ما  
 می نند آه اگر زین سفگان چشم دومی داشتهم دیگر می گوید چشم دارم  
 که هم ز روی کم + کرمت عذر خواه من باشد + چشم و چراغ آنکه کمال عزیز باشد  
 کبی وجود او خود را کور و خانه را تاریک اند اهل نظر صاحب نظر کامل و معنی کسی که  
 نظر بر روی خوبان کردن کار او باشد در اینجا هر دو چنانست ای عشاق او چشم چراغ  
 خود دارند یا کسینکه نظر کامل دارند و در پسند کردن وی خوب متمدن علیه اند او را عزیز  
 می انگارند و در این مبالغه خوب بهم میرسد در تعریف جمال محبوب مردمی مروت و قاف  
 کمافی بهار عجم و این مجاز است چه در اصل معنی اہلیت است چنانکه نا اہل انام در  
 گویند ای خسر و گوید بزرگی بایست در مردمی کوش + که دولت گرد نام مردم  
 نگردد + ای گرد نا اہل و مروت و وفاداری مقتضای اہلیت است سر بلند می  
 یعنی بلند مرتبه شدن چه هر که مرتبه اش بلند بود نسبت بدیگران سر او بالا باشد  
 و دیگران هم بسبب عجب و هم از خجالت کم پاگی خود یارای سر بلند کردن پیش او

چشم داشت آن  
 چشم چون با نظر  
 داشت که با تین نمی  
 بردارند و بر ساس  
 سر بلند می فرق از دم  
 دیده عالی عربی  
 یا کما از چشایی  
 فرودان نفسانی  
 بدست بر بیاد با  
 سر و اند سازد

نذرند و بکثرت استعمال و توغل در معنی بلند مرتبگی گویند معنی هر از و بر رفته و از بخت  
 از انصاف آن بطرف فرق کرده مردم دیده ترجمه انهمان العین است که هر یک باشد  
 خنکی بیای مجمله که افاده تنکیر میکنند یعنی قدری از خاک اندک باشد یا بسیار یا دیگر  
 چیزی که از کسی پیش خود نگاهدارند تا بدین و آنکس باید آید آنرا یادگاری بیای معروفه  
 نیز گویند سلیم گوید برای سوختن من چو شعله تند مشو + اگر چه خار و جسم یادگاری  
 چنم + فرقی کمی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه سفر شناسند و به دور  
 فرقان گویند کافی منتخب و فرقان فرسای فرسوده کننده فرقان بسبب پانندادن  
 بران برید لفظ عربی است بمعنی رسول مصاحب البرید فرستنده رسول را گویند که  
 فی الصراح و در منتخب اللغات اشتری که بهر دو واژه میل برای سواری نامه بران  
 سلطان گذارند و دم آنرا برند بجهت نشان و بران تقدیر برید معربم بریده است  
 انتهی کلامه مولف گوید که در اصل یعنی اشتر نیکو باشد و بعد از آن بجمله آنکه  
 اشتر در زیر سواری نامه بر بود بمعنی نامه بر استعمال یافته از روی مجاز چنانکه بگیر  
 اسب عاریت و اکنون در هندوستان کسی را گویند که بر اسب دیگری ملازم بوده  
 نوکری از طرف او بجا آرد یعنی فقره را تقریر کردن زاید بحث و لا طایل محض است  
 قوله ازین که تا حال الخ از چه چیزی برخاستن علاقه از آن چیز گستن و از و  
 بیزار شدن چنانکه سه بر خیز نشان از سر دنیا که پس از مرگ + اگر خشت گندت که  
 مربع نه نشینی + و از سر جان برخاستن عبارتست از قطع تعلق محبت از جان  
 کردن آستان زمین آسمان آسانی که زمین او بسبب کمال بلندی حکم آسمان  
 دارد و از آسمان زمین اوست و از آراوت است انصافت فرق بسوی آراوت

ازین کلام سال این  
 گوید که در این  
 ازین کلام سال این  
 گوید که در این  
 ازین کلام سال این  
 گوید که در این

بادنی ملاست است چه مراد آنست که فرق من بسبب ارادت از بار ملالت فروده  
 و همچنین چه در اعتقاد و کمالا یحیی و حاصل فقره ظاهرست قوله در سر دارد الخ  
 خبر بعضی خیال چه بر محل خیالست پس تسمیه محل با سم حال باشد اول نیز بدین معنی آمده  
 نظامی فرماید سه بران دل خوشتر ز دارا کنند بر و لاین خوشش آشکارا کنند  
 حق گذاری ادای حق کسی یعنی اکنون این خیال بسته ام که بخت بندگان چنان  
 یاورمی و مددگاری با من بجا آرد که در راه حق گذاری و وفاداری سرخوردن با یار  
 و جان خود را فدا کنم ای تادم مرگ از حق گذاری و وفاداری باز نیایم و در عوض  
 این امر نیکنامی جاوید حاصل کنم و از بس سر بلند شوم فرق من بر اوج فرقان رسد  
 و شاید که مراد از سر باختن و جان فدا ساختن همین دادن سر و جان باشد به معنی لازم  
 که گذشت و مراد از باختن سر در راه حق گذاری آنکه بسبب حق گذاری وفادار  
 چنین و چنان کنم قوله آنچه دارد الخ زیاده سر در بهار جم آورده که در رسیدگی  
 کسی که از اندازه خود پایدون نهد بهوش باش که شمشیر عدل عزیز است پس  
 چون در این انجمن زیاده سیری + ای هر چه با خود دارم سوا می نیست که بکف دست  
 نهاده مستعد نشا معشوقم اما از زیاده سیری ای فضولی خوفناک می شوم که مبادا  
 ازین حرکت زیاده مشهور شوم یعنی چون که سر لیاقت تنازع عشوق ندارد اگر آنرا شمار  
 کنم مردم طغنه فضولی بر من خواهند زد که اینکس لقمه زیاده بر دهن خود تاملت میکنند  
 قوله که قبول الخ یعنی اگر بر من مقبول در توافق ای اگر تو قبول کنی آن سبب  
 منفعت و بلا عوض در راه گذرگاه توافقند و هیچ جائزه و صلته آن نخواهم تو ای جان با  
 الخ سر کردن شروع کردن و کار می یعنی هر جائه جاوه گوی آنجا زمانی جهان خود را

حق ارادت می  
 بودن با فرود  
 طاعتت و پیوسته  
 اعتقاد سرساز  
 حق روز بخت  
 پیادری با او که  
 پیادری بخت در  
 راه حق گذاری  
 دو فاداری  
 سر باز در میان  
 خداوند و در حق  
 با یار نیکنامی  
 در عوض که فرقان رسد  
 سر بختی بر اوج  
 فرقان بلوازا  
 و آنچه در دست  
 کف دست نیک  
 می ز سر از زیاده  
 سوری از کف در دست  
 افتد منفعت  
 افتد در بری  
 میگذری  
 جان با جان

بر پای تو تبار می کنم قوله فرقی که الخ پارو و خسای برای ویش بارت بارامی افکنند  
 تا بسکد و شی حاصل شود یعنی آن فرق لائق آنست که از دوش افکنده شود و سزاوار لائق  
 و در خوردین در اصل یعنی مانند لائق است و چیزی که مانند لائق باشد هم لائق بود قوله  
 استغفر الله الخ پوشیده نماند که جمله اگر نیز سراج شرط است و هنوز فرق الخ جزای آن  
 و سینه از زخم الخ معطوف بر آن پس هر دو جزا باشد و حاصل این شرط و جزا آن باشد  
 که اگر چنین و چنان کنم هنوز خجالت آن می کشم که بیخ مکده ام قوله اگر سپهر پهنای سنگ  
 و درست کنایه از آزار رسانست که برای ایذا مینماید و مستعد باشد آره و دوسره کلان  
 که دسته بر سر و طرف آن نصب بود خیر باد جمله است که در وقت دعاء کردن بگسی  
 گویند چنانکه میند و ستانین حال خدا حافظ بر زبان می آرند ملازمین لاهوری  
 با لفت بی محابا خیر بادی میستوان گفتن به ندیم آفرین در آشنا و حشی نگامشیر +  
 و اضافت خیر باد بسوی ثابت قدمی لایست یکن مضاف الی آن در حقیقت  
 محذوفست و آن لفظ و داع است ای خیر بادی که مختص بود داع ثابت قدمی است  
 و چون مضاف الیه محذوف کرده اند آنرا بطرف ثابت قدمی که مضاف الیه و داع است  
 اضافت کرده اند و پنجمین اضافت را اضافت عمدی نام می کنند چه مضاف الیه  
 معهود می باشد سر موبه مقدار اندک زنجیر مویکی از صفات مجبولست باعتبار شکن در شکن  
 بودن مویهای سر او از کسی مستغن قطع خلق کردن از و مخفی نماند که تشبیه بنماند در چند چیز  
 یکی آره بر سر نهادن دوم ثابت قدم بودن سوم از زنجیر مویان بگستن چشمانه بدون  
 آره درست نشود و در زیر آره ثابت قدم البته است و بعد از آره خوردن جز  
 بعد شوقان کار ندارد زیرا که در سر او شان می گردد اما این قدر هست که برای آره

نورانی که در راه آن  
 سزاوار اوصاف  
 محبت و دوست  
 و گردن است و  
 همانکه خدای لائق  
 آن بیان همان  
 نشانه سزاوار  
 از آن بیرون کردن  
 استغفر الله خدا  
 گوید هر گاه خدای  
 در حق بیعت که اگر بگوید  
 اگر گفتی است  
 پس گفتی پندارند  
 و هزار همان گفته  
 است بر مختصر  
 بیان سزاوار اوصاف  
 بنورانی که در راه آن  
 ننگ که در حق بیعت  
 باشد و سزاوار از  
 ناطق که در حق بیعت  
 سزاوار از آن  
 بیست و سزاوار است  
 بیست و سزاوار است  
 بیست و سزاوار است  
 بیست و سزاوار است

سید

شعر

و سرزبان شکیل از نور دود پس تشبیه در مطلق از بهر سرزبان است نه دوسر قوله  
 و اگر چون آینه رخ روی نگارداشتن در بهما بجم در ذیل وی کسی در گفتن بچشم  
 قبول سوال التماس نوشته و اینجار است فی آید پس وی چیزی نگارداشتن از  
 رعایت او نگذشتن چه هر دم جان چنانکه با داشتن باشد چه روی معنی رعایت هم  
 چنانکه می گویند بدون روی و رعایت کسی این کار باید کرد و گویند روی فلانی نسبت  
 ای رعایت فلانی شعاعی گوید چیزی نمیدان گفت روی تو در میانست پس و  
 و فاکنگارداشتن معنی رعایت و فاکردن باشد و این معنی وقتی مراد خواهد بود که نسبت  
 آن بطرف قائل باشد فاجون نسبت بآینه گفته خواهد شد معنی حقیقی خود ای چه  
 خواهد بود و چه بدون فاکار مضامین چنانکه آینه اگر چه پاره باشد نگارداشتن  
 رو ترک نمیکند همچنین پس وی و فاکنگارداشتن را ترک نخواهم گفت سرناخن ای  
 بقدر سرناخن شکستن در معنی مستم استای قطع تعلق از کسی کردن قوله که از یار  
 گسیختن انخ کاف برای بیان علت ماسبق است یعنی این همه ثابت قدمی بر عهد  
 و قاسیم ماندن در راه و فاداری از بهران است که از یار انقطاع کردن با اختیار  
 آسختن خاک بی تیزی بر فرق دانش ریختن ای دانش ابی تمیز گردانیدن است قوله  
 خوشا وقت انخ خوشا اهل لغت قصر صح کرده اند بآنکه الف این کلمه برای کثرت است ای  
 بسیار خوش و سخاوت معنی حرف رابط گرفته اند ای خوش است سر باخته آنکه پروا  
 سر نمکند و همه ستم میدانی که در این بر کسی ستم کند ذوق در لغت چشیدن و فارسیان  
 یعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند کسانی بهار بجم درین صورت لذت ذوق یعنی  
 لذت نشاط خواهد بود چه اگر معنی لذت بود اضافه بسوی مثل لازم آید زبان نمار

و اگر چون آینه  
 در ذیل وی کسی  
 در گفتن بچشم  
 قبول سوال  
 التماس نوشته  
 و اینجار است  
 فی آید پس وی  
 چیزی نگارداشتن  
 از رعایت او  
 نگذشتن چه  
 هر دم جان  
 چنانکه با  
 داشتن باشد  
 چه روی  
 معنی رعایت  
 هم چنانکه  
 می گویند  
 بدون روی  
 و رعایت  
 کسی این  
 کار باید  
 کرد و  
 گویند  
 روی  
 فلانی  
 نسبت  
 ای رعایت  
 فلانی  
 شعاعی  
 گوید  
 چیزی  
 نمیدان  
 گفت  
 روی  
 تو  
 در  
 میانست  
 پس و  
 و فاکنگارداشتن  
 معنی رعایت  
 و فاکردن  
 باشد و این  
 معنی وقتی  
 مراد خواهد  
 بود که نسبت  
 آن بطرف  
 قائل باشد  
 فاجون  
 نسبت بآینه  
 گفته خواهد  
 شد معنی  
 حقیقی خود  
 ای چه  
 خواهد بود  
 و چه  
 بدون فاکار  
 مضامین  
 چنانکه آینه  
 اگر چه پاره  
 باشد نگارداشتن  
 رو ترک  
 نمیکند  
 همچنین  
 پس وی و  
 فاکنگارداشتن  
 را ترک  
 نخواهم  
 گفت سرناخن  
 ای بقدر  
 سرناخن  
 شکستن  
 در معنی  
 مستم استای  
 قطع تعلق  
 از کسی  
 کردن  
 قوله که  
 از یار  
 گسیختن  
 انخ کاف  
 برای بیان  
 علت ماسبق  
 است یعنی  
 این همه  
 ثابت قدمی  
 بر عهد  
 و قاسیم  
 ماندن در  
 راه و  
 فاداری  
 از بهران  
 است که از  
 یار  
 انقطاع  
 کردن با  
 اختیار  
 آسختن  
 خاک بی  
 تیزی بر  
 فرق دانش  
 ریختن  
 ای دانش  
 ابی تمیز  
 گردانیدن  
 است قوله  
 خوشا  
 وقت انخ  
 خوشا اهل  
 لغت قصر  
 صح کرده  
 اند بآنکه  
 الف این  
 کلمه برای  
 کثرت است  
 ای بسیار  
 خوش و  
 سخاوت  
 معنی حرف  
 رابط  
 گرفته  
 اند ای  
 خوش است  
 سر باخته  
 آنکه پروا  
 سر نمکند  
 و همه  
 ستم  
 میدانی  
 که در این  
 بر کسی  
 ستم کند  
 ذوق در  
 لغت  
 چشیدن  
 و فارسیان  
 یعنی  
 لذت و  
 مزه و  
 نشاط و  
 خوشی  
 آرند  
 کسانی  
 بهار بجم  
 درین  
 صورت  
 لذت  
 ذوق  
 یعنی  
 لذت  
 نشاط  
 خواهد  
 بود  
 چه  
 اگر  
 معنی  
 لذت  
 بود  
 اضافه  
 بسوی  
 مثل  
 لازم  
 آید  
 زبان  
 نمار

و اگر چون آینه  
 در ذیل وی کسی  
 در گفتن بچشم  
 قبول سوال  
 التماس نوشته  
 و اینجار است  
 فی آید پس وی  
 چیزی نگارداشتن  
 از رعایت او  
 نگذشتن چه  
 هر دم جان  
 چنانکه با  
 داشتن باشد  
 چه روی  
 معنی رعایت  
 هم چنانکه  
 می گویند  
 بدون روی  
 و رعایت  
 کسی این  
 کار باید  
 کرد و  
 گویند  
 روی  
 فلانی  
 نسبت  
 ای رعایت  
 فلانی  
 شعاعی  
 گوید  
 چیزی  
 نمیدان  
 گفت  
 روی  
 تو  
 در  
 میانست  
 پس و  
 و فاکنگارداشتن  
 معنی رعایت  
 و فاکردن  
 باشد و این  
 معنی وقتی  
 مراد خواهد  
 بود که نسبت  
 آن بطرف  
 قائل باشد  
 فاجون  
 نسبت بآینه  
 گفته خواهد  
 شد معنی  
 حقیقی خود  
 ای چه  
 خواهد بود  
 و چه  
 بدون فاکار  
 مضامین  
 چنانکه آینه  
 اگر چه پاره  
 باشد نگارداشتن  
 رو ترک  
 نمیکند  
 همچنین  
 پس وی و  
 فاکنگارداشتن  
 را ترک  
 نخواهم  
 گفت سرناخن  
 ای بقدر  
 سرناخن  
 شکستن  
 در معنی  
 مستم استای  
 قطع تعلق  
 از کسی  
 کردن  
 قوله که  
 از یار  
 گسیختن  
 انخ کاف  
 برای بیان  
 علت ماسبق  
 است یعنی  
 این همه  
 ثابت قدمی  
 بر عهد  
 و قاسیم  
 ماندن در  
 راه و  
 فاداری  
 از بهران  
 است که از  
 یار  
 انقطاع  
 کردن با  
 اختیار  
 آسختن  
 خاک بی  
 تیزی بر  
 فرق دانش  
 ریختن  
 ای دانش  
 ابی تمیز  
 گردانیدن  
 است قوله  
 خوشا  
 وقت انخ  
 خوشا اهل  
 لغت قصر  
 صح کرده  
 اند بآنکه  
 الف این  
 کلمه برای  
 کثرت است  
 ای بسیار  
 خوش و  
 سخاوت  
 معنی حرف  
 رابط  
 گرفته  
 اند ای  
 خوش است  
 سر باخته  
 آنکه پروا  
 سر نمکند  
 و همه  
 ستم  
 میدانی  
 که در این  
 بر کسی  
 ستم کند  
 ذوق در  
 لغت  
 چشیدن  
 و فارسیان  
 یعنی  
 لذت و  
 مزه و  
 نشاط و  
 خوشی  
 آرند  
 کسانی  
 بهار بجم  
 درین  
 صورت  
 لذت  
 ذوق  
 یعنی  
 لذت  
 نشاط  
 خواهد  
 بود  
 چه  
 اگر  
 معنی  
 لذت  
 بود  
 اضافه  
 بسوی  
 مثل  
 لازم  
 آید  
 زبان  
 نمار

زبانیکه بان زنهار خواهند قوله وفرخا فرق از قدم مخ فرخا الفتن این چون الفتن  
 خوشاست فرق از قدم تشناخته آنکه تمیز در فرق و قدم کند و این در غایت محبت  
 باشد با جولا نگاه میدانیکه در آن اسپه وانند و اضافت آن بطرف سر بازی است  
 و شاید که لامعی باشد با دئی ملا بست ای جولا نگاه میکند در آن سر بازی کرده شود  
 بر وزن فیلی آنست که انگشتان دست را بهم چسبانند و تیغ وار بر گردن بگردان و  
 گنگار آن و بی ادبان زنند و اینکه طبعه را سیلی میگویند غلط است کافی برهان  
 مولف گوید استعمال آن در طراخچه نیز در کلام متاخرین شائع است محمد علی حنین گوید  
 رنگ زردی خمار از رخ من نتوان برود چه کنم گر کند سیلی خوان مدوی +  
 پس مجاز باشد قوله غرور عشق الخ غیور بفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود  
 و غیر آن کافی منتخب سیوه تاز که تا ما خشن او بیوه و بیوه فاند و باشد و حاصل این  
 فقره آنست که هر بیوه تاز که در عرصه عشق قدم گذارد و لائق آن نباشد که عشق  
 سرور را بر فراک خود بندد ای بخود منسوب گرداند پس صلا حیت عشق آنکس وارد  
 که صفات او با ملا نکور شد قوله و طبع نازک الخ نازک پسند آنکه چیزهای نازک پسند  
 کنند اشیای سهل الخیره سر یعنی آشفته و پریشان مجید هر که گوید سه چون لطف یار  
 کرد مرا چرخ خیره سه چون خال دوست کرد مراد بهتره حال + قوله چون قلم الخ  
 تیغ در اصل تیز بوده که زامی آنرا بغین بجهه بدل کرده اند و لهذا بر کار در قلمتین است  
 سترش نیز اطلاق کنند چه آن هم تیز باشد و تیغ و تیغ در قصه یوسف قوله تیغ شکسته  
 در اینجا استعمال آن معنی کار و نیکو است کار و تیغ چه آن مرکب است از کار یعنی جنگ  
 جدل و اول نسبت و تیغ منسوب بجنگ و جدل باشد پس معنی قلمت اشس مجاز بود و فرق  
 جدل و اول نسبت و تیغ منسوب بجنگ و جدل باشد پس معنی قلمت اشس مجاز بود و فرق

فرخا فرق از  
 قدم یعنی تشناخته  
 جولا نگاه میدانیکه  
 در آن اسپه وانند  
 و اضافت آن بطرف  
 سر بازی است  
 و شاید که لامعی  
 باشد با دئی ملا بست  
 ای جولا نگاه میکند  
 در آن سر بازی کرده  
 شود بر وزن فیلی  
 آنست که انگشتان  
 دست را بهم چسبانند  
 و تیغ وار بر گردن  
 بگردان و گنگار آن  
 و بی ادبان زنند  
 و اینکه طبعه را سیلی  
 میگویند غلط است  
 کافی برهان مولف  
 گوید استعمال آن در  
 طراخچه نیز در کلام  
 متاخرین شائع است  
 محمد علی حنین گوید  
 رنگ زردی خمار از  
 رخ من نتوان برود  
 چه کنم گر کند  
 سیلی خوان مدوی +  
 پس مجاز باشد  
 قوله غرور عشق الخ  
 غیور بفتح بسیار  
 رشک برنده بر اهل  
 خانه خود و غیر آن  
 کافی منتخب سیوه  
 تاز که تا ما خشن  
 او بیوه و بیوه  
 فاند و باشد و حاصل  
 این فقره آنست که  
 هر بیوه تاز که در  
 عرصه عشق قدم  
 گذارد و لائق آن  
 نباشد که عشق  
 سرور را بر فراک  
 خود بندد ای بخود  
 منسوب گرداند پس  
 صلا حیت عشق آنکس  
 وارد که صفات او  
 با ملا نکور شد  
 قوله و طبع نازک  
 الخ نازک پسند  
 آنکه چیزهای نازک  
 پسند کنند اشیای  
 سهل الخیره سر  
 یعنی آشفته و  
 پریشان مجید هر که  
 گوید سه چون لطف  
 یار کرد مرا چرخ  
 خیره سه چون خال  
 دوست کرد مراد  
 بهتره حال +  
 قوله چون قلم الخ  
 تیغ در اصل تیز  
 بوده که زامی آنرا  
 بغین بجهه بدل  
 کرده اند و لهذا  
 بر کار در قلمتین  
 است سترش نیز  
 اطلاق کنند چه  
 آن هم تیز باشد  
 و تیغ و تیغ در  
 قصه یوسف  
 قوله تیغ شکسته  
 در اینجا  
 استعمال آن معنی  
 کار و نیکو است  
 کار و تیغ چه  
 آن مرکب است  
 از کار یعنی  
 جنگ جدل و اول  
 نسبت و تیغ  
 منسوب بجنگ  
 و جدل باشد  
 پس معنی  
 قلمت اشس  
 مجاز بود و  
 فرق جدل و  
 اول نسبت و  
 تیغ منسوب  
 بجنگ و جدل  
 باشد پس  
 معنی قلمت  
 اشس مجاز  
 بود و فرق

فرخا فرق از  
 قدم یعنی تشناخته  
 جولا نگاه میدانیکه  
 در آن اسپه وانند  
 و اضافت آن بطرف  
 سر بازی است  
 و شاید که لامعی  
 باشد با دئی ملا بست  
 ای جولا نگاه میکند  
 در آن سر بازی کرده  
 شود بر وزن فیلی  
 آنست که انگشتان  
 دست را بهم چسبانند  
 و تیغ وار بر گردن  
 بگردان و گنگار آن  
 و بی ادبان زنند  
 و اینکه طبعه را سیلی  
 میگویند غلط است  
 کافی برهان مولف  
 گوید استعمال آن در  
 طراخچه نیز در کلام  
 متاخرین شائع است  
 محمد علی حنین گوید  
 رنگ زردی خمار از  
 رخ من نتوان برود  
 چه کنم گر کند  
 سیلی خوان مدوی +  
 پس مجاز باشد  
 قوله غرور عشق الخ  
 غیور بفتح بسیار  
 رشک برنده بر اهل  
 خانه خود و غیر آن  
 کافی منتخب سیوه  
 تاز که تا ما خشن  
 او بیوه و بیوه  
 فاند و باشد و حاصل  
 این فقره آنست که  
 هر بیوه تاز که در  
 عرصه عشق قدم  
 گذارد و لائق آن  
 نباشد که عشق  
 سرور را بر فراک  
 خود بندد ای بخود  
 منسوب گرداند پس  
 صلا حیت عشق آنکس  
 وارد که صفات او  
 با ملا نکور شد  
 قوله و طبع نازک  
 الخ نازک پسند  
 آنکه چیزهای نازک  
 پسند کنند اشیای  
 سهل الخیره سر  
 یعنی آشفته و  
 پریشان مجید هر که  
 گوید سه چون لطف  
 یار کرد مرا چرخ  
 خیره سه چون خال  
 دوست کرد مراد  
 بهتره حال +  
 قوله چون قلم الخ  
 تیغ در اصل تیز  
 بوده که زامی آنرا  
 بغین بجهه بدل  
 کرده اند و لهذا  
 بر کار در قلمتین  
 است سترش نیز  
 اطلاق کنند چه  
 آن هم تیز باشد  
 و تیغ و تیغ در  
 قصه یوسف  
 قوله تیغ شکسته  
 در اینجا  
 استعمال آن معنی  
 کار و نیکو است  
 کار و تیغ چه  
 آن مرکب است  
 از کار یعنی  
 جنگ جدل و اول  
 نسبت و تیغ  
 منسوب بجنگ  
 و جدل باشد  
 پس معنی  
 قلمت اشس  
 مجاز بود و  
 فرق جدل و  
 اول نسبت و  
 تیغ منسوب  
 بجنگ و جدل  
 باشد پس  
 معنی قلمت  
 اشس مجاز  
 بود و فرق

فرخا فرق از  
 قدم یعنی تشناخته  
 جولا نگاه میدانیکه  
 در آن اسپه وانند  
 و اضافت آن بطرف  
 سر بازی است  
 و شاید که لامعی  
 باشد با دئی ملا بست  
 ای جولا نگاه میکند  
 در آن سر بازی کرده  
 شود بر وزن فیلی  
 آنست که انگشتان  
 دست را بهم چسبانند  
 و تیغ وار بر گردن  
 بگردان و گنگار آن  
 و بی ادبان زنند  
 و اینکه طبعه را سیلی  
 میگویند غلط است  
 کافی برهان مولف  
 گوید استعمال آن در  
 طراخچه نیز در کلام  
 متاخرین شائع است  
 محمد علی حنین گوید  
 رنگ زردی خمار از  
 رخ من نتوان برود  
 چه کنم گر کند  
 سیلی خوان مدوی +  
 پس مجاز باشد  
 قوله غرور عشق الخ  
 غیور بفتح بسیار  
 رشک برنده بر اهل  
 خانه خود و غیر آن  
 کافی منتخب سیوه  
 تاز که تا ما خشن  
 او بیوه و بیوه  
 فاند و باشد و حاصل  
 این فقره آنست که  
 هر بیوه تاز که در  
 عرصه عشق قدم  
 گذارد و لائق آن  
 نباشد که عشق  
 سرور را بر فراک  
 خود بندد ای بخود  
 منسوب گرداند پس  
 صلا حیت عشق آنکس  
 وارد که صفات او  
 با ملا نکور شد  
 قوله و طبع نازک  
 الخ نازک پسند  
 آنکه چیزهای نازک  
 پسند کنند اشیای  
 سهل الخیره سر  
 یعنی آشفته و  
 پریشان مجید هر که  
 گوید سه چون لطف  
 یار کرد مرا چرخ  
 خیره سه چون خال  
 دوست کرد مراد  
 بهتره حال +  
 قوله چون قلم الخ  
 تیغ در اصل تیز  
 بوده که زامی آنرا  
 بغین بجهه بدل  
 کرده اند و لهذا  
 بر کار در قلمتین  
 است سترش نیز  
 اطلاق کنند چه  
 آن هم تیز باشد  
 و تیغ و تیغ در  
 قصه یوسف  
 قوله تیغ شکسته  
 در اینجا  
 استعمال آن معنی  
 کار و نیکو است  
 کار و تیغ چه  
 آن مرکب است  
 از کار یعنی  
 جنگ جدل و اول  
 نسبت و تیغ  
 منسوب بجنگ  
 و جدل باشد  
 پس معنی  
 قلمت اشس  
 مجاز بود و  
 فرق جدل و  
 اول نسبت و  
 تیغ منسوب  
 بجنگ و جدل  
 باشد پس  
 معنی قلمت  
 اشس مجاز  
 بود و فرق

جای

بجای قدم گذاشتن کمال شوق راه رفتن و وجعی که تشبیه بقلم است بر ستم اهل سب است  
 چه ستم هم به تیغ شگافتی و کار در بر سر او داده می باشد و سب بجای پانز می گذارد یعنی در  
 راه عشق کار آزر سوده می باید تا این راه را بکمال شوق طی کند قوله و مانند تیغ رخ  
 آب از فرق گذشته یعنی غریب است اما درین مقام یعنی کسی است که چند بار مصیبت است  
 از فرق گذشته دیده باشد چهره بخون کشسته آنکه زخم بر چهره برداشته باشد یعنی در راه  
 عشق کسی باید که مثل تیغ آب از فرق او گذشته و چهره او بخون کشسته باشد تا در معرکه  
 عشق سمر بلند شود ای چون این صفات در تیغ موجود است لهذا در معرکه سمر بلند میشود  
 چه تیغ در آب غریق البته هست و چهره او هم در وقت زخم زدن بخون آلوده شود و در  
 معرکه هنگام کشیدن بلند می گردد اما این قدر هست که چهره بخون کشسته در تیغ دیده  
 دیگر است در عاشق بوجد دیگر و این مسامحت در شعر و شاعری بسیار جایز است و قوله  
 هر زرد رخ آنخ زرد رخ در بهار عجم کنایه از شرمندگی منفعل و ترسندگی نوشته و درین مقام  
 یعنی عاشق دریافت می گردد و این هم وجه صحت دارد چرخ عاشق البته زود باشد و نیاز  
 آنکه عشق نو بهم رسانیده باشد و طفلی را نیز گویند که شوق کشتی نو پیدا کرده باشد میرنجاست  
 در گل کشتی آورده ع نو نیازی بفتون ستم آراسته ای هر آنکه رخ او زرد و نیاز  
 و عشق نو بهم رسانیده باشد لائق آن نیست که بر جناب عشق جبهه سانی کند و حرف او  
 یعنی برای است ای برای این کار زیبا نیست و هر خود سراج خود سمر آنکه برای خود کار  
 کند نبرد بفتح فون و بای موحده و سکون ای و دال مهملین و نورد و نوا و بجای  
 موحده و نادر و بالف بعد از فون یعنی جنگ جدل کافی برهان و اغلب آنکه  
 اول مبدل ثانی و ثانی مخفف ثالث باشد سبکری بیطاقتی هر دو که جمعیت یافته باشند

عشق کشتی نو پیدا کرده  
 و تیغ شگافتی و کار در بر سر او داده می باشد  
 و سب بجای پانز می گذارد یعنی در راه عشق کار آزر سوده می باید تا این راه را بکمال شوق طی کند

عشق کشتی نو پیدا کرده  
 و تیغ شگافتی و کار در بر سر او داده می باشد  
 و سب بجای پانز می گذارد یعنی در راه عشق کار آزر سوده می باید تا این راه را بکمال شوق طی کند

می آید چنانکه گویند فلانی جگر دارد و طغرا گوید دردم دو هزار و سته چون بیدار  
 گشتن خود جگر ندارد و حاصل فقره آنست که هر خود را می که موجب خود را می فرق  
 را قدم ساخته تازه در عرصه جنگ آمده باشد در آشوبگاه نبرد از میاقتی شکست  
 و از مقابله بگریزد چه تاب آوردن حملات مردان را کار آسود و باید قوله قبول عشق را  
 نوح قبول بالضم پیش آمدن و بافتح پذیرفتن کما فی منتخب فی ما نحن فیہ بسین است  
 قبول عشق را یعنی برای پذیرفتن عشق ای برای آنکه عشق به پذیرد ناسور براحتی  
 نمیشود بصدا نیز آمده کما فی منتخب و ناسوری بیای نسبت آنکه ناسور داشته باشد  
 و کمن ناسوری آنکه ناسور او کمن بود اما باید دانست که لفظ کمن بر ناسور آمده یا بر ناسوری  
 غالب ثانی است یعنی این حالت قدیمه اوست چه الحاق یای نسبت در آخر مجموع  
 موصوف و صفت بعد بسیار دارد و کوره بضم کاف تازی و فتح رای جمله آتش گاه  
 آبتگری و سگری کما فی برهان بیغش صفت زری یعنی زیریکه خالص باشد چه غش  
 بفتح و تشدید شین بمعنی در اصل خیانت کردن و غیر خوابی خالص و بیغش کردن  
 و ظاهر کردن بر خلاف آنچه در دل باشد و بمعنی عدم خلاص زری مجاز است و آنچه بدون  
 غش باشد خالص خواهد بود درست بضم اول و ثانی و سکون ثالث نقیض شکسته و تعلق  
 و بمعنی درم و دینار و زریکه با شرفی اشتها دارد و وزر و نیم و طلا و نقره را هم گویند  
 کما فی برهان مولف گوید که در اینجا بمعنی او است و معنی ثانی یی هم سکه بکسر اول و فتح  
 ثانی مشد و بمعنی طرز روشن قانون و قاعده نقشی که بر روی طلا و نقره و مس آج باشد  
 و آبتی که بر آن نقش زریک کشند باشد کما فی برهان مولف گوید که چون سکه نقیض  
 زریک است پس برت سکه در ما نحن فیہ بمعنی دارد چه مقابل آن ناقص سکه هم باید

قبول عشق را کمن  
 ناسوری جگر از آنکه  
 نسبت کوفتیه و صفا  
 راه کف عشق  
 سگر که ده و عارفان  
 و پذیرد ناسور  
 آنکه ناسور  
 اختیار بر ناسور  
 بپوشد ناسور  
 و بر ناسور  
 و بیغش ناسور  
 در سکه کما فی  
 و در سکه کما فی  
 نقیض کما فی

و ناقص



تغافل نمودن و تغافل بلند معنی تغافل بسیار و صفت آن بقوله فرقتش برشش  
 میسایید یا باعتبار ظاهر لفظ بلند است یا باعتبار تکبر و نخوت آن تغافل که صفت اعتباری  
 است یعنی از تغافل بلند شما در دل غبار می نذارم قوله و جنبش بسیار از الخ جنبش کم  
 از کمال غرابت هر کس در پی خریداری او شود و لطف عام را از آن سبب بسیار  
 خریدار گرفته که هر کس از او بهره گرفته و انتفاع یافته چه هر که خریداری چیزی کند بعد از خریدن  
 از او بهره مند شود و شاید که چنین گفته شود که لطف خاص موقوف است بر ظهور  
 اخلاص لطف عام چندان وقت ندارد بلکه برای حصول آن یکگز نه خوشامدی  
 و چا پلوسی یا حرکتی دیگر که مطلوب این کس باشد کافی است و این معنی از اکثری نظمو  
 تواند آمد خلاف لطف خاص که آن با یکد و کس بیش نباشد کاروان سراسر است  
 فرودگاه کاروان باشد و دل را کاروان سراسر قرار دادن بناست جنس است  
 و آنچه بعضی گویند که باعتبار در دو غموم داند و های بسیار دل را کاروان سراسر  
 گفته میمعی است چه اینجا هیچ کلمه دل بر غم و غیره نیست اگر چه فی نفسه دل عاشق  
 چنین باشد یعنی لطف عام شمارا در دل من اعتباری نیست یعنی برین گونه لطاف  
 از بر عام رو امیدارید اعتبار و وقوع نمی نهتم از تغافل که نسبت بمن است شاکل با هم  
 قوله اگر چه شوق الخ غلط انداز معنی ترکیبی آن کسی که در انداختن غلط است  
 از عالم غلط فهم و غلط سیر اما بمعنی محیل و مکار مستعمل است و معنی آنچه از بغلط  
 اندازند چون نگاه غلط انداز می نگاه یکد بغلط بر چیزی یا کسی افتد و فی ما نحن  
 فیه اولست و باین معنی چه انداز هم مستعمل است حادث گیلانی گوید سه  
 راست میگویم این شاکت نیست با نظر او ما چه اندازست پس محشوق غلط انداز

در معنای غموم  
 غباری است  
 و جنبش بسیار از الخ  
 لطف عام را در  
 کاروان سراسر  
 دلم اعتباری

اگر چه محشوق  
 غلط انداز

بمعنی معشوق مجید و مکار باشد پیغمبر گم کردن از عالم بی غلط کردن و پی گو کردن  
 محو کردن پوشیده نماند که اسناد بودن نیاز در کنار محبت و اصافت آن بسوی  
 ناز مجازست و مراد از آن بودن طالب در کنار محبت مطلوب فاضل معنی غفره  
 واضحست فرقه از فرق پنج فرقه بکسر اول گروهی از مردم و آنچه ازین گروه زیاده  
 باشد آنرا فریق بوزن فعیل گویند فرق بکسر فاعول را در منتخب گروههای مردم جمع  
 فرقه و فرق بفتح اول و سکون ثانی را بی میان هر که آنرا فرق گویند لیکن معنی هر  
 مستعملست صاحب پیشانی یعنی صاحب نصیب خداوند بخت نیک معلوم میشود  
 و این مجازست چه خطا تقدر بر پیشانی مرقوم باشد و چون تقدیر کسی بر نیک فته باشد  
 گویا صاحب پیشانی اوست نه غیر او چنانکه سردار یعنی صاحب ثروت و آنکه کسی  
 حاکم باشد که گویا سردوست نه دیگری و صاحب پیشانی بمعنی حقیقی و صاحب شعور  
 بودن سر ظاهرست چه شعور در سر باشد پس در صاحب پیشانی ایهام باشد و مراد از  
 آمیزش حسن و عشق آمیزش معشوق و عاشقست چنانکه در ناز و نیاز گذشت و  
 جان چون مقابل جانان واقعست عبارت باشد از جان عاشق بلکه از خود عاشق  
 بجایز که لایحی علی الفییم و حاصل این فقره آنست که هرگاه آمیزش و غلط عاشق و معشوق  
 بجمال میرسد از کمال اتحاد و برود و فرق نمی ماند و این فقره برای تأیید فقره سابق  
 هرگاه این قدر اتحاد درین هر دو ثابت شد باز چه گونه متصور باشد که استغنائی عشق  
 از عاشق نفس الامر و واقعی بوده باشد جامی و در سفته آنچه گفته بصدرق کس لث  
 زد در عاشقی گام بمعشوقی برآمد آخرش نام + قوله اگر زیاده برین پنج زیادت  
 بنای فوقانی افزونی و افزون شدن و بحدت تا و زیادتی بالحق بای تمحاضه

بمعنی معشوق مجید و مکار باشد پیغمبر گم کردن از عالم بی غلط کردن و پی گو کردن  
 محو کردن پوشیده نماند که اسناد بودن نیاز در کنار محبت و اصافت آن بسوی  
 ناز مجازست و مراد از آن بودن طالب در کنار محبت مطلوب فاضل معنی غفره  
 واضحست فرقه از فرق پنج فرقه بکسر اول گروهی از مردم و آنچه ازین گروه زیاده  
 باشد آنرا فریق بوزن فعیل گویند فرق بکسر فاعول را در منتخب گروههای مردم جمع  
 فرقه و فرق بفتح اول و سکون ثانی را بی میان هر که آنرا فرق گویند لیکن معنی هر  
 مستعملست صاحب پیشانی یعنی صاحب نصیب خداوند بخت نیک معلوم میشود  
 و این مجازست چه خطا تقدر بر پیشانی مرقوم باشد و چون تقدیر کسی بر نیک فته باشد  
 گویا صاحب پیشانی اوست نه غیر او چنانکه سردار یعنی صاحب ثروت و آنکه کسی  
 حاکم باشد که گویا سردوست نه دیگری و صاحب پیشانی بمعنی حقیقی و صاحب شعور  
 بودن سر ظاهرست چه شعور در سر باشد پس در صاحب پیشانی ایهام باشد و مراد از  
 آمیزش حسن و عشق آمیزش معشوق و عاشقست چنانکه در ناز و نیاز گذشت و  
 جان چون مقابل جانان واقعست عبارت باشد از جان عاشق بلکه از خود عاشق  
 بجایز که لایحی علی الفییم و حاصل این فقره آنست که هرگاه آمیزش و غلط عاشق و معشوق  
 بجمال میرسد از کمال اتحاد و برود و فرق نمی ماند و این فقره برای تأیید فقره سابق  
 هرگاه این قدر اتحاد درین هر دو ثابت شد باز چه گونه متصور باشد که استغنائی عشق  
 از عاشق نفس الامر و واقعی بوده باشد جامی و در سفته آنچه گفته بصدرق کس لث  
 زد در عاشقی گام بمعشوقی برآمد آخرش نام + قوله اگر زیاده برین پنج زیادت  
 بنای فوقانی افزونی و افزون شدن و بحدت تا و زیادتی بالحق بای تمحاضه

در زیاده

نیز مستعمل اما حذف چنانکه اثر گوید عارضت مستغنی از خاست و اثبات حسن  
 پیش و انا نظریاد از مهره دارد و اعتبار صواب گوید دانسته ایم بوسه زیاد از دین  
 ماست و صلح از دین یار به پیغام کرده ایم و اما احاق تختانی چنانکه اثر گوید  
 ز بسکه مردم عالم زیادتی طلب اند ز بهر کناره بر آمدن زار این زیاد و دیگری گوید  
 اگر زیادتی هست حسرت چندست و فارسیان زیاد بوقف ها و زیاد مخدوفات  
 را بعضی چیز افزون استعمال کنند مثلا زیاده از ذهن و امثال آن استعمال بصله  
 بروز از هر دو هست اما با حرف از چنانکه در اشکله گذشت و نیز نظامی گوید زیاده  
 ز تار نیمای نوی و بودی و نصرانی و سپاهوی و اما با حرف بر چنانکه در سخن قبیه  
 جناب بفتح درگاه و گرد در سرانی گمانی منتخب و مراد در اینجا یعنی اخیرست چه مناسب  
 سجده درست و تسلیم درگاه نیز بود چه سجده در درگاه سلاطین هم بجا آرد و آنچه با  
 اشاره بسوی درگاه معشوقست نه عبارت از خود معشوق چه بساط بران گسترده  
 و صفت رفعت مآب از ان ابا میکنند که لایحقی مآب در منتخب بد بجزه جای برگشته  
 گران بها بکسر اول آنچه قیمت آن بسیار باشد چه هر چیز که قیمت آن بسیار باشد ادای  
 آن قیمت بر خاطر خریدار گران بود یا باین معنی که هر چه بسیار بود در وزن نیز گران بود  
 دکان در اصل بر تشدید کافست بدلیل کاکین کج جمع آنست و فارسیان موافق  
 زبان خود تخفیف استعمال کنند چه در زبان ایشان حرف مشد دنیا بد نظامی گوید  
 بدکان جوهر فروشی رسیده که زربیشتر زان بیک جانید و بودی همی راز رانده  
 کرده و دکان بخارتیدن بران سود کرده و تلفظ آن بواو از شان عوام است  
 نیاز آلود در صفت فخر مجازست چه نیاز چیزی نیست که بان آلودگی از روی حقیقت

بذل بسا سجده  
 بران خیار غنوت  
 مآب گسترده با غنوت  
 تصحیح و بجز صلح با غنوت  
 کاروان کاروان  
 متاع گران بسای  
 سجده در دکان  
 سلام سود دکان  
 نیاز آلود و بود  
 و بسا بسا

۱۳۲







یعنی چشم کسی که او بد باشد یا چشمی که آن بدست و چشم در صورت اصناف خود معنی  
 چشم خرم است و در صورت دوم مجموع موصوف و صفت یعنی مذکور بود و عبارت  
 چشم بد دور و عتیه است بحدف کلمه باد و قوله که مخزن چشم است از عیون و آن از عالم  
 تقدیر و آن معنی سیم راج و لفظ روان نظر باشک مناسب واقع شده و بطور ایهام  
 و قوی بهر ساینده قوله و خزینه سینه اش خزینه معروف است ظاهراً اصل این کلمه  
 خزیره بدال باشد مشتق از خزیدن چه مال در زمین پنهان می باشد و دال بنون بدل  
 گشته و ابدال حرف دال بنون شائع است چون نموده و نمونه و گزیده و گزین و مخفی  
 همانند که در موصوفست و از زخم ناخن سکه زده صفت آن موصوف باصفت مضام  
 است بسوی داغ با صفت بیانی ای در می که عبارت از داغ است و چگونه درم  
 که زخم ناخن بر آن منزله سکه است قوله از آنجا که ناخ ویر باز مشهور بیای موصوف است  
 اما صح بیای تخمائی مشتق از یازیدن و ازین مرکب است شب پاره یعنی شپره  
 و شب یازه معنی تپ لزه چه شپره در شب حرکت نماید و در تب مذکور اعضاء را  
 حرکت عارض شود جو او از معین و مددگار کسی و در اصل معنی دوستی دارنده است  
 و اینچنین کس مددگار نیز باشد ساز کردن رنگ سامان دادن رنگ رنگ در عمارت  
 چیزی سرخ باشد که در بنا با اندازند تا نشان آنچه تعمیر آن مقصود بود معلوم باشد و معنی فقره  
 ظاهر است قوله و پشت گرمی ناخ پشت گرمی مدد و اعانت و اصل معنی این لفظ آنست که  
 پشت با اثر برودات ضعیف شود و انسان از حرکات عاجز گردد و این حالت از اثر گرمی آید  
 از اینجا است که ادویه اینگونه امراض حار باشند و چون کسی تقویت با مری بسیار بگویند دالانی پشت  
 گرم گشت چون معنی دریافت شد پس با تخمائی در پشت گرمی معنی پشت گرم کردن بود و پشت گرم شدن

کوفن چشم خرم  
 روان چشم خرم  
 دار و چشم خرم  
 بوزن کرم  
 زخم ناخن سکه زده  
 دال بنون

اینجا که از درم  
 می تو است که از  
 جو او از معین  
 با ل این معنی  
 حسن رنگ  
 رنگین است  
 ساز که  
 در پشت گرمی  
 مدد اعانت  
 بر اثر گرمی

فانهم فانه دقیق بر آند کردار ای مانند پروانه قوله درین کلام رخ بهار حسن لطافت و نازگی محسن و  
گل افشانی آن ظهور رنگینی چیز حسن که او را درین مقام عروس قرار ده و ببلبلان عباد  
از عشاق مست و اگر حسن را مضامین کنه لطف بهار و مراد آن دارند که بنگام بهار و  
موسم بهیچ مست بلبل معنی حقیقتی خود خواهد شد کما لایحیی مخفی نماند که قوله درین جمله کلام  
نظرف مست و مظهر آن قول آینه قوله حسن را رخ حرون را معنی اصناف است  
ای در حسن خیال جلوه گری در آمد ای در خیال او آمد که بر عشاق جلوه باید کرد و مست  
سودای آن در سر نمکن گشت که آشوب و پریشانی را محمد کند و ازین تقریر ظاهر شد که  
بقرینه فقره اول لفظ در سر در فقره ثانی بعد از قوله عشق را محذوف شده فافهم فانه  
دقیق قوله بسلسله جنبانی رخ سلسله جنبانی محرک شدن کسی را به کاری زنجیر یا نمود  
از خاسیدن اسپ و امثال آن زنجیر را تارفته رفته بسلسله و مراد از آن مطلق بریدن  
دیوانگان مست زنجیر را و این مجاز است و مخفی نماند که به صوفیت شوق باین صفت  
بعلاقه سببیت و سببیت باشد چه شوق باعث میگردد باین امر رسول یعنی خاصه والا  
نظر آنکه نظر بلند بود نیک بر هر چیز را خوب بیند و چون رسول بحجت انتخاب عروس  
این صفت در شان او اولست فخر الا نوار حق تعالی که آنرا در فارسی شنیدان شنید  
گویند چه شنید یعنی نور مست و ذکر کردن حق تعالی باین نام بلند مقام نظر باضافت او  
در حق چشم بسیار مناسب واقع شده چشم زدن فریه بر هم زدن گرد گیتو ششامه یعنی  
گرد عالم بر آمده و این صفت باعتبار رسیدن نگاه است باشیاء در دست  
ستی که بر آسمان بیکره بر به زدن میرسد چه اول رسول را بدیده گفت یا کرد و بدین  
والانظر و ویم تیز و نظر یا فتن از نور الا نوار و گرد گیتی ششامه مناسب هر دو آورده

فانهم فانه دقیق بر آند کردار ای مانند پروانه قوله درین کلام رخ بهار حسن لطافت و نازگی محسن و گل افشانی آن ظهور رنگینی چیز حسن که او را درین مقام عروس قرار ده و ببلبلان عباد از عشاق مست و اگر حسن را مضامین کنه لطف بهار و مراد آن دارند که بنگام بهار و موسم بهیچ مست بلبل معنی حقیقتی خود خواهد شد کما لایحیی مخفی نماند که قوله درین جمله کلام نظرف مست و مظهر آن قول آینه قوله حسن را رخ حرون را معنی اصناف است ای در حسن خیال جلوه گری در آمد ای در خیال او آمد که بر عشاق جلوه باید کرد و مست سودای آن در سر نمکن گشت که آشوب و پریشانی را محمد کند و ازین تقریر ظاهر شد که بقرینه فقره اول لفظ در سر در فقره ثانی بعد از قوله عشق را محذوف شده فافهم فانه دقیق قوله بسلسله جنبانی رخ سلسله جنبانی محرک شدن کسی را به کاری زنجیر یا نمود از خاسیدن اسپ و امثال آن زنجیر را تارفته رفته بسلسله و مراد از آن مطلق بریدن دیوانگان مست زنجیر را و این مجاز است و مخفی نماند که به صوفیت شوق باین صفت بعلاقه سببیت و سببیت باشد چه شوق باعث میگردد باین امر رسول یعنی خاصه والا نظر آنکه نظر بلند بود نیک بر هر چیز را خوب بیند و چون رسول بحجت انتخاب عروس این صفت در شان او اولست فخر الا نوار حق تعالی که آنرا در فارسی شنیدان شنید گویند چه شنید یعنی نور مست و ذکر کردن حق تعالی باین نام بلند مقام نظر باضافت او در حق چشم بسیار مناسب واقع شده چشم زدن فریه بر هم زدن گرد گیتو ششامه یعنی گرد عالم بر آمده و این صفت باعتبار رسیدن نگاه است باشیاء در دست ستی که بر آسمان بیکره بر به زدن میرسد چه اول رسول را بدیده گفت یا کرد و بدین والانظر و ویم تیز و نظر یا فتن از نور الا نوار و گرد گیتی ششامه مناسب هر دو آورده

پوشیده نماند که در جمیع نسخ شایدا با صفات خود صفات مست بطرف حسن و این نظر بقام  
 نامناسب می نماید چه بعد ازین میگوید که آن رسول در شهر صورت آمده بهر جانب نظر  
 کرده هر صورت را شتمق دیده از ان با حسن را پسند نمود ازین فقره با معلوم میشود  
 که اول که هم عروس معین نبود بشرط تصریح حسن در ناخن نیه حسن متعین میشود و این  
 برابری بوقت نظر مخفی نیست پس معنی آن باشد که رسول چشم را فرستاده تا پیغام  
 خواستگاری بشایدی که میخواهد و خاطر پند بود علم پند می علمی علم پند می رسول مذکوره ششمین  
 که ضمیر غائب مست ازین مقام تقریبه تشکوش مخدوف گشته قوله دیده جهان دیده  
 همانا دیده آنکه سیاحت بسیار کرده و چیزهای عالم بسیار دیده باشد و چون این  
 کلمه در صفت دیده است بسیار لطیف واقع شده کما لا تخفی و در دیده استعاره  
 بالکنایه است چه آنرا شخص قرار داده و لهذا نسبت از خانه بر آمدن بطرف او کرده  
 و خانه عمارت از خانه چشم است و بر آمدن او با پای نگاه از خانه چشم کنایه است  
 از نظر کردن بهر طرف گوید بهر طرف میگردد و یا خانه با جمع وار و اکنون و بعضی شهر  
 مستعمل است که مجمع دار است انگشت چشم نهادن قبول کردن و ظاهر از اسم فارسی است  
 که هنگام قبول کردن امری انگشت چشم پند یعنی چون مژه چشم است گویا انگشت  
 چشم نهادن نیز نگ برهان بوزن و بعضی نیز نج نوشته و نیز نج را بکسر اول گفته و در بیابان  
 نیز نگ را بکسر اول آورده و نیز نج را بفتح گفته بکسب نیز نج بعرب نیز نگ است یعنی  
 سحر و افسون و طلسم و نیز نگ بازی شهر صورت باعتبار ظهور صورت عجب است بلد  
 بیچ کسب لام رهنما اما از لفظ نابلد که معنی ناواقف است معلوم میشود که بلد معنی مطلق  
 و واقف آگاه از کاری است و شاید که نابلد معنی بی بلد بود از عالم ناگاه یعنی بیگانه

شاید و گاه  
 طرزین حسن  
 انگشت و ازین  
 از آن پای چشم  
 نماند از دیده  
 ازین

دیده و گاه دیده  
 پای از ارادان  
 انگشت در دیده  
 نماند پای پای نگاه  
 از خانه چشم نهادن  
 دیدار در لوب و کوه  
 چشمه نیز نگ بیابان  
 صورت در آینه  
 نگاه در زمین را  
 بلد شهرت است  
 و بیابان ساخت

و



مردم است که هنگام تمسک تلباس چیزی نظریه شمی و هر چیزی اندازند تا هر چه پسند افتند  
 و معنی فقره واضح است قوله زبان که گذار شکر آغ گذار شکر او آکنده و در بعضی نسخه  
 گذارنده آمده و معنی هر دو یک است سخن گو اکثر و صفت چشم معشوق می آید با قهار ادا نامی  
 از روی افراط و ازین جا معلوم میشود که در غیر معشوق نیز استعمال کردن رواست  
 حاصل فقره آنست که بعد از رسیدن حسن چنان محویت بر دیده طاری شد که زبان گنجینه  
 بیانی را گوارش می دهد بیکار شده و بنگاه نوبت گفتاری رسیدای از اشارات چشم ادا  
 مطلب کرد یا چون مطلب نازک بود و این امور را بحسن که و شیشه و پر حیا بود هیچ گفتن  
 مناسب آنست مطلب با اشارات چشم ادا کرد بکویت چشم از دیده است نظر بر آنکه  
 دیده را با استعاره شخص قرار داده قوله نگه های که آغ نمک مخفف نگاه است بعضی نکته  
 یعنی سخن باریک می خوانند و این غلط فاحش است که لایحی علی لسان یعنی تیز لسانی  
 جلد جلد سخن گفتن استعمال کند و این از عالم علی قلم و علی ارض است شاعری گوید  
 با هم علی لسان علی قلم بایستی و مراد از نگه با لفظ جمع نگاه دیده و نگاه حسن است قوله  
 و در یک طرفه العین آغ طرفه یعنی یکبار چشم بر بنزدن کما فی منتخب پس بنگاه داشت  
 آن بسوی چشم تجربه باشد از معنی چشم نکته سر بسته مرزای نکته که مرز او سر بسته و چیده و با  
 ای مرز او دریافت نتواند شد بنزد حسن ای بنزد خوبی و لطافت و در بعضی از نسخ لفظ ادا  
 کرد نوشته اند یکی مضامین ای حسن و دوم خبر لفظ شد یعنی ضد نکته بنزد خوبی و لطافت انداز  
 یا بنزد خوبی گذارش ادا شد ای بو معنی ادا شد که گزارش او کمال حسن داشت قوله  
 سپه و آنکی شوق آغ شوق تمنای از جانب عروس و نیاز از جانب عشق یا مشاغل با اعتبار  
 آنکه در آن بگام اظهار نیاز می نمود و روشنائی یعنی روشنی است هر کس است از روشنائی

زبان گنجینه  
 مقصد بیانست  
 از گذار آکنده  
 چشم سخن گو که ادا  
 نکته استعاب  
 دیدن است نوبت  
 گفتار

تلمیحی از علی لسان  
 داشت با هم آغ

در نکته که در بعضی  
 معنی شکر است  
 از ای بنزد خوبی

بهره ای که در تمنای  
 بی نظمی از جانب  
 آغ شوق در مشاغل  
 یافت

بهره ای که در تمنای  
 بی نظمی از جانب  
 آغ شوق در مشاغل  
 یافت



اطلاع نداشت و از گفتن بهم پنهان بود و حال آنکه چون جواب ابی اشارات ادا کرد البته گفتن که زبان باشد صورت نه نسبت و چون گفتن صورت نگرفت گفتن واقع شد بضرورت و در مبالغه میگوید که در اینجا از کمال منتفکی از گفتن نیز پنهان بود و شاید که میرد و عبادت اشارت بود بطرف اظهار جواب چه بر آنچه از گفتن نهفته بود ظاهر باشد و هر چه از گفتن پنهان بود گفته خواهد بود لیکن مقام ازین معنی ابی میکند چه فقره های سابق و قوله حسن اد و لباس ایماخ دلالت بر اخفای مطلب میکند قوله در ادای الخ نیز نیک سازی بر کشادن زبان عبارتست از ادای مطلب نهجی که مخشش از غایت و چسبی حکم سحر داشته باشد و همین معنی را سحر بیانی گفته اند صد جهان سحر پرداز می آید تقدیر هر چه در آن که برابر صد جهان باشد قوله فرستاده پس از الخ ترطیب تر گردانیدن روح جمع را بجه معنی بوی است رضا بافتح خوشنودی کمافی منتخب تلویح گوناگون کرد دل او نیز آنچه دل با او یزد و متراوت و چسپت حاصل فقره آنست که قاصد مذکور که بیرون از آن که دماغ خود از روح گلستان خوشنودی عروس تر گردانید ای سنا معلوم کرد و بعد از آنکه چشم خود از نقوش نگارستان مدعا رنگین کرد ای مدعا حاصل نمود و بایستی و چنان لب که پراز مزده مواصلت بود و با دلی که چنان دل که شاهد کام در کنار خود داشت باز پس گشته در واژه نشاط حصول مقصود گشود بر روی عشق که منتظر بود گشود ای او را مرعوه داد و مسرور گردانید معلوم باد که تر گردانیدن دماغ از روح رضا کنایه است از حصول رضا چرا که ترطیب دماغ از روح بعد حصول روح است و همچنین تلویح چشم از نقوش مدعا عبارتست از حصول مدعا بعینه و شاید که این هر دو عبارت تعبیر بود از علم بر رضایندی و حصول مدعا بطور اجمال ز عین

در ادای مدعا بیان  
 ظهور در بیان ساری  
 بیگانه از اشارت گوشت  
 بهر دو صد جهان سحر پرداز  
 بیان ادای سحر  
 پس از ترطیب دماغ  
 از روح غایت  
 گلستان رضا تلویح  
 چشم از نقوش آن دین  
 نگارستان مدعا بایستی  
 از مزده مواصلت  
 سحر پرداز با دلی شاهد  
 علم در کنار خود  
 نمود در واژه نشاط  
 حصول مقصود گشود  
 منتظر بود گشود ای او را  
 مسرور گردانید معلوم باد

حصول اینها چه رایج چیزی و بوی چیزی شنیدن کنایه میشود از علم اجمالی چیزی که کمتر  
استشمام میگویند و همچنین رنگین کردن چشم از نقش چیزی عبارتست از دیدن آنچه نزدیک  
و هم یعنی معلوم کردن است پس حاصل فقره برین تقدیر آن است که برضنا و حصول معلوم  
نی برده مراجعت نمود و چنین چنان کرد و این تقریر نظر بر ادای مدعا بطور رمز و ایما که  
از جانب حسن واقع شده مناسب ترمی نماید قوله عشق ازین فسون انج این فسون  
اشارتست بطرف منزله و اصلت چه چنانکه فسون بیقرار میگردد انداین مهربانتر از چنان  
که بر حال نماندن متغیر شدن از حال سابق استین بر چیزی افشاندن کنایه است  
از ترک آن چیز کردن از دست بیطاقتی ای بسبب بیطاقتی و بیطاقتی یعنی عدم تحمل  
دست بدامن کسی آویختن در حال تقاضا باشد قوله که آرام از دوش انج جمال حسن و  
خوبه و تری پوشیده و نماند که این فقره علت دست بدامن آویختن واقع شد ای باشا  
بیهوا پیش آمد چرا که آرام از دل او گرفت چنانکه قرار از دل شمار آلودگان انج میگردد  
و شمار آلودگان انج نماید است از عشاق مخفی مباد که شمار آلودگان موصوفت است قوله  
بهوای وصال انج صفت اول آن و قوله از کمال بیابانی انج صفت ثانی و بوی پیرین  
فسافتن عبارت از آنکه به پیغام قناعت نکند و این تلخ است به قصه یعقوب علیه السلام  
چنانکه مشهور است ای شمار آلودگانی که در خواستش وصال یوسف یعنی حسن و جمال خود  
باخته اند و چون از شوق دیدار کمال بیابانی دارند و انتظار وصل بدرجه اقصی است  
بوی پیرین قناعت نمیکنند چنانکه ایشان بیقرار میشوند همچنان آرام از دل عشق  
رفت و برای وصال او بیقرار گردید قوله ترانه شوقش تا قوله از جیب تا بدامن  
رساند از آنکه اندازای قصدا و رسا بود ای ترانه شوق او در مقام بیابانی

عشق ازین فسون  
کنایه از علم اجمالی  
مدعا بطور رمز و ایما  
نظر بر ادای مدعا  
بیقرار میگردد  
افشاندن کنایه  
عدم تحمل  
تقاضا باشد  
پوشیده و نماند  
قرار از دل  
مخفی مباد  
کمال بیابانی  
تلخ است  
خواستش وصال  
باخته اند  
قناعت نمیکنند  
بیقرار گردید  
ترانه شوقش  
از جیب تا بدامن  
رساند از آنکه  
اندازای قصدا و رسا  
بود ای ترانه شوق  
او در مقام بیابانی

یا اندر سیا و آبنگ میرا شد و ازین تقریر واضح شد که رسا انداز و سیرا رنگ و صفت تران  
 مجازست و حقیقت در صفت مطرب کما لا یخفی علی القیوم هم ادا و احوال همیشه منضم اند نیز انب  
 و چشم اشتیاق مضان و مضان الیه است با دنی ملا بست چه مراد آنست که بفضل و سبب  
 اضطرار بطلید و چشم و سبب اشتیاق پرید و پریدن چشم در وقت شوق و تمنای چیزی  
 میباشد قوله و در ترانز و دلخ گلد و چیز می که بران نقش گلما و خسته باشند فطرت گوید  
 در بر و نظر بازی مانقش نیاید دست و گران بلکه گلد و زربا برده و دعوت همت  
 سرکاری یعنی اتمام چه سر کار یعنی صاحب اتمام کاری است و معنی فقره ظاهر است قوله  
 که سر بازی رخ که اول یعنی کر بست که بر میان بندند و مکروم یعنی میانست و بعضی  
 فسخ بجای که لفظ میان واقع شده لیکن که کر بست چه را که در جمع فقره لاحق لفظ میان  
 پس که رسه میان بمیان خواهد آمد و این کر است تمام دار و ای بر کر جان که بر بند سر باز  
 بست و برای جان بازی در راه دوست میان بست قوله نخبه مکرگان رخ رنگین  
 کردن نخبه مکرگان از خون جگر باعتبار گریه است ژولیده بزای فارسی و جولیده بجم  
 نازی و جولیده بزایدت بای موحده در هم و پریشان شده سهره مشهور برای هنوز چیزی  
 است که گاهی از معیش و گاهی از گلما ساخته بر سر داماد و عروس بندند و این رسم هندی  
 صاحب بهار جم گوید که اصل آن سیلابی مجبول و آخر الف است قوله هوار الخ قوله  
 چون محتابی بر افروخته در نشان گلگیر نوعی است از آتش بازی که آنرا در عرف بست  
 پسو چتری گویند شعله خیز ترکیب ظرفی است یعنی جای بر فاسق شعله مانند موج خیز و خیز  
 و حسن خیز و امثال آن آسمانی نوعی از آتش بازی که آنرا آتش زده بطرف آسمان اندازند  
 و مشهور با رسم هوایی است ستاره افشان نوعی از آتش بازی که در وقت افروختن

در دست این  
 بود در اول  
 کلیدی  
 چیدن آغاز کرد  
 و چشم اشتیاق  
 پریدن سار و این  
 که وقت هم چنان  
 نیست باید مان  
 در ترانز و دلخ  
 لاس گوشه  
 بهر لای  
 یافته  
 سیدی  
 برای جان بازی  
 چو نخبه مکرگان  
 جگر رنگین  
 نظر از آن  
 شایه  
 از سر  
 از سر  
 چو آری  
 است در  
 از سر  
 است در

۱۳۴

شرح تجریده  
 در دست این  
 بود در اول  
 کلیدی  
 چیدن آغاز کرد  
 و چشم اشتیاق  
 پریدن سار و این  
 که وقت هم چنان  
 نیست باید مان  
 در ترانز و دلخ  
 لاس گوشه  
 بهر لای  
 یافته  
 سیدی  
 برای جان بازی  
 چو نخبه مکرگان  
 جگر رنگین  
 نظر از آن  
 شایه  
 از سر  
 از سر  
 چو آری  
 است در  
 از سر  
 است در

هر شعله که بر آید بعینه بشکل ستاره و درخشان باشد و از او منفصل شده و هر هوا بلند رود  
 متبانی چیزی است که چون بر او روزند مثل متاب میدان را روشن کند **قوله** دست است (بسیار)  
 اخی چراغان مرکب از چراغ و الف و نون نسبت بمعنی روشن است و در فانوس  
 خیال اضافت بیانی است ای خیال نه بمعنی فانوسی که بوقت افروختن جگس مرتما  
 در و گردان نماید چه افروختن شمع آرزو در فانوس مذکور صورت ندارد بل خود  
 شمع در آن نبود آری چراغی روشنند **قوله** انگاه همعنان تا قوله بافتان زر  
 انگاه در مقام پس مستعمل است فیضی گوید این جوف که کرد با شیبش پر کرد  
 بچار آخیشبش انگاه مجوز و سیایطه ترکیب فرزه بر سیایطه ای اول آنچنان  
 کرد بعد از آن چنین نبود و حق آنست که بمعنی در آن وقت است و معنی پس آنخصویت  
 مقام ناشی شده همعنان انگه همراه کسی سواره رود بطوری که عنان اسپ برابر  
 و فدای عنان اسپ آن دیگر باشد هر کاب از عالم همعنان ای بطوری رود که کاب  
 او بار کاب دیگری هم باشد و مراد ازین هر دو لفظ همراه است نیز گام بمعنی قدم  
 و این مجاز است چه گام در اصل مسافت مابین پایها را گویند در وقت راه رفتن و  
 بر بان گفته که بمعنی قدم نیز بنظر آمده ظاهر در امثال همین ترکیب مثل خوش گام  
 بجای خوش قدم و امثال آن کمان معنی قدم کرده باشد کامکار صاحب مقصد شار  
 بالضم آنچه یزدان بر چیزی کمانی منتخب اشک شاد میاشکی که در هنگام کمال شادی چشم آید  
 و این بسبب یاد کردن مصیبتهای ایام جدائی باشد و این را گریه شادی نیز گویند  
 بگوهر گرفتن گوهر تعبیه کردن بر چیزی بطوری که آن چیز در گوهر پوشیده شود و افشاندن  
 در اصل بمعنی مصدر است ای افشاندن و مجاز زری آنرا افشاندن باشد و شاید که افشاندن بمعنی مفعول و اول

و هر هوا بلند رود  
 چون شادمانی از او رود  
 و درخشان است  
 بسیار تا جایی که افغان  
 پیاز در ده در فانوس  
 خیال از آن شرح در  
 وقت که در نگاه  
 همعنان چون بیان  
 آتشش ای بر کاب  
 آسان است گام  
 زان پسند نیز سوار  
 آرزو در وقت سوار  
 شده و بعد از  
 دل در شادی است  
 کامکار کامکار  
 از شادمانی  
 بگوهر گرفت

استعمال صدر در معنی مفعول چون خلق معنی مخلوق و اضافت آن بسوی زرد و قبیل  
 اضافت عام بسوی خاص چون درخت اراک چه افشان زرد و نقره وس هم باشد  
 چون اینمه دانسته شد پوشیده نماند که قوله بر بد عای دل رخ حال است ای تمام راه  
 از شتار رخ چنین و چنان کرد در حالیکه بر بد عای دل رخ تنهای خاطر کامکار بود و کامکار  
 بودن عشق بر بد عا باعتبار قرب وقوع امر مذکور است و الا هنوز بوصول که مطلب نیست  
 نرسیده بود قوله چون آن دوست اناخ برداشت عبارت از برداشتن اسباب سامان است  
 که در هنگام سواری برات بوقوع می آید فرود داشت فرود آوردن و قاعده است  
 که اسباب را هنگام روانگی بردارند و چون بمنزل برسند آنرا فرود آورند جان در آستین  
 آنکه برای نشان کردن جان خود مستعد باشد درخت نسبت لضافت نیز با طرف بخت اضافت سبب  
 به طرف سبب است چه بخت سبب کشیدن خنث است بر آستان جانان که لجان الفنون  
 نسبت یعنی آنکه مشابه جان باشد چه نسبت افاده تشبیه نیز کند چون دندان مشابه  
 بدندان قوله چون این خبر اناخ گوش زد یعنی رسده گوش باضافت منظور بطرف  
 طرف چه زده اسم مفعول منظور است و گوش طرف آن و های زده بکثرت استعمال  
 محذوف شده در پیرمین بگنجیدن القدر بالیدن که پیرمین بر بدن تنگ شود قوله  
 با یعنی که دل می خواست رخ دل یعنی دل حسن بجزوف تمهید تقطیع در بهار عجم است که فارسیان  
 این لفظ را بمعنی تکلف کردن و آراستن خویشین بر ابجامه وغیره استعمال آنگذانتی  
 سرا پای ای تمام بدن حجه بفتحین موضعی که پردا آراسته کنند برای عروس مشهور  
 بضم و سلون جیم است و آن غلط است اما در فارسی بفتح خا و سکون جیم استعمال یافته  
 کمافی منتخب و اضافت جمله آرایش بیانی است چه آرایش را خود جمله مراد داده

و از افغان خراوه  
 زرد با افشان زرد  
 چون آن برداشتن  
 هنگام فرود آرا  
 رسیده عشق جان  
 در آستین  
 بخت بر آستان  
 جانان کشیده

بدر آن نیم هرگز  
 گوئی ز کس گوید  
 از کمال نشاط پیرین  
 بهرین بر فرود آید  
 غای از فرود انضار  
 و پیرین به بخت  
 با یعنی که دل  
 بقطعی در دست  
 سواری فرود آید  
 آراسته بیانی  
 خنثی در بخت  
 در حجت

۲۱۲



و باز آنرا نهفته بود از پای او ظهور کرده و مراد آنست که پایی خود را از خون عشاق  
 سرخ کرد چرا که حنای او همین رنگت میا بود تا بگر می و فروغ بار آوردن ظاهر  
 مخفف بار آوردن بهای موحده است و بار یعنی شاخ است و چیزی که بر شاخ  
 آید بوجود آمده باشد پس آنچه گویند گل بار آمد و ثمر بار آمد مراد آنست که گل و ثمر وجود  
 آمد و بلفظ آوردن متحد است و بار آوردن گل باعتبار افزونی رنگ چهره از فروغ  
 شرابست قوله دست نازنین آنخ نازنین غالباً در صفت اشخاص متعل شهود اما از این  
 دریافت شد که در صفت اعضا آوردن نیز جایزست نگار رنگی که ز زنان بردست  
 بندند و این سابق بتفصیل گذشت پوشیده همانند که حرف را درین فقره یعنی حرف  
 برست امی بردست نازنین برنگی آن قوله از رشک پاره آنخ حلقه زرین گوش  
 زیوری که در گوش کشند که آنرا در عرف هند باله گویند بهای موحده بالف کشیده  
 و لام بهای موز و پاره لعل که در حلقه مذکورست ظاهر امر اذ ان جوهری سرخ رنگت  
 که در حلقه اندازند و در هند آنرا چینی بضم جیم فارسی و نون مشد و مکسور و یای تحتانی  
 گویند لیکن چینی اکثر در حلقه بینی اندازند نه در حلقه گوش گرفتار حلقه تمنا صفت و  
 امی لهای که در حلقه تمنا گرفتار اند و خون گردیدن دلما از رشک پاره لعل مذکور  
 ظاهر ازان باشد که اینها می خواستند که این تقرب خود حاصل کنند قوله از زیبانی  
 آنخ بدر جموت بحسب فرض تقدیرست یعنی خلخال بدرست اگر آنرا جموت فرض کنند  
 خلخال زیور است که ز زنان را در پا باشد و آنرا پابرنجی گویند گوشواره بها و گوشوار  
 بدون باز یوری که در گوش آویزند اشکس پر وین باشاقت بیانیست قوله از غیرت  
 آنخ انگشتری و انگشتری بیاد نون و انگشتری بدون نون معرون غالباً مرکبست

که کلکونه درش  
 چینی گویند شایسته  
 می نمود

دست نازنین را  
 درختی کلکونه است که  
 صومعه افشارت  
 در دل گل شکست  
 از رشک پاره  
 در حلقه ازین گوش  
 چاکه و یک صان  
 دل از رشک پاره  
 خون گردیدن از زیبانی  
 به یونان می آید  
 در حضرت شایسته  
 که برین کوشاره  
 انگشتری است که کلک  
 انگشتری بیاد نون  
 انگشتری بیاد نون  
 دره مال همان شرفی  
 زنگنه و نون



عشوه که صفت عروس و کز نیک حائل مجره در بر ما اینقدر هست که اگر در آخر عشوه که گفته  
 باشد قوله حائل الخ صفت مجموع عروس عشوه که خواهد بود و اگر بخند و او خواند عشوه که  
 را موقوفه الاخر گویند صفت ثانی عروس خواهد بود و عشوه که صفت اول که لا یتخفی  
 علی الفیدم و موصوف باصفت مضان است بسوی فلک باضافت بیانی مجره راه  
 در آسمان و آنرا راه که کشان گویند که گمانی صراح قوله بخت سفید تا قوله مهر تابان  
 که کشید بخت سفید مقابل بخت سیاه آئینه دار زینکه عروس آئینه نماید بهار نگار آنچه  
 نقش و نگار همچو بهار داشته باشد یا بهار خود نگار اوست آبیار آنکه درخت بار آب است  
 یعنی اعانت کننده آب و آب یاری بیایمی مصدری اعانت آب نسبت آب یاری بظرف  
 چشمه مجاز است چه آب یار در اصل شخصی دیگر باشد که آب از چشمه بدرختان دهد  
 بر و پر تو انداخت ای بر آئینه و این انصار قبل از ذکر است آب بنجم برف و حاصل  
 فقرات ظاهر است قوله از عکس خسار رخ حاصل این هر دو فقره یا بچسبند و حاصل  
 ای چون عکس خسار رنگین او بر حسن افتاد با وجود سفیدی رنگ سرخ شد و همچنین چون  
 آن عکس بر جام بلورین واقع شد آنچنان سرخ رنگ گردید که گویا از ماده گلگون کبریزت یا بطور  
 حسن تعلیل است یعنی گل احمد در حائل هم فرود و بلکه چون عکس و ای بر حسن افتاد از رنگینی العکس  
 چنان نمایان شد که گویا گل سرخ در بار او تعبیر کرده اند که رنگ با ده گلگون در جام آن نبود بلکه از  
 عکس کور رنگین شد بپاده مشبیه گردید قوله از خیال چهره از جماعت کرده صفت چهره است عرق کرده  
 یعنی عرق آورده خیال درین مقام یعنی پندار رفتن خیال بعید نماید چه صلاحیت خیال که نسبت  
 با آسمان و ریاست بجز است نسبت آن باشخاص صحت بدگر آنکه استعاره بود و شاید که یعنی عکس باشد  
 چه عکسی که در آئینه باشد آنرا خیال آئینه گویند و این نیز بعید است چه عکس در آب افتاد و ظاهر است

عشوه که صفت عروس و کز نیک حائل مجره در بر ما اینقدر هست که اگر در آخر عشوه که گفته  
 باشد قوله حائل الخ صفت مجموع عروس عشوه که خواهد بود و اگر بخند و او خواند عشوه که  
 را موقوفه الاخر گویند صفت ثانی عروس خواهد بود و عشوه که صفت اول که لا یتخفی  
 علی الفیدم و موصوف باصفت مضان است بسوی فلک باضافت بیانی مجره راه  
 در آسمان و آنرا راه که کشان گویند که گمانی صراح قوله بخت سفید تا قوله مهر تابان  
 که کشید بخت سفید مقابل بخت سیاه آئینه دار زینکه عروس آئینه نماید بهار نگار آنچه  
 نقش و نگار همچو بهار داشته باشد یا بهار خود نگار اوست آبیار آنکه درخت بار آب است  
 یعنی اعانت کننده آب و آب یاری بیایمی مصدری اعانت آب نسبت آب یاری بظرف  
 چشمه مجاز است چه آب یار در اصل شخصی دیگر باشد که آب از چشمه بدرختان دهد  
 بر و پر تو انداخت ای بر آئینه و این انصار قبل از ذکر است آب بنجم برف و حاصل  
 فقرات ظاهر است قوله از عکس خسار رخ حاصل این هر دو فقره یا بچسبند و حاصل  
 ای چون عکس خسار رنگین او بر حسن افتاد با وجود سفیدی رنگ سرخ شد و همچنین چون  
 آن عکس بر جام بلورین واقع شد آنچنان سرخ رنگ گردید که گویا از ماده گلگون کبریزت یا بطور  
 حسن تعلیل است یعنی گل احمد در حائل هم فرود و بلکه چون عکس و ای بر حسن افتاد از رنگینی العکس  
 چنان نمایان شد که گویا گل سرخ در بار او تعبیر کرده اند که رنگ با ده گلگون در جام آن نبود بلکه از  
 عکس کور رنگین شد بپاده مشبیه گردید قوله از خیال چهره از جماعت کرده صفت چهره است عرق کرده  
 یعنی عرق آورده خیال درین مقام یعنی پندار رفتن خیال بعید نماید چه صلاحیت خیال که نسبت  
 با آسمان و ریاست بجز است نسبت آن باشخاص صحت بدگر آنکه استعاره بود و شاید که یعنی عکس باشد  
 چه عکسی که در آئینه باشد آنرا خیال آئینه گویند و این نیز بعید است چه عکس در آب افتاد و ظاهر است

عشوه که صفت عروس و کز نیک حائل مجره در بر ما اینقدر هست که اگر در آخر عشوه که گفته  
 باشد قوله حائل الخ صفت مجموع عروس عشوه که خواهد بود و اگر بخند و او خواند عشوه که  
 را موقوفه الاخر گویند صفت ثانی عروس خواهد بود و عشوه که صفت اول که لا یتخفی  
 علی الفیدم و موصوف باصفت مضان است بسوی فلک باضافت بیانی مجره راه  
 در آسمان و آنرا راه که کشان گویند که گمانی صراح قوله بخت سفید تا قوله مهر تابان  
 که کشید بخت سفید مقابل بخت سیاه آئینه دار زینکه عروس آئینه نماید بهار نگار آنچه  
 نقش و نگار همچو بهار داشته باشد یا بهار خود نگار اوست آبیار آنکه درخت بار آب است  
 یعنی اعانت کننده آب و آب یاری بیایمی مصدری اعانت آب نسبت آب یاری بظرف  
 چشمه مجاز است چه آب یار در اصل شخصی دیگر باشد که آب از چشمه بدرختان دهد  
 بر و پر تو انداخت ای بر آئینه و این انصار قبل از ذکر است آب بنجم برف و حاصل  
 فقرات ظاهر است قوله از عکس خسار رخ حاصل این هر دو فقره یا بچسبند و حاصل  
 ای چون عکس خسار رنگین او بر حسن افتاد با وجود سفیدی رنگ سرخ شد و همچنین چون  
 آن عکس بر جام بلورین واقع شد آنچنان سرخ رنگ گردید که گویا از ماده گلگون کبریزت یا بطور  
 حسن تعلیل است یعنی گل احمد در حائل هم فرود و بلکه چون عکس و ای بر حسن افتاد از رنگینی العکس  
 چنان نمایان شد که گویا گل سرخ در بار او تعبیر کرده اند که رنگ با ده گلگون در جام آن نبود بلکه از  
 عکس کور رنگین شد بپاده مشبیه گردید قوله از خیال چهره از جماعت کرده صفت چهره است عرق کرده  
 یعنی عرق آورده خیال درین مقام یعنی پندار رفتن خیال بعید نماید چه صلاحیت خیال که نسبت  
 با آسمان و ریاست بجز است نسبت آن باشخاص صحت بدگر آنکه استعاره بود و شاید که یعنی عکس باشد  
 چه عکسی که در آئینه باشد آنرا خیال آئینه گویند و این نیز بعید است چه عکس در آب افتاد و ظاهر است

در آسمان انقادن ظاهر نیست مگر آنکه ادعا باشد به کیفیت حاصل فقره اینست که چون آسمان و دریا خیال روی عرق کرده او کردیادین هر دو عکس روی و افتاد از اثر قطره های عرق او در آسمان اختر و در دریا گوهر وجود شدند یا اختر و گوهر عکس عرق او نیند باعتبار هر دو توجیه مذکور قوله در ساعت بهایون رخ شگون بقال نیک برداشتن و میمنت در نستن چیزها باشد مثل پرواز و آواز مرغان و حرکات و کنکات آدمیان و وحوش و اشغال ایشان و شگون محقق آنست بکذا فی برهان و فرخنده بشگون یعنی چیزی که باعتبار شگون گرفتن فرخنده و سعید باشد سعدا که بیشتر حاصل فقره واضح است قوله گلشن نشاط رخ اضافت در گلشن نشاط و ساز انبساط بیانی است و در ساز انبساط هر چند احتمال آنست که اضافت بسبب بطون سبب باشد اما نظر بیشتر نشاط توجیه اول بهتر است بلند آواز و یعنی بلند صدا و از اینجا مفهوم میشود که آوازها و آواز بدون آن یک است و این فائده ایست جلیله که کم بخیا لیه سه قوله عشق و الا همت رخ و الا همت آنکه در انفاق و اعطاء کثرت مصارت رنگ شکر می باشد و بهر قدر دهد آنرا حقیر شمرد شکر نیز نتاری که بر عروس و اما دکنند و آن اثر حلوا می باشد و آنرا شکر نیز می بایستی تحتانی نیز گویند شکر آب آینه شربت باشد بنفش خالص پیش بکسرتین معین نیات و خبره باطن آنچه از خبث باطن پاک بود خالص خواهد بود و در بر با عجم غش افنج چیزی که برای فریب کسی در چیزی اخل کنند مثل زرد نقره و کافور و مشک شراب و مانند آن استی و نه آنچه در عوض نمودن روی بعرسین هند صیقل بفتح اولی و سوم مصقله و در منتخب است که تحقیق آنست که این لفظ صیغه صفت است یعنی زرد رنگ رنگ لیکن آن زرد و در رانیز مجاز زرد اینده رنگ توان گفت چنانکه کار در قاطع گویند

در ساعت بهایون رخ شگون بقال نیک برداشتن و میمنت در نستن چیزها باشد مثل پرواز و آواز مرغان و حرکات و کنکات آدمیان و وحوش و اشغال ایشان و شگون محقق آنست بکذا فی برهان و فرخنده بشگون یعنی چیزی که باعتبار شگون گرفتن فرخنده و سعید باشد سعدا که بیشتر حاصل فقره واضح است قوله گلشن نشاط رخ اضافت در گلشن نشاط و ساز انبساط بیانی است و در ساز انبساط هر چند احتمال آنست که اضافت بسبب بطون سبب باشد اما نظر بیشتر نشاط توجیه اول بهتر است بلند آواز و یعنی بلند صدا و از اینجا مفهوم میشود که آوازها و آواز بدون آن یک است و این فائده ایست جلیله که کم بخیا لیه سه قوله عشق و الا همت رخ و الا همت آنکه در انفاق و اعطاء کثرت مصارت رنگ شکر می باشد و بهر قدر دهد آنرا حقیر شمرد شکر نیز نتاری که بر عروس و اما دکنند و آن اثر حلوا می باشد و آنرا شکر نیز می بایستی تحتانی نیز گویند شکر آب آینه شربت باشد بنفش خالص پیش بکسرتین معین نیات و خبره باطن آنچه از خبث باطن پاک بود خالص خواهد بود و در بر با عجم غش افنج چیزی که برای فریب کسی در چیزی اخل کنند مثل زرد نقره و کافور و مشک شراب و مانند آن استی و نه آنچه در عوض نمودن روی بعرسین هند صیقل بفتح اولی و سوم مصقله و در منتخب است که تحقیق آنست که این لفظ صیغه صفت است یعنی زرد رنگ رنگ لیکن آن زرد و در رانیز مجاز زرد اینده رنگ توان گفت چنانکه کار در قاطع گویند

و ازین جهت صیقل کننده را صیقل نیز گویند انتهی صیقل کشیدن بمعنی کشیدن آن  
 آله هر آینه و اشغال آن تا از صد آمدن زنگ مذکور زدوده شود و صیقل کشیده آینه  
 مذکور بود یعنی آینه جهاد داده روساختن شمرنده شدن و نسبت روساختن بآینه  
 بمعنی جعل و درست و جعل مذکور از آینه مجازست یعنی آنرا بر حصول مثال اطلاق کرده  
 زیرا که چون آینه درست اول نبود گویا آینه آنرا ساخت قوله چون چشم رخ دیدار مکتب  
 از دیدار آنکه گفته نسبت است و دید حاصل بالمصدر است هر گاه بنی للفاعل باشد و دیدار  
 چشم و بصیرت خواهد بود چه نسبت به دیدن اشیا است ای وی دیگران را می بیند و هر گاه  
 بنی للمفعول بود بمعنی رو و چهره بود چرا که او منسوب ب دیده شدن است ای دیگران او را  
 می بینند و همین معنی است در ما سخن فیه و گاهی دیدار بمعنی دید آید و در صورت آرا از  
 کلمات زواید باشد چون رفتار و گفتار بمعنی گفت و رفت بصدد ای بحال غایت  
 قوله بیک دیدار رخ درین مقام بمعنی دیدنست و ضمیر مجرور که راجع بطرف حسن مضاف الیه  
 دیدار باشد مجزوف و ضمیر غائب که متصل بلفظ دیدارست منصوب راجع بطرف  
 عشقست ای بیک دیدار حسن عشق را رخ افتاد ای واقع شد آنچه واقع شد ای آن امر  
 قابل بیان نیست قوله جان بجانان رخ و درست یعنی درست و حرف از کلمات  
 زواید است رفته چهارم قربانی چشم بسته رخ قربان بالضم چیزی که در راه خدای تعالی  
 تصدق کند و بدان تقرب جویند بخدا گمانی منتخب پس معنی این کلمه عام باشد از حیوان  
 و غیر آن اما قربانی بیای سختانی ندجویست که در عید الضحی ذبح کنند پس خاص باشد  
 لیکن صفت قربانی بچشم بسته از تخصیص است اما میکند چستین چشم گو سفند و غیره از نبوت  
 عید الضحی معهودست آری چشم انسان را بوقت قتل می بندند و طرفه تر آنست

جان بجانان است  
 متن از حال مثال  
 درست  
 چشم بسته  
 بچشم بسته  
 بچشم بسته  
 بچشم بسته

بیک دیدار رخ  
 بچشم بسته

جان بجانان است  
 متن از حال مثال  
 درست  
 چشم بسته  
 بچشم بسته  
 بچشم بسته  
 بچشم بسته

که درین مقام قربانی را مضاف هم بطرف عید قربان کرده غالباً نظر بلفظ حیال چشم  
 بسته گفته باشد طواف بفتح گ و پذیر می گشتن کمافی منتخب و مخصوصاً اگر کعبه و طواف مثله  
 چنانکه گویم ع ز طواف کعبه می آیم ره کوی مغان دارم + پوشیده نماند که لفظ حسرت  
 دو احتمال دارد یکی آنکه مضاف الیه شهید باشد که موصوفت بصفت نخسته ای  
 شهید حسرت که دختسته است و دوم آنکه مضاف الیه دختسته بود و دختسته حسرت که  
 مضاف و مضاف الیه باشد صفت شهید بود ای شهیدی که دل او از حسرت طواف کعبه  
 وصال خسته است و مخفی نیست که درین تعزیر مثل قعه نخستین سبتها می متعدد واقع شده است  
 این مبتدا تا قوله چشم کاسه شراخ است قوله زخم نمایان التبع دو مسمی که هر دو طرف  
 دم داشته باشد و لطفی که عتاب آینه باشد آنرا تبع دو مسمی گفتن خیالی لطف دارد  
 و اینچنین لطف اتبع گفتن نسبت زخم برداشتن ازان بدان سبب است که لطف  
 خالص البته موجب راحت باشد و هرگاه عتاب با او یار شد لذت آن لطف نیز باقی  
 نگذاشت بلکه ارتحاب این چنین لطف رنج و بد که کاش خود لطف نمیکرد قوله جگر  
 بخون الخ آنها شستن پر کردن شهادت جوهر صفت شمشیر است ای شمشیری که شهادت  
 و قتل عشاق جوهر است قوله صد زخم خورده الخ در بعضی از نسخه صد اسم عدد واقع  
 و در بعضی صید بیای تخمانی بعد از صیاد یعنی شکار در صورت اول قوله صد زخم خورده  
 در انتظار زخم دیگر بلاء گردیده مجموع صفتی است که قائم مقام موصوف گشته و بطرف  
 حریم و لغفکاری مضاف گردیده ای کسی که صد زخم خورد و با وجود این کثرت زخم در انتظار  
 زخم دیگر بلاء شده ای از مشقت انتظار زخم مرده یا نامرگ انتظار زخم گسیده این  
 زخم خوردن و انتظار زخم دیگر کشیدن در حریم و لغفکاریست و در صورت ثانی صید

شربت پرتو  
 شربت طواف  
 شربت چشم

شربت پرتو  
 شربت طواف  
 شربت چشم

شربت پرتو  
 شربت طواف  
 شربت چشم

موصوف زخم خورده و در انتظار زخم دیگر بلاک گردیده صفت آن و موصوف باصفت  
 مضاف بلف حیرم و این ترکیب واضح ترست اما مبالغه خوردن زخم در نسخ و اوست چه درین  
 نسخه مطلق زخم است احتمال دارد که یک زخم خورده در انتظار زخم دیگرست و در نسخ  
 اولی نسخ سینه هم واقع شده معنی بقریه شکار که در فقره لاحق است نسخ صید یعنی  
 شکار است و اولی است قوله شکار نیم بسمل الخ نیم بسمل آنکه بخور بعد فوج نرسیده باشد  
 بسمل یعنی فوج است که دست آشفینت بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن کمانی  
 استخفیه اما در سیاه یعنی قدم کسی نیز استعمال کنند و بهین معنی است در مان  
 چون در سیاه شکاری اشخصی قرار داده وقوع آنرا قدم تعبیر کرده و حال  
 فقره است که آفتابین فقره شکاری است که سبب حم و رقت قاتل نیم بسمل  
 مانا و بجز فوج نرسیده و چون می خواهد که از دست او قبض رسد و این معنی بدون  
 نامهرانی نمی تواند شد پس منتظر وقوع نامهربان شعاری اوست ای انتظار  
 می کشد که نامهرانی بجای برده سر از تن جدا کند قوله کفشک خسته الخ کفشک تصغیر  
 کفش است ای فاده معنی تحمیر نظر بخت کفش پوشیده همانند که درین فقره و احتمال است  
 یکی آنکه کفشک باصفت بود یعنی خسته مضاف باشد بطرف آبله اضافت بیانی  
 و انما نسته مجموع بطرف و شت یعنی فی ای کسیکه در شت ناشکیبائی کفش آبله  
 در پا دارد دوم آنکه کفشک خسته بدون کسه تمام مرکبی بود یعنی آنکس کفش خسته  
 باشد و همچنین آبله در پا داشتن دو کله قائم مقام موصوف خود شده یعنی کسیکه از بسیار  
 گردیدن در شت ناشکیبائی کفش خسته و پای او آبله کرده و تشبیه آبله بکفش در  
 فقره اول مناسب است و در وجهی یکی آنکه آبله در پا بود چنانکه کفش در پا باشد دوم آنکه

کفشک خسته  
 آبله در پا داشتن  
 بیان در بیان آبله  
 تشبیه ای

کفشک خسته  
 آبله در پا داشتن  
 بیان در بیان آبله  
 تشبیه ای

۱۵۲



کمانی منتخب و برین تقدیر لفظ باطل در نیتقام مزاید محض باشد بر کفیت مراد از بدر کردن خون سعی آنست که خون سعی در راه تناریخته میشود و بطرف آن اعتنا میکنند چه اگر اعتنا میکرد سعی را از خون شدن بازمی داشت قدم برداشتم مشیر نهادن عبارت از تحمل مشقت های راه حصول مدعاست قوله کامیاب آنجاستی آنکه از طعام و شراب آگویند که از برای تمیز کردن بچشند کمانی برهان ظاهر مرکب از چاشنی مشتق از چاشیدن و یای نسبت باشد و نون زاید کرده اند یا نین تمام کلمه نسبت بود و تخفیف نون از آخر حذف شده و شاید که چاشنیدن هم بوده باشد که اکنون بخذف نون چاشیدن شده و همین شیوع یافته و چاشنی ماخوذ از اصل و الله اعلم بالصواب ذوق در اصل بمعنی چشیدن است اما در استعمال بمعنی مزه و لذت و نشاط و خوشی آید درین صورت اضافه لذت بطرف ذوق بحسب آن باشد پس بواو عاطفه خواهد بود یا ذوق در جای شوق بود و باین معنی نیز دریا میشود و طالب آملی گوید سه لاله زاری شد جهان از گشته ناز و مهنوزده می تراود ذوق خون از خنجر جلاد من کاسه سرشار آنکه پیاله از شراب لبریز داشته باشد قوله که چون چشم آن آینه دار شدن عبارت است از مظهر امری شدن اینصورت معنی فقره آن باشد که این کس مظهر حیرانی است چنانکه چشم قربانی مظهر حیرت باشد سلسله جنبانی تحریک امری کردن قوله تا چارار کان آنج رکن بمعنی جزئی است و اضداد اربعه را که در فارسی آنرا چار آخشیج و در تازی عناصر اربعه گویند رکن از این سبب گویند که در عالم کون و فساد هر چه هست عناصر جزواو باشد و گویند که این هر چهار را باعتبار جزو مرکب بودن بالفعل رکن نامند و باعتبار آن

مراد از شراب  
در این مقام  
موردی که  
لذت در ذوق  
نمایند  
کامیاب چاشنی  
لذت ذوق  
نمایند  
کامیاب چاشنی  
لذت ذوق  
نمایند  
کامیاب چاشنی  
لذت ذوق  
نمایند

چون چشم آن آینه دار شدن  
بمعنی فقره آن باشد که این کس  
مظهر حیرانی است چنانکه چشم  
قربانی مظهر حیرت باشد  
سلسله جنبانی تحریک امری  
کردن قوله تا چارار کان آنج  
رکن بمعنی جزئی است و اضداد  
اربعه را که در فارسی آنرا چار  
آخشیج و در تازی عناصر اربعه  
گویند رکن از این سبب گویند که  
در عالم کون و فساد هر چه  
است عناصر جزواو باشد و گویند  
که این هر چهار را باعتبار جزو  
مرکب بودن بالفعل رکن نامند و  
باعتبار آن

چ





که آئینه مذکور میشود یعنی اول این کار میکنند و بعد از آن کذا کذا چنانکه گویند فلانی  
 سلام کرده شست ای اول سلام کرد بعد از آن شست **قوله** گوناگون الخ لوازم  
 مبارکها و آنچه در ادای مبارکها و گزارش تهنیت لازم و ناگزیر باشد پرستار مطیع  
 و فرمان بردار اعم از آنکه غلام باشد یا کنیز و عبادت کننده را نیز گویند عرفات  
 بفتح تین جامی قوت آوردن و این اسم است در لفظ جمع پس جمع کرده نمی شود  
 و فرار گوید که آنرا واحد نیست و اگر چه جمع است اما معرفه است از آنکه امکان نزایل  
 نمیشود پس مثل شی واحد شد نیست حاصل عبارت صراح مخفی نماند که **قوله** گوناگون  
 الخ مفعول اول و معروض با مضاف الیه خود یعنی پرستاران الخ مفعول ثانی فعل سزا  
 ست که در آخر فقرات مدحیه معشوق مذکور خواهد شد و پرستاران و ثابته قدمان با  
 مضاف الیه خود با مضاف اند بطرف کعبه مراد اهل نیاز که عبارت از معشوقست  
**قوله** مربع نشین الخ مربع نشستن چارزانو نشستن و این عبارت است از نشستن  
 بوضعی خاص که اهل هند از پالتی خوانند یعنی پای چپ را از زیر بران راست برود  
 و پای راست بران چپ نهادن صائب گوید سه زبیتایی کرده کشود از کار  
 سپند من + مربع در دل آتش نشستم تا چه بکشاید + کمافی بهار عجم و این طور نشستن  
 دلالت بر تکبر و سخوت دارد و چنانکه در زانو نشستن است بر عجز و انکسار کما  
 لایختی و چون بدوزانو نشستن بیبات شدت پیدا میکند چه از سر تا ناف گویا  
 یک ضلع و از ناف تا کعبه ضلع دوم و مخط متوجهم که از پیشانی تا کعبه بهم رسد ضلع  
 ثالث است لهذا این طور نشستن با مثلث تشبیه دهند چنانکه چارزانو نشستن  
 بر مربع نظامی فرماید سه تبر بجمع و تشلیک گوهر فشان + مربع نشین و مثلث نشان

کجا گون نام  
 مبارکها و آنچه در ادای  
 مبارکها و گزارش تهنیت  
 لازم و ناگزیر باشد  
 پرستار مطیع و فرمان  
 بردار اعم از آنکه غلام  
 باشد یا کنیز و عبادت  
 کننده را نیز گویند  
 عرفات بفتح تین جامی  
 قوت آوردن و این اسم  
 است در لفظ جمع پس  
 جمع کرده نمی شود  
 و فرار گوید که آنرا  
 واحد نیست و اگر چه  
 جمع است اما معرفه  
 است از آنکه امکان  
 نزایل نمیشود پس  
 مثل شی واحد شد  
 نیست حاصل عبارت  
 صراح مخفی نماند  
 که قوله گوناگون  
 الخ مفعول اول و  
 معروض با مضاف  
 الیه خود یعنی  
 پرستاران الخ  
 مفعول ثانی فعل  
 سزا ست که در  
 آخر فقرات مدحیه  
 معشوق مذکور  
 خواهد شد و  
 پرستاران و  
 ثابته قدمان  
 با مضاف الیه  
 خود با مضاف  
 اند بطرف کعبه  
 مراد اهل نیاز  
 که عبارت از  
 معشوقست  
 قوله مربع  
 نشین الخ مربع  
 نشستن چارزانو  
 نشستن و این  
 عبارت است از  
 نشستن بوضعی  
 خاص که اهل  
 هند از پالتی  
 خوانند یعنی  
 پای چپ را از  
 زیر بران  
 راست برود و  
 پای راست  
 بران چپ  
 نهادن صائب  
 گوید سه  
 زبیتایی کرده  
 کشود از کار  
 سپند من +  
 مربع در دل  
 آتش نشستم  
 تا چه بکشاید  
 + کمافی بهار  
 عجم و این  
 طور نشستن  
 دلالت بر  
 تکبر و سخوت  
 دارد و چنانکه  
 در زانو  
 نشستن است  
 بر عجز و  
 انکسار کما  
 لایختی و چون  
 بدوزانو  
 نشستن بیبات  
 شدت پیدا  
 میکند چه از  
 سر تا ناف  
 گویا یک ضلع  
 و از ناف تا  
 کعبه ضلع  
 دوم و مخط  
 متوجهم که  
 از پیشانی  
 تا کعبه بهم  
 رسد ضلع  
 ثالث است  
 لهذا این  
 طور نشستن  
 با مثلث  
 تشبیه دهند  
 چنانکه  
 چارزانو  
 نشستن بر  
 مربع  
 نظامی  
 فرماید  
 سه تبر  
 بجمع و  
 تشلیک  
 گوهر  
 فشان +  
 مربع  
 نشین و  
 مثلث  
 نشان

چار باشد مسند ملوک و اکابر ازین جهت که ظاهر اسابق نیکه کلانی که حالا بر پشت  
 میدارند سرسوم نبود بلکه رسم آن بود که دو تکیه بر زمین و دو تکیه بر بسیار میگذاشتند  
 یا آنکه یکی بر پشت و یکی پیش سینه و در زمین و بسیار پس حقیقت چار باشد همان چار تکیه  
 باشد که بجا از معنی مسند مذکور شهرت گرفته قوله شمسوار رخ شمسوار مرکب از سه  
 مخفف شاه یعنی کلان و سوار است امی سوار کلان که عبارت از سوار یگانه باشد  
 از عالم شاه راه و شاه مرکب این لفظ موصوفست و جمله در عرصه فتنه گرمی الحقیقت  
 آن سرد و هم مقابل گرم خون یعنی بهرست و گرم خون یعنی آنکه نهایت مهر و محبت داشته  
 باشد قوله یک جهان رخ نیم ناز یعنی ناز اندک جلوه عرض کردن خویش بر کسی  
 مخفی نماز که قوله کعبه مراد رخ با معطوفات خود موصوفست و قوله یک جهان رخ  
 با فقره های لاحقه صفت آنست قوله تا تیغ نگاه رخ ساز دادن سر انجام دادن  
 عرفی گوید مفرجی که من از بهر روح ساز دهم + نه انوری نه فغانی نه دهنه بهمانی  
 بیت بجل کرده آنکه دیت او بجل باشد امی دیت او لازم بود خط چیزی دادن  
 سندان چیز نوشته دادن باز درین مقام از کلمات زوایدست قوله قدم براه رخ  
 امی با آنکه از روی سهو مرکب کاری شدن که ام مذهب نیست که دران گناه باشد  
 اما مشتوق من مذهبی دارد که او اگر در راه مروت قدم بسوزنیز گذارد و در طریق مدار غلط  
 هم سپرد در مذهب و گناه شمرده میشود و قوله و خون گرفته رخ خون گرفته یعنی اجل گرفته  
 و این کسی است که خود باختیار در ممالک و زمینها یعنی ای خون گرفته لب لعلت  
 پیاله با فسونخ در قلم و خط رساله با + و حاصل فقره آنست که هر که خود را بر دم شمشیر  
 نگاهش زده پس اجل او چنان نزدیک می شود که از او تا اجل فاصله بقدر دم شمشیر باشد

شمسوار در عرصه  
 فتنه گرمی سوار  
 قائل بود هم با سخن  
 گرم خون از کده ما  
 پیشمان از یک جهان  
 دل محبت از یک جهان  
 نیم ناز رخ از دیده  
 صوم زار جان تا زمین  
 فدا می یک جلوه  
 نیز تلک سازش  
 تا تیغ نگاه او خط  
 خون زین ساز داده

بجای

و این فاصله بجا است که مست قوله عید قربان رخ خون ریز یعنی خون ریختن و عرصه  
 خون ریزی عرصه که خون در آن ریخته شود نسخه بردن نقل برداشتن قوله موج خون  
 موج خون موصوف و از جوش شسته صفت آن در این موصوف با صفت مقنات  
 بسوی شمیمدان لفظ شمیمدان موصوف و مضطر نیم بسبل برود و صفت آن است و عنان  
 بدست کسی سپردن اختیار بدست او دادن چون رم معشوق از عاشق بجا است باشد  
 پس در عنان سپردن موج خون شمیمدان بدست رم معشوق نهایت مبالغه در روانی موج  
 خون باشد قوله موج جیخون رخ جیخون آبی است میانه خراسان و او را را لانه نزدیک  
 بلخ کما فی منتخب بگر خون آنکه بگر او خون گشته باشد و این لفظ در صفت لاله باعتبار  
 سرخی است که اندرون او باشد قوله زلفش بگر در ای زلف بگر درخ نیست بل  
 متق عنبرین است که گرد کعبه است حجر الاسود سنگی مشهور در کعبه که سیاه رنگ است و نما  
 بوسه بر آن زنند و حسرت خال در دل حجر اسود غالباً از جهت همین سیاهی رنگ  
 خان باشد و شاید که از جهت بوسه باشد چه خال رخ محل بوسه زدن عشاق است ای  
 حجر الاسود برین معنی رشک می برد که چنانکه عشاق بحال شوق بوسه بر خال رخ  
 معشوق میزنند حاج بدان شوق بر حجر اسود نمی زنند خوین کفن باعتبار رنگ سرخ  
 صفت گل است و لاویز آنچه دل آویخته او باشد ترکیب مفعولی است و آنرا کجپینه  
 گویند حج اکبر عبارت از حج متعارفست که در ششم ترجمه باشد و عوام حج را گویند که در  
 روز جمعه باشد و این اصلی دارد قوله بیدار در متعلق است بمعروض که سابق گذشت  
 ای گوناگون لوازم معروض میدارد قوله دو گانه رخ دو گانه دو رکعت نماز  
 عارف گوید است آنکس که محو با خدا می بگانه شد او را سحر و نماز دو گانه است \*

موتوران چون  
 و اینان در وقت نماز  
 که در خانه خون ریختن  
 باز داده قسم او را در آن  
 بسختی نماند  
 طاعت در آن خطایم  
 چون آن را پیش  
 گناه است خون ریختن  
 خوش است بر چشم  
 نگاهش در آن  
 تا جان سر بر سر  
 آید را و عید قربان  
 از عید قربان پیش  
 رنگین و خورشید و موج  
 خفا و خوش است  
 شمیمدان خطایم  
 بجزیر علی خان است  
 وقت بر دو حج چون  
 خون قتلش بوی  
 بختی بود و حل  
 رنگین آنرا که در  
 در خون خطایم  
 بر آنکه در وقت  
 نوشته فانی است  
 خوشتر است از آن  
 خوشتر است از آن  
 خوشتر است از آن  
 خوشتر است از آن

نماز دو رکعت است  
 عارف گوید است  
 آنکس که محو با خدا  
 می بگانه شد او را  
 سحر و نماز دو گانه  
 است

و او را مرکب از دو بمعنی عدل و آرد که کلمه نسبت است ای صاحب عدل که عادل  
 باشد پوشیده نماند که چون این مکتوب در مبارکبا و عید فصحی است در این فقره این معنی است  
 خطمی اشارت بطرف آمدن عید مذکور باشد قوله بجائزه خدا نوح خانه خدا ترکیب  
 مقابله است ای خدای خانه و خدا بمعنی صاحب است و این مجاز است و حال این  
 لفظ در فارسی مثل حال لفظ رب است در عربی باین معنی که هر گاه مطلق بود جزئی است  
 باری تعالی اطلاق نمکنند و اگر مضاف باشد بر غیر او نیز اطلاق کردن و است مثل  
 خانه خدا و ده خدا و کتبخانه که رب لدار و رب النوع و طرفة آنست که استعمال  
 آن در محل احتمال در معنی غیر او تعالی است و مراد از ان بهمان ذات مقدس  
 حضرت حق است چه خانه مراد از کعبه معظمه است و مالک کن حق جل و علی است و  
 پس حجاز مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان نجد و غور واقع شده کمافی  
 منتخب مراد در اینجا مدینه منوره است و معنی پرده موسیقی لفظ ساز و آبنگ  
 که در فقره لاحق است مناسب مقام و مفید معنی ایهام است و مخفی نماند که باین  
 موصوفه در لفظ نجد او بی تغییر برای قسم است و ذکر سوگند از برای آنست که این با اصل  
 برای الصاق باشد ای قسم طسوق بفلان و هر گاه سوگند مذکور نشود بهمان بار  
 قسمی است چنانکه ای ابتدائی که در واقع بای الصاق است و صورت حذف لفظ ابتدا این  
 ابتدائی گویند که الله تعالی قوله که درین روز زلخ چهره امید از ذکر حضرت روز است  
 و مراد از افروختن چهره امید روشن و ظاهر گردانیدن امید چه مبارکی آن وقت  
 آن می کنند که امید که هست بر آید بر امید با نا ابر همیشه و برای حصول مدعا و لفظ  
 امید فحصل است و ترکیب فاعلی اسم و امر و این در کلام اکابر اکثر وقوع است هر گز

این عبارت  
 عظمی صاحب عدل  
 و او را مرکب از دو  
 معنی است ای صاحب  
 عدل که عادل باشد  
 پوشیده نماند که  
 چون این مکتوب در  
 مبارکبا و عید فصحی  
 است در این فقره این  
 معنی است

که در این فقره  
 امید از ذکر حضرت  
 روز است و مراد  
 از افروختن چهره  
 امید روشن و  
 ظاهر گردانیدن  
 امید چه مبارکی  
 آن وقت

ظاہر در اصل با صفت راه بسوی گذر خواهد بود و کثرت استعمال کسرہ ساقط شده  
 والله اعلم بالصواب کاشانه معنی خانه کوچک نوشته اند و صاحب بہار عجم گوید  
 ظاہر در اصل معنی خانه ایست کہ شیشہ پدید آید برای روشنی در تابان آن تعبیر  
 کردہ باشند مرکب از کاش معنی شیشہ و آن کہ کلمہ نسبت است و بعد از آن معنی مطلق  
 خانه مستعمل شدہ حتی کہ اطلاق آن بر آشیانہ مرغان نیز آمدہ انتہای می میگویم کہ  
 کاش معنی مطلق شیشہ اغلب کہنہ باشد چنان مبدل کالج بحیم فارسی است و کالج معنی  
 شیشہ صلابہ بر کردہ است چہ کاسہ گرہن بر روی کاسہ و طبق و سفال ناختمہ مانند  
 و آنرا کاجی بحیم فارسی و کاشی بشین معجم گویند و گویند آن سفال نختہ شدہ شبیہ چینی شود  
 چنانکہ بہر آن در لغت کاشی بشین معجمہ نوشتہ غایت آنکہ کاشی را بمعنی خشت تنگ  
 آورده کہ بصفت کذاتی باشد درین صورت کاشانہ معنی خانه باشد کہ در آن این  
 چنین خشت و سفال چینی نما نصب کردہ باشد و این رسم در زمان قدیم در ہندوستان  
 خصوص در زمان حکومت افغانہ بسیار بودہ از عمارات مذکور چیزی تا حال  
 ہم باقی است پس معنی کہ صاحب بہار عجم فرستہ اصل ندارد و حاصل فقرہ آنست کہ  
 درین روز کہ ہر طون نشاط و انساہ آادہ و نمیاست خانہ دیدہ من صفائی ندارد  
 آنکہ صفائی آن از اخبار قدم شماس است و آن ہمسر نیامدہ قولہ بی حضور انا حضور باضم  
 حاضر شدن کمانی منتخب مسرت گستر معنی منتشر و پراگندہ کنندہ مسرت چہ گستردن اصل  
 بمعنی بہن کردنست و چیز بر آکہ بہن کنند عرض طول زیادہ بہم رساند و ہر چه پراگندہ شد  
 جای فراخ و از فرسایدہ ہولای جان فزاند اشتن خانہ کنایہ از تنگی خانہ است چہ ہر قدر  
 صحن وسیع باشد ہوادان خانہ زیادہ آید و ساکنان آن خانہ را تری و ج زیادہ حاصل شود

بنی عباس  
 طاعت نور  
 کاشانہ  
 بلاد و صفائی  
 ناز

آنست کہ  
 نازل بود  
 یعنی آنست

و چنین و چنان نباشد بسبب نیامدن هوا تروج کتر بود پس جان افزای کنایه از حصول  
 تروج بسیارست و تعبیر از آن باین لفظ غالباً از آنست که بر مذمب طباء هواست منسحق  
 همراه بخارات لطیفه که از دم لطیف حاصل شود غذای روح شود و نزد بعضی صرف  
 هوای مستنشق غذای روح گردد قوله قانون فرحتم الخ طنبور و طنبوره باضم طنبور  
 بالکسر معرب تونبره که لغت هندست بمعنی کدوی تلخ و چون آنرا از کدو ساخته اند  
 بهمان نام شهرت گرفته از عالم تسمیته اش با سم ماده و رشیدی گوید که معرب است  
 زیرا که کشیده است بدم بره که مافی بهار عجم پوشیده مانده که حرف را در هر دو فقره  
 اضافه است ای تار تار قانون عشرتم و ببنده بنده طنبور فرحتم قوله جزا نجت  
 کار ساز الخ جزا از افعال مدح است و ذاکر ضمن آن فاعل و نجت کار ساز  
 مخصوص بالمعنی فرخا بمعنی بسیار فرخ چه الف میفید معنی بسیاری است چون با  
 و خوشا و مخفی نماند که در اصل بیدلی یا عاشقی یا امثال آن مضانی اینجت کار ساز  
 بود اما چون لفظ بیدلی مضان الیه اقبال مدعا پر داز واقع شده از معطوف علیه  
 محذوف کرده تا عبارت مختصر باشد بکام جان ای موافق مقصود و وفق آرزوی  
 جان و کام بمعنی دیگر ایام دار و مخفی نماند که ذکر رسیدن بمطلبت بخواه کشیدن  
 ساغر آرزو از قبیل ذکر چیزی است با لوازم خودش و مراد از آن صرف ادراک و لذت  
 ملازمت است و بسبب اطلاق کشیدن بر ساغر و پیاله چهارست زیرا که کشیدن  
 و حقیقت شراب باشد چه کشیدن درینجا بمعنی خوردن است قوله این حسرت نصیب  
 سر زش بمعنی کوشش و ملامت است اما درین جا بمعنی غلبیدن دریافت میشود  
 که لا یخفی و این غریب است و شاید بمعنی سرزدن باشد و سرزدن خارا از چیزی عبارت

قانون فرحتم از آنست  
 که بر مذمب طباء  
 هواست مستنشق  
 غذای روح گردد

جزا نجت کار ساز  
 در وقت اقبال مدحا  
 پر داز بسیار که از  
 ادراک لذت ملازمت  
 و الا بساز و برگ  
 مطلبت بخواه کشیده  
 و ساغر آرزو بیدلی  
 کوز آرزو بکام جان  
 کشیده

این حسرت نصیب  
 سر زش بمعنی کوشش  
 و ملامت است اما درین  
 جا بمعنی غلبیدن دریافت  
 میشود که لا یخفی و این  
 غریب است و شاید بمعنی  
 سرزدن خارا از چیزی عبارت

از آنست

از آنکه خار در آن چیز خلیده از طرف دیگرش سر بر آرد و با معنی بهم در دست چرک که  
 سرزدن است معنی مذکور نه سر زدن است یعنی سر زدن معنی نشکفتن و گل کردن  
 یعنی شکفتن جز در اینجا است زلالی جای دیگر دیده نشده و شعر زلالی این وقت  
 بیاد نیست و غالب که در فقره مینا باز هم بدین معنی باشد سه صد دانه در کف زاهد  
 خشک بگاہ او را در گل کرده و شکفتن غنچه امل کنایه است از حصول مامل غنچه امل  
 که در اکثر نسخ عبارت داغ بدل سر در پیش بدون او عاطفه یافته می شود پس  
 داغ بدل صفت لاله در سر در پیش خبر مبتدا بود و بهتر آن باشد که او عطف بود چنانکه  
 در بعضی نسخ صحیح معتبره بنظر رسیده پس هر دو خبر خواهد بود و تشبیه نیز تمام میشود یعنی  
 چنانکه غنچه شکفته لاله دو صفت دارد یکی داغ بدل بودن و دوم سر در پیش همچنین این  
 حسرت نصیب بسبب شرمندگی شکفتن غنچه امل همین دو صفت دارد و سر در پیش  
 بودن غنچه ظاهر است و اگر بدون عطف باشد خصوصیت سر در پیش بودن بآنچه لاله  
 و همی ندارد که لایحقی قوله این حرمان روزی ایخ حرمان روزی ای آنکه نو امید ی  
 روزی او باشد بزم وصال حاضر صفت حلقه بگوشان نظر باز آنکه دیدن وی خوبان  
 کار او باشد حافظ گوید سه صوفیان جماعت یافتند و نظر باز ولی + زن میان نظر و غنچه  
 و بدنام افتاد + قوله و اگر حال رخ بدین گونه ماند یعنی بطوری که بحال است یعنی  
 حرمان و ناامیدی سر کردن شروع کردن و فاعل کند و گیرد و اینجا ضمیر است که راجع  
 بطرف حال که بالاندکوست قوله تا مقدم عیش رخ مقدم بالغتخ از سفر باز آجا  
 باز آمدن کمافی منتخب و مقدم عیش مقدمی که عیش آورد و ضمیر غائب قوله از آمدن  
 راجع بطرف عید است نه بطرف مقدم فاقم و لا تغلط صبح عید سر در پیش صبح عید است

از آنکه خار در آن چیز خلیده از طرف دیگرش سر بر آرد و با معنی بهم در دست چرک که  
 سرزدن است معنی مذکور نه سر زدن است یعنی سر زدن معنی نشکفتن و گل کردن  
 یعنی شکفتن جز در اینجا است زلالی جای دیگر دیده نشده و شعر زلالی این وقت  
 بیاد نیست و غالب که در فقره مینا باز هم بدین معنی باشد سه صد دانه در کف زاهد  
 خشک بگاہ او را در گل کرده و شکفتن غنچه امل کنایه است از حصول مامل غنچه امل  
 که در اکثر نسخ عبارت داغ بدل سر در پیش بدون او عاطفه یافته می شود پس  
 داغ بدل صفت لاله در سر در پیش خبر مبتدا بود و بهتر آن باشد که او عطف بود چنانکه  
 در بعضی نسخ صحیح معتبره بنظر رسیده پس هر دو خبر خواهد بود و تشبیه نیز تمام میشود یعنی  
 چنانکه غنچه شکفته لاله دو صفت دارد یکی داغ بدل بودن و دوم سر در پیش همچنین این  
 حسرت نصیب بسبب شرمندگی شکفتن غنچه امل همین دو صفت دارد و سر در پیش  
 بودن غنچه ظاهر است و اگر بدون عطف باشد خصوصیت سر در پیش بودن بآنچه لاله  
 و همی ندارد که لایحقی قوله این حرمان روزی ایخ حرمان روزی ای آنکه نو امید ی  
 روزی او باشد بزم وصال حاضر صفت حلقه بگوشان نظر باز آنکه دیدن وی خوبان  
 کار او باشد حافظ گوید سه صوفیان جماعت یافتند و نظر باز ولی + زن میان نظر و غنچه  
 و بدنام افتاد + قوله و اگر حال رخ بدین گونه ماند یعنی بطوری که بحال است یعنی  
 حرمان و ناامیدی سر کردن شروع کردن و فاعل کند و گیرد و اینجا ضمیر است که راجع  
 بطرف حال که بالاندکوست قوله تا مقدم عیش رخ مقدم بالغتخ از سفر باز آجا  
 باز آمدن کمافی منتخب و مقدم عیش مقدمی که عیش آورد و ضمیر غائب قوله از آمدن  
 راجع بطرف عید است نه بطرف مقدم فاقم و لا تغلط صبح عید سر در پیش صبح عید است

و این صفت بزم حضوریت و سعادت اندوزان بزم حضور کنایه است از حضار بزم  
 و مراد از حضار بزم نه حضار اندل خود مکتوب الیه چه از غایت ادب که مکتوب الیه بزرگان  
 نیار و نسبت امر مذکور بسوی حضار بزم نمود پوشیده همانند که با فعلی است از افعال  
 ناقصه و اسم آن هرگز در جزآن فرخنده و غیر آن رقعچه پنجم قوله پشت بیو ار  
 انخ پشت بیو ار شستن پشت بیو ار واره شستن بیو ار کنایه است از شستن با غم و تمام  
 که در زنگه جای که در دست یعنی آنکس که در کدورت کده الم غایت استحکام شسته است  
 قوله پشت انخ شسته بشته بقدر شسته های بسیار پوشیده همانند که درین عبارت  
 بار مضاف است و اندوه و غم مضاف الیه آن و اما لفظ شکسته فاصل است  
 در مضاف و مضاف الیه یعنی فقره آن باشد آنکس که پشت شکسته است از پشت  
 پشته بار اندوه و غم و شکستن پشت عبارتست از خمیدن پشت چه شکستن بمعنی خمیدن  
 نیز آمده و از اینجا است که کلاه گوشه شکستن بمعنی خم دادن گوشه کلاه آمده و بر تقدیر  
 ترجمه که کرده ام لازم می آید که اضافت شکسته بسوی بار اضافت مسبب بسوی  
 سبب است چه با سبب شکستن است و لهذا حرف از در ترجمه گفته شده اسے  
 پشت شکسته است از پشت پشته بار انخ و شاید که اضافت اسم مفعول بهوی  
 فاعل باشد چه با فاعل شکستن است پس شکستن متعدی خواهد بود و چون اینجا  
 متعدی بود در توجیه اول لازم باشد پس شکسته اسم مفعول نباشد بل بمعنی چیزی  
 که شکست و در افتاده بود چه شکست حاصل بالصدر لازم است و های مختلفی برای  
 نسبت با و لاحق شده و آنچه منسوب بشکست باشد همانست که شکست در آمده  
 باشد و اینکه شکسته را مضاف بسوی بار گفته ام از آنست که در اصل پشت شکسته

رقعه پنجم  
 پشت انخ شسته  
 بشته بقدر شسته های بسیار  
 پوشیده همانند که درین عبارت

۱۶۶

بار اندوده بود و فافهم قوله نظر بر پشت ابرج دست بهم دادن بمجنی عبد مستن  
 برای ابد او اعانت طالع گردد سرگردیدن ای طالع می که بسبب آن برگردد  
 سر معشوق گردیدن بدست آید و این اضافت بادنی ملاست باشد  
 ای اضافت مسبب سببی سبب و همچنین اضافت پشت پای بطردن نجالت چه نجالت  
 سبب آن باشد که نظر بر پشت پاد و زنده و حاصل فقره آنکه چون طالع می که بسبب آن  
 گرد سر معشوق میگردیدند نه بدست و یادوری نه نمود و ازین سبب نظر خود را بر پشت پای  
 نجالت دوخته است ای از بدطالع خود کمال نجل و شرف نه است قوله در و بدیوار  
 آورده ابرج رو بدیوار آوردن حالتی است که در وقت نجالت باشد رو یا منت  
 تو چه یافتن رخت بجای کشیدن خود را بدیوار نجار ساندن چه هر گاه بجای رود رخت  
 خود را نیز بدیوار نجار برده باشد و بخت او درین مقام رخت قرار داده و بردن رخت بخت  
 بر آستان معشوق بدو معنی است کی آنکه او رختی همراه ندارد و بجز بخت خود و این بخت  
 عبارت از بخت سیاه است پس چون بر آستان معشوق رود و بجای رخت همین بخت  
 بدیوار نجار برده باشد دیگر آنکه بردن رخت بخت برای آنست که این سیاهی بخت  
 و در آنجا زائل میشود پس بدین عرض بخت را در انجامی بر دو پوشیده نماید که اضافت  
 اقبال سبوی رخت بخت ابرج از عالم طالع برگردد سرگردیدن است این اقبال که بسبب آن  
 رخت بخت بر آستان معشوق نکشد شاید که اضافت بیانی باشد ای رخت بخت  
 بران آستان کشیدن که عین اقبال است و معنی فقره ظاهر است قوله پشت پاتا  
 قوله جان نشاری پشت پازدن رو کردن و این در اشیا بیشتر مستعمل شود گاهی  
 در اشخاص هم باشد شیخ محمد علی خزین گوید **س** یارب بکیش کیست بت ماکه میزند

نظر بر پشت ای  
 حالت دوخته اقبال  
 دست بهم دادن  
 بار سرگردید

نظر بر پشت ای  
 حالت دوخته اقبال  
 از اقبال رخت  
 بخت بر آستان  
 کشیدن رخت  
 سیاه بخت

بر مست پشت پا و مستو پشت دست + و جواب عمر ارض خان آرزو درین شعر باینکه  
 این معنی در اشخاص مستعمل نیست مع لطافت در قول قیصل مخوبی نوشته ام من را و الاطلاع  
 علیه فایز جمع الیه تعلق در آویختن و مراد از آن علاقه محبت کسی بهم رسانیدن است  
 یا مراد تعلق دنیا است نا آشنا رومی آنکه تا کسی تعارف نداشته باشد تعلق چای پوسی  
 کردن کمافی منتخب بیکر کردن در بر بیان قاطع ترک آشنائی و دوستی کردن انتهی  
 و باین معنی است درین فقره جلالای طباطبای در اول نشرش فتح کانگه ساخته  
 بیکر کردن سور حمل سپهر راجه با سور و داد و بهمین معنی است کار با کسی بیکر کردن مخفی  
 و اصل در استعمال این کلمه معنی مذکور آنست که بیکر آنست که نفاق نداشته باشد  
 و بهمین یک طرف باشد و نه از ایچلاوت و کجبت را بیکر و بیکر گویند پس باعتبار کار بیکر کردن  
 باین معنی باشد که کار و بار خود را بیکر و بیکر کند و از اغیار قطع کردن بهین بیا یا بپو ند چادر  
 با اغیار هم تعلق دارد و کار خود را در ور و بیزوده باشد بیکر و بجانب دست دردی دیگر بجانب  
 اغیار پشت بکوه از عالم پشت بر او آکنایه از نشست با سحر کام و اعتماد تمام پشت دست بر زمین  
 نمودن سلام تبراض تمام کردن این کنایه است از کمال عجز مخفی نماید که اسباب نضافت  
 و دوکان نضافت الیه لفظ نزهه فضل مابین هر دو واقع شده و انصاف در زمین عجز بادی ملاط  
 ای سبب شکر زمین نژاده و زمین نضافت معصه نضاف الیه و عجز نژاده فاصل هر دو  
 ای بر زمین عرصه همان شاری سبب عجز پشت دست نژاده عرصه جان شاری عرصه است  
 که جان خود را در آن عرصه شاکند قوله که در دوکان انخ یار فروشی مع دشامی یا کردن  
 چه فروشیدن یعنی مع کردن نیز آمده نظامی گوید که خر چهار اند گوهر چهار فروشده  
 با فضولی چه کاره ای مع را انخ و لند استایش خود کردن را خود و مشروشی گویند

دکان قانیر  
 تعلق نا آشنا  
 روی با از ایچلاوت  
 خیر اعلی پشت  
 را بیکر بیکر  
 خدا باین عار  
 بسر کلابه فیار  
 بیکر کرده در طلب  
 یاد در بر پشت  
 که میدان ثابت  
 قوی و وفاداری  
 پشت دست بر  
 زمین عجز نژاده  
 عرصه همان شاری  
 که در دوکان یار  
 فروشیدن مع  
 پشت و رو بیکان  
 اخلاص با کرای  
 میاست

پشت و رویکسان آنچه پشت او چون وی او باشد و اخلاص پشت و رویکسان است  
 که در حضور و غیب یکسان بود قوله و دل خواهش آخ پس پشت افکندن چیزی  
 مستغنی شدن از وجه هر چه از و نیز ارشوند پشت بسوی او کند آینه زرد ر قفا که بر  
 پشت او کار زر کنند و دل را آینه زرد ر قفا گفتن بسبب پس پشت افکندن آینه  
 دنیا از آنست که خواهش دنیا کنایه از طلب است قوله با سیر چشمی آخ سیر چشم  
 بی پروا بود چشم بطرف چیزی نکنند و قوله بر خوان قناعت متعلق است بسیر چشمی ای  
 بر خوان قناعت نشسته سیر چشم شده از بن دندان کنایه از طوع و رغبت و این را  
 از بن سنی و دو و از بن سنی و دو و دندان از ته دل و از بن گوش از زنه گوش نیز گویند  
 طرف بستن از چیزی بهره مند شدن از آن چه طرف یعنی گوشه است و این عبارت  
 از گوشه رمال یا جامه که هر گاه برای خریدن اشیای بیارار و زلف قدر او گوشه  
 بسته بر نیا اگر چیزی را خرید کند آنرا در گوشه بسته بیاورد و بجا از معنی منع استعمال  
 کرده اند و ازین جهت است که طرف بستن از کباب گفته حافظ گوید کس بدور  
 عارضت طرفی نه است از غایت به که بفر و شنند مستوری بستان شما و پوینده  
 نماز که شرفین سخت بگویند بخت شور کنایه است از آنکه سبب کباب شدن است بگر  
 سخت شور است قوله و پشت دست آخ گرسنه چشم مقابل سیر چشم و این در صفت  
 طمع آوردن باعتبار مجاز است چه طمع مردم را اگر گرسنه چشم کند که خود گرسنه چشم باشد  
 و شکستن دندان طمع کنایه است از زدن پشت دست بر دهن طمع بصدقه تمام  
 و این عبارتست از زدن طمع از پیش خود و شاید مراد آن باشد که دندان طمع شکسته  
 لائق آن نداشته که دندان بر چیزی تیز کند و الله اعلم بالصواب قوله از پشتی آخ پشتی

پشت افکندن  
 از چشمی از آن  
 قناعت از آن  
 دندان از کباب  
 بک بخت شور  
 از بن سنی و دو  
 طرف بستن

پشت افکندن  
 طمع آوردن از آن  
 چشم زده بیک  
 دندان شکستن  
 از پشتی آخ پشتی  
 کباب شور است  
 و زدن از

در برهان یعنی حمد و معاون نوشته اما در اینجا بمعنی مصدری است ای پشت بودن و  
 پشت نیز بمعنی پشتیبان و پناه است و لنداد وائی را که برای تقویت سستی در شراب  
 اندازند آنرا پشت نامند و گویند شراب پشت داده و باد بی پشت و نام بلده که  
 در نواحی نیشاپور مشتمل بر دو است و شش قریه است نیز ازین عالم است چه این بلده  
 برای نیشاپور بزرگه پشت بوده پشت و روزنداشتن کنایه است از پشت و رو بچکان  
 بودن یعنی باین صفت متصف نیست که یک جانب او را رو گویند و جانب دیگرش پشت  
 بلکه هر دو جانب او درست و هم دست شمرند رعایت حضور و غیب آنست که  
 بطوری که در حضور باشد همان طور در غیبت بود قوله در موقف ادب آنخ پوشیده نما  
 که این قول با ما بعد خود خبر مبتداست که قوله پشت بدیوار شسته آنخ موقف ادب  
 موقوفی که در رو باد استاده شوند قیام بندگی قیامی که از وی بندگی باشد پوشیده  
 نماند که اضافت در پشت نماز و سجده سرفاکنندگی اضافت بسبب بسوی سبب است  
 یعنی پشت را بسبب نیاز در سجده که بسبب سرفاکنندگی حاصل میشود خم ساخته و حاصل  
 فقره آنست که اینکس در موقوفی که اقتضای ادب است مانند شمع لوازم قیام بندگی ادا  
 کرده ای چنانکه شمع قائم باشد او در موقوف مذکور برای بندگی قیام ورزیده چنانکه  
 پشت شعله از صدره باد خم شود پشت خود را بسبب نیاز در سجده سرفاکنندگی خم  
 کرده چنین و چنان می کند که قول آینده دلالت بر آن دارد قوله بعرض پشت  
 پشت تعظیم برای پشت برای تعظیم خدمت قریب بمعنی بندگی است کمانی بهار بحسب  
 روکش حریف و مقابل کمانی بهار بحسب صفونگده جای صفوت و لفظ صفوت بهر سه  
 حرکت برگزیدگی و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش کمانی منتخب پوشیده نماند که

اعیان حضور  
 و کیفیت را میست  
 و پنج قسمی می نماید

در موقوف ادب  
 مانند شمع با دای  
 لوازم قیام بندگی  
 بهر دست  
 چون شعله از یاد  
 پشت نیاز سجده  
 سرفاکنندگی خم  
 ساختن موقوف  
 پشت تعظیم خدمت  
 حضور در موقوف  
 بلور کمان دی  
 نیاز آستان بگی  
 قرین نور افشان  
 آورد کمان

عزیز من عتیقی که بسبب عرض کردن حاجات در حضور بزرگان حاصل میشود و پشت  
 تعظیم خم کردگان در و باستان آوردگان مضاف است بطرف قول آینه و در  
 که در قوله بعرض است متعلق است بقوله میرساند که بعد از فقرات مدحیه معشوقست مفعول  
 میرساند مخذوف ای مدعا یا مطلب البعرض فلانی میرساند قوله بر پشت پناه اخ  
 پشت پناه اسی پناه پشت یعنی کسی که پشت مردم بدو قوی باشد پس پشت دین  
 ترکیب یعنی نظر خواهد بود و ظهراً بفتح پشت و قوت و نظر یعنی قوت پشت که عبارت از  
 پشت پناه است قوله که آسمان اخ این فقره با ما بعد خود صفت قوله پشت پناه  
 است سنگین آنچه وزن گران داشته باشد چه سنگ یعنی وزن باشد و آنچه منسوب  
 به وزن بود صاحب وزن خواهد بود اما اعتبار گرانی از ان جهت است که گاه مطلقاً  
 در معنی فرد کامل میگیند گویا وزن همانست که گران باشد یا سنگ بدون بای تخمائی  
 و بای سنگ بیای تخمائی و پار سنگ برای عمل در مقام تخمائی آنچه در یک کفه تراز  
 نهند جهت برابر کردن کفه دیگر که با سنگ صفت بارست اسی باری که گوهر حکم  
 پارسک او داروای با عشق او را آسمان بر پشت خود کشیده و پشت او از سنگینی  
 آن بار خم گشته یعنی خمیدگی پشت آسمان را باعث نیست مگر سنگینی با عشق او قوله  
 و غور شیدخ یعنی آتش محبت او آنقدر گرم است که آفتاب از مواجهه او پشت خود تافته  
 اسی طاقت نیاورده چون میگیند که پشت آفتاب بطرف اهل زمین است و در  
 او آنطرف پس طرف و قوی هم دارد و لفظ مهر با اعتبار معنی آفتاب صنعت ایهام  
 قوله تا ترک چشش اخ ترک باضم ضد تازیک گویند ترکان از اولاد یاقث بن نوح  
 اند و چون ترکان عادت بغارت و تاراج و جور بسیار داشته اند معشوق و چشم معشوق

قوت و نظر معنی است

آسمان پشت  
مردم سنگینی بار  
گوه یا سنگین تر  
عزیز و ساد است

در سنگینی است  
مردم سنگینی بار  
قوت و نظر معنی است

آسمان پشت

بمجاز ترک گویند کمین کشادن ظاهر کشادن انقدر جایست از مقام کمین که از اینجا نظر بر مومن  
یا شکار تو انداخته و کمان کشیدن ترک چشم با اعتبار قرب ابر و خواهد بود پشت زمین همانکه  
آرزوی من گویند کف خاک معنی مشت خاک ای خاکی که بقدر یک کف و یک مشت باشد  
و آن ای در کف خاک مذکوره حاصل فقره ظاهرست قوله خال لبش از پشت کنی اودن  
عبارتست از لفظه او زادن چون خال بیشتر پشت لب باشد و لب معشوق ابسیما تشبیه  
و بند از پشت سیما زادن خال طرف وقوعی پیدا کرده اوله سلاسیه پسر پسرست برای پسر  
خود ای پسر بیشتر بخود عادات پدر محلی میباشد و او اودن چیزی حق آن چیز اودن  
قوله خاک بر پشت انخ کاف در میان این فقره معنی بلکه است ای خال نیست که بر پشت  
چشم او جا گرفته بلکه از بس صفا و لطافت که در پشت چشم اوست عکس روک ازان نمود  
گشته قوله سباد چمن انخ بومعنی امید یعنی باوصیا درین امید که او سوار شود هر سحر  
در میان چمن عمار می گل بر پشت نمود میکشد و گل نیز دغدغه از روی برآمد مراد دارد  
و آن مراد عبارتست از آنکه گل عمار می شود و او آن عمار می را برای سوار می نمود قبول نماید  
پوشیده مانند گل کردن در اینجا نیز معنی خشک شدن است و غالب آنست که کردن در اینجا معنی  
شدنست و گل شدن غنچه عبارتست از گذاشتن حالت غنچه گل و تحصیل سیات گل  
یعنی آرزوی اینکه غنچه مراد او گل شود یا کردن بهمان معنی فعل باشد و فاعل آن  
گل نازنین خود مفعول آن غنچه مراد یعنی گل بهر آرزوی این معنی است که غنچه مراد  
خود را گل گرداند سبزه گردیدن گلبن معنی برگ آوردن گلبن که عبرتی ایراق گویند  
یعنی ورق آوردن و برگ آوردن گلبن امید عبارتست از بر آمدن امید  
چنانکه غنچه آرزو گل کردن عبارتست از بر آمدن آرزو و کامر قوله گل طراوت انخ ستر سیرا پنج

کمین کشادن  
کف خاکی نیست که  
در آن از پشت پیش  
پشت در خاکه خال  
غلیبه خال لبش  
از پشت سیما زادن  
بمعنی خال اوله پسر  
پسر عمار چمن غنچه  
داده خال از پشت چشم  
جا گرفته که از پشت چشم  
نصحا علی هم پنج  
از آن نمود از گردن  
میگردانند هر سحر  
سوار می شود  
عاریت از آرزو  
کشیدن و گل کردن  
سوار خار از آن  
غنچه مراد او گل  
کندن ای سبزه گردیدن  
گل طراوت ستر سیرا پنج

۱۷۲



رگ ابرسی گشت و بروزم بگیت + کمافی بهار عجم و ششده قلم بدان تشبیه خوب است  
 ماجری در اصل مرکب از نای موصوله و جری فعل ماضی است که صله آنست پس بمعنی  
 سرگذشت باشد و بمعنی قصه و واقعه و هنگامه و گفتگو که مستعمل است مجازت آب گردیدن  
 خجل شدن بر روی آب آوردن و نفع دادن مجرد آستین کنایه است از آنکه جز بان خود  
 آماده دارد و حقیقت این استعمال سابق در لفظ جان در آهستن بتفصیل گذشت  
 یعنی بجای نوت رگ ابر که عبارت از قلم است ماجرای دیده خود را رونق می بخشد ای  
 می نویسد و شرح اشکباری چشم خورده نگار در قوله ابر از خیاالش انخ و قوله که طوفان  
 انخ هر دو صفت دیده و چشم است قوله چشم این مواد انخ مواد ارجحست کننده  
 چه هو بمعنی محبت نیزست و آنرا هوا خواه گویند گوهر یکده گوهری که نایاب بود  
 و عدیل نظیر نداشته باشد کمافی برهان سعدی گویدست تو آن در مکنون یکده +  
 که پیرایه سلطنت خانه + بر آبی ای بر رونقی یا پروانی سردان سیل روان کردن  
 آن پوشیده خانه که قوله دور از انخ حال است ای در حالیکه از شما دورم و  
 حرف از بیانی یعنی پشت دست که عبارت از صدف است حاصل آنکه صدف در روز  
 نیست بلکه دریا پشت دست برای تسلیم بر زمین نهاده است و بر زمین بودن صدف  
 امر واقعی است چه صدف در قعر دریا باشد قوله درین بهار انخ گلبارنگ بمعنی گلبار  
 بیای موحده است یعنی آواز بلند که نقار چیان و شاطران و معرکه گیران در قوت  
 نقاره نواختن و شننگ زدن و معرکه بستن یکبار کشند چنانکه در برهان است و  
 در نسخه مذکور یعنی آواز بلبل نیز نوشته برگ ریز وقت ریختن برگ که موسم خزان باشد  
 پوشیده خانه که قوله درین بهار طرف است و قوله کار این سرد هوا انخ منظوف آن هم

بجای دیده  
 طوفان در فعل  
 که ابر از خیاالش  
 آب گردیده بود  
 آب می آورد  
 انخ ای از خیاالش  
 آستین که در خیاالش  
 گویا شش سر ششده  
 بی نظاره  
 پیرایه دور از انخ  
 یکده گوهری که نایاب بود  
 در مکنون یکده  
 که پیرایه سلطنت خانه  
 بر آبی ای بر رونقی یا پروانی  
 سردان سیل روان کردن  
 آن پوشیده خانه که قوله دور از انخ  
 حال است ای در حالیکه از شما دورم و  
 حرف از بیانی یعنی پشت دست  
 که عبارت از صدف است حاصل آنکه  
 صدف در روز نیست بلکه دریا پشت  
 دست برای تسلیم بر زمین نهاده است  
 و بر زمین بودن صدف امر واقعی است  
 چه صدف در قعر دریا باشد قوله درین  
 بهار انخ گلبارنگ بمعنی گلبار بیای  
 موحده است یعنی آواز بلند که نقار  
 چیان و شاطران و معرکه گیران در قوت  
 نقاره نواختن و شننگ زدن و معرکه  
 بستن یکبار کشند چنانکه در برهان  
 است و در نسخه مذکور یعنی آواز بلبل  
 نیز نوشته برگ ریز وقت ریختن برگ  
 که موسم خزان باشد پوشیده خانه  
 که قوله درین بهار طرف است و قوله  
 کار این سرد هوا انخ منظوف آن هم

درین بهار انخ  
 گلبارنگ بمعنی گلبار  
 بیای موحده است  
 یعنی آواز بلند که  
 نقار چیان و شاطران  
 و معرکه گیران در قوت  
 نقاره نواختن و شننگ  
 زدن و معرکه بستن  
 یکبار کشند چنانکه  
 در برهان است و در  
 نسخه مذکور یعنی آواز  
 بلبل نیز نوشته برگ  
 ریز وقت ریختن برگ  
 که موسم خزان باشد  
 پوشیده خانه که قوله  
 درین بهار طرف است و  
 قوله کار این سرد هوا  
 انخ منظوف آن هم

کلی

بدانکه بهار موصوف است بگلابانگ نخ صفت و قول گلبن معطوف ای زمین بهار که  
 بانگ ببل دران موسم چنین است که گلبن که چنین و چنان بود چون دم طاووس گردید  
 و خار پشت شدن آن عبارتست از برهنه شدن شاخها از برگ تا یک سخت  
 غیر از خار و شاخهای خشک نماند و دم طاووس گردیدن آن کنایه است از سبز  
 شدن و برگ آوردن و گل شکفتن چه باعتبار بلندی بیال و باعتبار گل بدانچه ای  
 طاووس تشبیه بهم میرساند قوله گل شکفته نخ رو آوردن پیچری متوجه شدن بان و  
 در بعضی نسخه یک وی دیگر نیز شکفته و صفت گل هم است ای گلی که شکفته روست  
 بظرف رنگین ازانی رو آورده نیم بازی شکفته پشت چشم نازک کردن کنایه است  
 از آنکه چشم بر نمی دارد چه هرگاه پشت چشم نازک گردد چشم بر داشتن بارگران باشد  
 چنانچه وقت ضعف مشا بهره و معانته میگردد اشرف گوید عالمی اکشت  
 پشت چشم نازک کردنش چشم پوشیدن بتانزاتین خوابانیدن است و این را  
 پشت چشم تنگ کردن نیز گویند طغر گوید چنان پشت چشمی تنگ کرده است که رطل  
 گران را سبک کرده است و قوله لب جو تبار نخ سبز گردیدن پشت لب عبارتست  
 از بر آمدن خط بر پشت لب انوار جمع نور بفتح یعنی شگوفه پوشیده نمائند که مراد از این  
 شاخسار پر انوار است که بسبب گران باری ننگوفه خمیده شده تک بمعنی توبن پائین  
 بهجوت حوض و بن چاه کمانه بر مان غالباً در لفظ تک و ت ابدال واقع شده با  
 همه ابدال با یکاف فارسی شایع است چنانکه بنده و بندگان و بندگی  
 و امثال آن غایتش درین الفاظهای مخفی است و در لفظه تلفظی پشت آینه آب  
 عبارتست از ت آب چه هرگاه جانب بالای آب اروی آب گفته اند جانب زیرین

و گلبن که موسم  
 بزرگتر از انوار است  
 پشت میا در انوار  
 از بهر انوار طاووس  
 گردید  
 گل شکفته و گلبن  
 از بهر آورده در کس  
 نیز از انوار پشت  
 چشم نازک کرده  
 که قولها طغری است  
 بگلابانگ نخ  
 زلفان بجزوه  
 پشت شاخسار  
 و انوار از پشت  
 کس انوار است  
 گلبن خود در یک  
 چنانکه انوار است  
 از بهر انوار

اورا پشت گفته اما پشت آب متعارف نیست بل روی آب متعارف است و غالباً  
 آن طرف آب پشت گفتن باعتبار تشبیه آب آینه است چنانچه آینه را که در رو و نماید رو  
 گویند و طرف دیگرش پشت و در آب نیز عکس بر چیز از جانب بالا نماید پس طرف دیگر او  
 پشت آن آینه باشد آینه رویان گلچین ای معشوق اینک بر لبی گلچین در گلزار می آیند  
 پوشیده نماید که افتادن عکس گلشن در رنگ چشمه کنایه از افتادن عکس گلها و درخت  
 در آن گرنه گلشن که عبارت از مجموع مکان گلها و درختان است عکس چگونه تواند افتاد  
 و حاصل فقره آنکه از وقتیکه عکس گلها در ته چشمه افتاده آب از چندان گیننی حاصل شده  
 که روی آینه رویان گلچین از خجالت تر شده یعنی آن گیننی که در دست در روی ایشان  
 نبوده و فعل ساختن پشت چیزی روی چیزی را دلالت دارد بر سبب الغرر گیننی چه پشت  
 از روی کمیتر باشد و هر گاه پشت آینه روی ایشان آنچنان کند چه قدر گیننی در آب  
 شده باشد قوله و اگر درین فصل از استعاره بجاریت خواستیم و یعنی اصطلاحی  
 علمای بلاغت نیست تازگی غالباً بتای فوقانی است نه بنون چه نسبت تری و تازگی  
 بودن بطرف گلشن شایع است نسبت نازک بودن کوه گل و شاخ و غیره را نازک گویند  
 پیغمبره بر وزن میخواره و سوزنش قوله و دراز گلشن از این فقره حاصل است  
 یعنی در حالیکه از گلشن وصال ورم قوله کار این سرد را رخ سرد رهوا آواره و پریشان  
 عرفی گوید اگر سرد رهوا اگر کسی باری درین وادی که گرد چه قدم برد با شد  
 ماه کنعانش + خار نمنا در پای خار در پای سبب تمنای معشوق چه اگر تمنای او نیکو  
 صحرای صحرای نیکو دید و خار یا که در پای او خلیده نمی خلیده و شاید که در خار تنای اضافت  
 بیانی باشد و در پای بودن آن مجاز و مراد آنست که المی که از خلیدن خار نمنا در دل حاصل

گلچین از گلزار  
 گیننی

از روی کمیتر باشد  
 آینه است تازگی  
 از گلشن نازک  
 نسبت نازک  
 گلچین از گلزار  
 گیننی  
 کلاه دراز گلشن  
 همان در پای

شده چنانست که از نغیدن خار در پا حاصل میشود آرزو ششم متعلق به ارفخو است ای  
چنانکه ارفخو از دندان بر جگر نمود افشده که کنایه از قطرات ششم است، همچنین ارنخ و دندان  
بر جگر افشردن کنایه است از محنت و مشقت چه کمال محنت را جگر خواری گویند  
پشت دست درین گزیدن ای پشت دست بسبب درین گزیدن معنی نماند که قوله کار  
این ارنخ مظهر و توله درین بهار طرب سرشار ارنخ است که گذشت ای کار من درین  
بهار در حال جدائی آنست که پشت دست بسبب ارنخ و افسوس بگزم قوله و کردار  
این غنچه ارنخ پشت پای کسی خاریدن در وقت خوشامد باشد برید بافتح اشتری که در او  
میل برای سواری نامه بران سلطان گذارند و دم آنرا بر بند بخت نشان بر این تقبیر  
برید معرب م بریده است کمانی منتخب میگویم تا که معرب م بریده چرا باشد بل معرب  
بریده است فقط و بریده نمود عبارت است از آنکه دم او بریده بود بقرینه آنکه بریدن م  
آن اشتر متعارف بوده بر کتف اطلاق آن بر قاصد مجاز است و ما حصل فقره آنکه من  
یا امید اینکه خرد وصال مشوق برساند پای قاصد مباحی خارم قوله تا از گردن ارنخ  
کوز پشت خمیده پشت حقه باز باز گیر و کذ تک مهره چین چه باز گیران بجهت بازی کنند  
و مهره دران بچینند سمست پیوند چیزی که پیوند نمیکند داشته باشد ترکیب عبارت از  
جسم است پس مصدر معنی مفعول باشد ای مرکب از هم گسیختن ای گسیختن بطوری که هر جزو  
آن از یکدیگر جدا شود مهره پشت فقرات پشت که محل پیوند استخوانهای اضلاع است  
از یکدیگر بچینند جدا شدن از یکدیگر سخت گوش کوشنده دران حال که آن کوشش  
سخت ای بسیار است درین صورت کله سخت درین ترکیب حال باشد و ذوالحال  
کوشش که در لفظ کوش مفهوم میشود و شاید که ضمیر فاعل باشد که در کوشش است اما در باز

کسیان ارفخو  
از ششم دندان  
اشتر معرب  
دندان گزیدن  
و کردار این غنچه  
خار خاریدن در وقت  
از غنچه ارنخ  
کوشش  
میل برای سواری  
نامه بران سلطان  
گذارند و دم آنرا  
بر بند بخت نشان  
بر این تقبیر  
برید معرب م  
بریده است کمانی  
منتخب میگویم تا  
که معرب م بریده  
چرا باشد بل معرب  
بریده است فقط  
و بریده نمود  
عبارت است از آنکه  
دم او بریده بود  
بقرینه آنکه  
بریدن م آن اشتر  
متعارف بوده  
بر کتف اطلاق  
آن بر قاصد  
مجاز است و ما  
حاصل فقره آنکه  
من یا امید  
اینکه خرد و  
صال مشوق  
برساند پای  
قاصد مباحی  
خارم قوله تا  
از گردن ارنخ  
کوز پشت  
خمیده پشت  
حقه باز باز  
گیر و کذ تک  
مهره چین  
چه باز  
گیران بجهت  
بازی کنند  
و مهره دران  
بچینند  
سمست پیوند  
چیزی که  
پیوند  
نمیکند  
داشته  
باشد  
ترکیب  
عبارت از  
جسم است  
پس مصدر  
معنی  
مفعول  
باشد ای  
مرکب از  
هم  
گسیختن  
ای  
گسیختن  
بطوری  
که هر  
جزو  
آن از  
یکدیگر  
جدا  
شود  
مهره  
پشت  
فقرات  
پشت  
که محل  
پیوند  
استخوانهای  
اضلاع  
است  
از یکدیگر  
بچینند  
جدا  
شدن  
از  
یکدیگر  
سخت  
گوش  
کوشنده  
دران  
حال  
که  
آن  
کوشش  
سخت  
ای  
بسیار  
است  
درین  
صورت  
کله  
سخت  
درین  
ترکیب  
حال  
باشد  
و  
ذوالحال  
کوشش  
که  
در  
لفظ  
کوش  
مفهوم  
میشود  
و  
شاید  
که  
ضمیر  
فاعل  
باشد  
که  
در  
کوشش  
است  
اما  
در  
باز





نشود یعنی چندان در راه انتظار نشسته ام که بعد مرگ بخار من نیز با وجود منده  
 صرصر بر نخیزد قوله و این گریان رخ پوشیده مانند که حرف را در قوله پشت زمین یعنی  
 برست ای بر پشت زمین و مخفی نیست که پشت زمین کنایه است از سطح زمین که بطرف  
 پای مردمست و آنرا روی زمین نیز گویند و گاهی نظیر اینکه این سوی زمین از روی زمین  
 گویند تحت اثری را پشت زمین نامند چنانکه در بهار عجم آورده بی ساز و برگ ای بی ساز  
 و این صفت مینو است شکسته پشت یعنی خمیده پشت قوله بزرگی ناتوانی رخ سپه  
 اعصاب چله نشین گوشه نشین و این مجازست چه چله در اصل عبارت از چهل روز  
 نشستن در گوشه نه خود گوشه چون در گوشه نشینند مجاز بر گوشه اطلاق کردند  
 و شاید که چله نشین یعنی نشینند بطور چله باشد بیغوله بر وزن رنگه یعنی گوشه و کج خانه  
 و بحدوث و او بیغله بر وزن رنگه نیز گویند و معنی فقهه ظاهرست قوله این سیر بصحرای  
 قدم سنجی رخ قدم زدن چه سنجیدم قدم عبارتست از گذاشتن قدم در راه و معنی فخر  
 واضحست قوله ای تیغه پشت کنایه از بلندی پشت ظهوری و تعریف فعل  
 از و کاه کاهنده برتری عیان تیغه پشتش از لاغری \* کمافی بهار عجم  
 پوشیده مانند که نمودار گردیدن تیغه پشت از لاغری بسبب آن گفته که آن بلندی  
 در حال لاغری بسیار ظاهرا شد و چه در حال فربهی بسبب پری گوشته در اطراف جوارب  
 آن بلندی چندان محسوس میگردد قوله و مجتات آتشی رخ در گرفتن اثر کردن اصل  
 درین معنی آتست که گرفتن آتش چیزی را عبارتست از التصاق آتش بدین  
 و لفظ در که برای ظرفیتست دلالت دارد بر آن که تا اندرون آن چیز درآمده  
 درینصورت آن آتش خوب در آن چیز کرده باشد لهذا در گرفتن معنی اثر کردن استعمال

در راه انتظار نشسته  
 پوشیده مانند که نمودار گردیدن  
 در حال لاغری بسیار ظاهرا شد  
 آن بلندی چندان محسوس میگردد  
 درینصورت آن آتش خوب در آن چیز کرده باشد

بیا

شرح بجزوه  
 در اینصورت آن آتش خوب در آن چیز کرده باشد لهذا در گرفتن معنی اثر کردن استعمال

شرح غفره

یا فقره بجای بر چیزی که صلاحیت اندرون چیزی در آمدن هم نداشت باشد اطلاق کنند  
 چون در گرفتن صحبت مرزا بیدل گویند چون شمع باین فسردگی صحبتها بیفت  
 اگر بشکله هم درگیر و پلنگ جانوری که آنرا در عربی نمز گویند آنچه یعنی یوز شهرت دارد  
 غلط محض است گویند که بوی دهن او گنده نباشد برخلاف شیر که بوی دهن او نماند  
 متعفن بود و زخمی که از دندان او برسد بنشود و از اینجا است که در گلستان فرماید که  
 زخم پلنگ اشته و بیخ دار و بونی شد و گویند که جانوران صحرا از پلنگ چندان سند  
 که از شیر نرنمی ترسند زیرا که شیر هم در گرسنگی شکار کند و پلنگ سیر باشد یا گرسنه در  
 حالات شکار میکند قوله بر بیجا بخج نام و فسان سنگی که بدان کار و شمشیر تیز کنند  
 و فسان دادن و سنگ فسان که شهرت دارد و ال است بر آن که فسان یعنی این فعل  
 است و باشد که مجاز بود و معنی فقره پز ظاهراست قوله قدم در محشر رخ مرد آرزو آرزو  
 فقره دو احتمال دارد یکی آنکه صرف مینغه اسم فاعل باشد و صفت معرکه بود و موصوف  
 با صفت مضایف بطرف عشق ای معرکه عشق که از مانیده مردوست دوم آنکه مرد آرزو  
 بیای مصدری بود پس معرکه مضایف بود بیوی مرد آرزو مانی و آن مضایف بطرف عشق  
 پشت نمودن که نیز کردن کار زاری آنکه لائق کار زار بود و بعضی نسخه کاری است  
 ای آنکه کار خوب کند و شاید که کار معنی جنگ بود چنانکه در لفظ کار زار کار معنی جنگ است  
 پس کاری یعنی جنگی است قوله و نقد دل رخ نقد دل در بازار مرزا دست نداده آنکه  
 در بازار محبت دل خود را از دست نداده باشد ای عاشق نشده چه تعلق خاطر اول  
 دادن گویند اعتباری آنکه لائق اعتبار باشد و معنی فقره ظاهراست قوله قسم بصاشی  
 اقول مالامال از نیش شبیدیز با دل ابجد بر وزن ممین نام سپ خسرو و پرویز بود گویند

بوست نیش محبت  
 محبت بگلزارند  
 غفره

بر بیجا بخج نام و فسان سنگی که بدان کار و شمشیر تیز کنند  
 و فسان دادن و سنگ فسان که شهرت دارد و ال است بر آن که فسان یعنی این فعل  
 است و باشد که مجاز بود و معنی فقره پز ظاهراست قوله قدم در محشر رخ مرد آرزو آرزو  
 فقره دو احتمال دارد یکی آنکه صرف مینغه اسم فاعل باشد و صفت معرکه بود و موصوف  
 با صفت مضایف بطرف عشق ای معرکه عشق که از مانیده مردوست دوم آنکه مرد آرزو  
 بیای مصدری بود پس معرکه مضایف بود بیوی مرد آرزو مانی و آن مضایف بطرف عشق  
 پشت نمودن که نیز کردن کار زاری آنکه لائق کار زار بود و بعضی نسخه کاری است  
 ای آنکه کار خوب کند و شاید که کار معنی جنگ بود چنانکه در لفظ کار زار کار معنی جنگ است  
 پس کاری یعنی جنگی است قوله و نقد دل رخ نقد دل در بازار مرزا دست نداده آنکه  
 در بازار محبت دل خود را از دست نداده باشد ای عاشق نشده چه تعلق خاطر اول  
 دادن گویند اعتباری آنکه لائق اعتبار باشد و معنی فقره ظاهراست قوله قسم بصاشی  
 اقول مالامال از نیش شبیدیز با دل ابجد بر وزن ممین نام سپ خسرو و پرویز بود گویند

سهره بجز از با لائق بلبلان

رنگ آن سیاه بود و به تسمیه آن شب ننگ است چو در زمینی رنگ است جفتی شتر قوس  
 بزرگ که از جانب خراسان آرند کمافی منتخب کو بان بکاف تازی بر وزن سوبان  
 یعنی زمین اسپ است و آنچه از پشت شتر و گا و برآمده هم کو بان گویند لیکن بطریق مجاز  
 کمافی برهان و کوه کو بان صفت سختی است ای سختی که جبال حکم کو بان او دارد و اوصاف  
 سختی بطرف فلک بیانی است ای سختی کوه کو بان که عبارت از خاک است رنگ خنجر  
 بزرگویی و گا و دشتی را گویند و معنی شتر قوی که از بهر نتاج نگا بداند نیز است کمافی برهان  
 بارگیر اسپ شتر و امثال آن از برای بار کردن سواری ابعاریت کسی مان کمافی  
 برهان و بارگی مخفف آن است مخفی نماند که قوله که صنعتش معطوف او صفت صانع  
 است و قوله در صحرای عدلش با معطوف خود هم صفت صانع و قوله که پشت بارگیر  
 جواب قسم است ای تسمیان صانع که چنین و چنان است که چندان بار غم بر پشت بارگیر  
 ملاقت ای تحمل من افتاده که از کثرت او پشت بارگیر مذکور زخمی گشته ای از کثرت غم  
 تحمل و طاقت در من نماند و همچنین در فقره ثانی قوله دوران شیر آشتی آخ پوشیده نماند  
 که در اکثر نسخ شیر آشتی گرگ پیشه کرده واقع است و مشهور آشتی گرگ است نه آشتی شیر  
 چه شیر آشتی هرگز نکند بل در اول و هله آماده جنگ همیای پنج زدن گردد آری قاعده  
 گرگ است که اول گو سپند را باشتی رام کند و چون او را یکسو بردشکار کند و بخورد  
 گوید اعدای تو خوشدل که بوی حنج بصلح است + غافل که کشد آشتی گرگ غم  
 پس صحیح گرگ آشتی شیر پیشه کرده باشد یعنی دوران که باشتی گرگ کار می کرد با من کار  
 بعکس کرده پیشه شیر اختیار نموده ای در اول و هله جنگ پیش آمده و به قوت بازوی  
 پشت مرا بر زمین آورده ای هلاک کرده قوله هرگاه زمانه پلنگ آخ پشت خار چینی باشد

مار سلطان پشت  
 بختی کوه کو بان  
 فلک است در محاسن  
 عدلش بر بار ننگ عدل  
 معنی پشت برهان  
 شاید از تازیان  
 که پشت بارگیر است  
 کثرت بارگیر است  
 معنی غم کو بان  
 همان که در کثرت  
 ازین دوران شتر قوی  
 گویند که در کثرت  
 قوت نماند و قوت  
 بازوی قوی بود  
 بوی غم در کثرت  
 هلاک از دست سختی  
 علسه ای گذارد  
 پشت خار چینی  
 پشت در غم می نماند



رقعات قیتیل حسین سلیمس عبارت مطلق  
 لکھنؤ اہل زبان ہر مصنف مرزا محمد حسن قیتیل مخلص  
 رقعات ابو الفضل علماوی وزیر اکبر شاہ -  
 پیر قرقعہ - مصنف ارادت خان واہ  
 پیر قرقعہ ظہوری ہے پوری حاشیہ پر و شرح ہیں  
 ۱ - شرح از عبد الرزاق مینہی  
 ۲ - شرح - از مولوی عبداللہ  
 رقعات بیدل مصنف مرزا عبدالقادر بیدل  
 رقعات یحییٰ بزاین - مصنف منشی یحییٰ بزاین  
 رقعات مظہری سلیمس عبارت کراچی  
 مصنف شیخ محمد صادق حسین -  
 رقعات امان اللہ حسین  
 رقعات نظامیہ  
 رقعات گلستان حکمت از مولوی عبدالغنی  
 پیر قرقعہ ولایت مصنف سید ولایت حسین  
 رقعات فیض الگین مصنف منشی تندرست  
 رقعات نامی مع تقریبات تصنیف  
 مولوی حکیم الدین بیدل ماسٹر اسکول  
 دستور المکتوبات -  
 دستور الصبیان مصنف منشی نور محمد  
 فیاض دلستان مکاتیب بین  
 از منشی ولایت - من -  
 گلزار ولایت //  
 سلسلہ مسلسل سنہ منشی حیدر کاہر شاہ  
 لفظ الافہام مصنف سید علی گار از نوب اول و دوم

کتابتیں نامہ مع فرہنگ لغات تصنیف  
 منشی راجدین -  
 توقعات کسری دستور العلماء  
 مصنفہ مدونہ مرزا جلال الدین و  
 لکھنؤ الفضل ہر سہ و قرقعہ منشی مولوی ہادی علی  
 اشک از ابو الفضل -  
 رسد اہل طغرا مع رقعات ظہری محبتی -  
 حسن عشق عبارت تین ہے کہ حسین کھانی  
 حسن و عشق بین روز عبادت انانی و کھانا ہے  
 رتبہ شناری کا بڑھایا ہے مصنف نعمت خان عالی  
 مینا بازار رنگین عبارت مصنف اراد خان عالی  
 شرح مینا بازار ارادہ شرح ہوا مولوی مام بخش  
 مصباحی و ہلوی -  
 سہ تر ظہوری مع مقدمات ثلثہ ظہوری  
 مشہور تر ہے از انوار الدین ظہوری تشریحی  
 شرح سہ تر ظہوری تشریح کی شرح ہے  
 از مولانا محمد سعید اللہ  
 شہد شہاد اب - از انظار اسے تفریحی ہے  
 رتبہ کی انشا ہے جسکو مولوی ہادی علی  
 اشک نے تصنیف فرما کر اسکا بلا تفرہنگ  
 اسکا لغات کی تفہیم کی -  
 کلیات سہ تشریح از اسد اللہ خان  
 ۱ - تشریح آہنگ -  
 ۲ - تشریح تہنود -  
 ۳ - تشریح نمبر ووز -



منظوم العیاشی - فقرات والفاظ  
صفات ہر شے کے جو کارآمد انشا نگاران  
سہ پر داز ہے مصنفہ فرامحمد حسن  
قتیل -

تلج المدائح رنگین فقرات صفات میں  
یست عمدہ کتاب ہے ازملوہ  
وقاوشی النوار حسین سلیم سوانی  
مفتاح الصفات - فقرات صفاتیہ  
ازہشتی زام نازین -

صفات کائنات - یہ پیش کتاب ہے  
اسمیں سب اساتذہ کی شروان سے فقرات  
صفت ہر شے موجود کائنات کو انتخاب  
کر کے ایک گنجینہ مرتب کیا ہر صفت کے  
ساتھ اول اساتذہ کے فقرات لکھ کر  
پھر مصنف نے اپنے فقرات لکھے ہیں ثائقین  
انشا نگار کیواسطہ یہ کتاب بجز ایک استاد  
کے ہے مؤلفہ یا کوئی مل واریستہ -

صحیفہ شاہی - حسین تمبید القاب وادب  
فاتمہ عونی فارسی اشعار ہر قسم کے جسکا اختصار  
منشیوں کیواسطہ ضرور ہے جد اول میں  
مرتب ہیں یہ وہ کتاب ہو کہ ملامتین واعظان  
واسطہ شاہزادی کو تدوین فرمائی نہایت  
صفائی سے تھی -

کاشن فیض - قواعد فارسی منظوم  
مفید نامہ - ادب والقاب کے اصول و  
حساب آموزی -

جوہر الترتیب - قواعد فارسی منظوم  
ازنشی شید پارام تخلص جوہر رئیس بانس بریل  
مترجم جوہر الترتیب - عمدہ شرح  
مصنفہ شیخ جید علی -

ہفت گل - قواعد فارسی منظوم مع اشک  
منشی کا متا پر شاہ  
نہر القصاصات - مختصی اصول شہ قواعد میں  
مصنفہ زام محمد حسن قتیل -

شجرۃ الامانی  
مفیض فارسی - قواعد فارسی کے  
ازمولوی عبدالمدبکلامی -

چار گلزار - اسمیں قواعد فارسی کی  
صرف و نحو اور بلاغت اور عروض و مقافیہ کا  
بیان ہے از تصنیفات نشاری -

اصول جریتمہ فارسی کے قاعدے  
مصنف مولوی عبدالحمق دہلوی -

ارمعان - اسمیں قواعد فارسی قواعد  
خوشحلی اشرف الفاطمہ تراویح با ترجمہ  
اردو و جد اول میر  
علم اخلاق کی مصنفہ سید اشرف علی  
اشہری -

قواعد فارسی

قواعد فارسی - مصنفہ منشی روشن علی عساری



آخرى درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دہرا نہ لیا جائے گا۔

---













